



عصر لویہ چھا،

ویل و آریل دورانت

کتاب سوم

تاریخ تمدن

عصر لوی چہارم

کتاب سوم

نویسنده : ویل دورانت

تصحیح و تنظیم : کرمرضا خزلی

کتاب سوم

پیرامون ۱۶۴۸ - ۱۷۱۵

فهرست

فصل دوازدهم

جنگ و ستیز بر سر بالتیک

۱۶۴۸-۱۷۲۱

I- سوئد ماجراجو

II- لهستان و سوویسکی

III- روسیه به غرب روی می آورد

IV- دانشآموزی پطر

V- کارل دوازدهم و جنگ بزرگ شمالی

فصل سیزدهم

پطر کبیر

۱۶۹۸-۱۷۹۵

I- وحشی

II- انقلاب پطر

III- عواقب

فصل چهاردهم

امپراطوری متغیر

۱۶۴۸-۱۷۱۵

I- تجدید سازمان آلمان

II- روح آلمانی

III- هنر در آلمان ۴۹۱

IV- اتریش و ترکان

فصل پانزدهم

جنوب آماده می شود

۱۶۴۸-۱۷۱۵

I- ایتالیای کاتولیک

II- هنر ایتالیایی

III- سفرهای کریستینا

IV- از مونتوردی تا سکارلاتی

V- پرتغال

VI- سقوط اسپانیا

فصل شانزدهم

وضع یهودیان

۱۵۶۴-۱۷۱۵

I- سفارادیه‌ها

II- اورشلیم هلندی

III- انگلستان و یهودیان

IV- اشکنازی

V- الهامهای ایمان

VI- بدعتگذاران

فصل دوازدهم

جنگ و ستیز بر سر بالتیک

۱۶۴۸ - ۱۷۲۱

۱- سوئد ماجراجو

۱۶۴۸-۱۷۰۰

تاریخ بخشی است از زیست شناسی لحظه درخشش انسان در نمایش شکوهمند انواع. نیز مولود جغرافیاست تاثیر زمین و دریا و هوا و شکلها و فراورده هایشان، برخواست و سرنوشت بشر. یک بار دیگر رویارویی کشورهای اطراف بالتیک را در قرن هفدهم می بینیم: در شمال آن سوئد؛ در شرق آن استونی، لیوونیا، و لیتوانی، و در پشت سر این کشورها روسیه سردسیر و گرسنه؛ در جنوب آن پروس شرقی، لهستان، پروس غربی، و آلمان؛ و در غرب آن دانمارک، با موقعیت سوق الجیشی آن در سر راه های خروجی باریک بالتیک به سوی دریای شمال و اقیانوس اطلس. این یک زندان جغرافیایی بود که زندانیان آن تلاش می کردند تا آن آبها و تنگه ها، سواحل و بنادر، و راه های بازرگانی و گریز را از طریق خشکی و دریا به زیر سلطه خویش آورند. جغرافیا در اینجا تاریخ آفرید.

دانمارک اکنون در صحنه بالتیک نقشی کوچک داشت. نجبای آنجا، که آزادی را به انحصار خود درآورده بودند، دست و پای شاهان آن کشور را بسته بودند. دانمارک تسلط خود بر سکاژراک و کاتگات را از دست داده بود (۱۶۴۵)؛ نروژ را هنوز در دست داشت، لیکن در سال ۱۶۶۰ ایالات جنوبی سوئد را از کف داد. فردریک سوم (۱۶۴۸-۱۶۷۰) نیاز به یک قدرت متمرکز را برای مقابله با ستیزه جوییه های برون مرزی احساس می کرد و، به کمک کشیشان و طبقات متوسط، نجبا را وادار کرد که قدرت مطلق و موروثی به او تفویض کنند. پسرش

کریستیان پنجم (۱۶۷۰-۱۶۹۹) دستیاری یافت به نام پدر شوماخر، ملقب به کنت گریفنفلد، که لویی چهاردهم او را به عنوان یکی از تواناترین وزیران آن روزگار ستوده بود. وضع مالی اصلاح شد، بازرگانی و صنعت پیشرفت کردند و نیروهای زمینی و دریایی تجدید سازمان یافتند. کنت سیاستی صلحجویانه را دنبال می کرد، لیکن پادشاه جدید در هوای آن بود که نیرو و ایالاتی را که روزگاری دانمارک داشت باز پس بگیرد. در سال ۱۶۷۵ ستیزه ای دیرین را با سوئد از سرگرفت. در جنگ شکست خورد، و سیطره سوئد بر اسکاندیناوی تحکیم یافت. سوئد در این دوره یک سلسله چشمگیری از پادشاهان مقتدر داشت؛ اینان تا نیم قرن (۱۶۵۴-۱۷۱۸) مایه شگفتی جهان بودند و تنها لویی چهاردهم با آنان هموردی می کرد. چنانچه اینان پشتوانه بیشتری از منابع مالی می داشتند، می توانستند با قدرت فرانسه برابری کنند، و شاید مردم سوئد نیز، با الهام گیری از پیروزیهای دو گوستاو، سه کارل، و نخست وزیران بزرگشان، می توانستند یک شکفتگی فرهنگی متناسب با آمال و پیروزیهایشان به وجود بیاورند. اما جنگهایی که بر قدرتشان افزوده بود، ثروتشان را به نابودی کشاند و سوئد، پیروزمند ولی تهیدست سر از این عصر برآورد. شگفت انگیز است که ملتی چنین ضعیف در بیرون از مرزهای کشورش به چنین بزرگی دست یافته باشد. یک و نیم میلیون نفر جمعیت داشت و به طبقاتی تقسیم شده بود که هنوز نیاموخته بودند چگونه با یکدیگر در صلح و صفا زیست کنند. نجبا بر شاه تسلط داشتند و اراضی خالصه را با شرایطی سهل تصاحب می کردند. صنایع چنان در بست در اختیار رفع نیازمندیهای جنگی قرار داشتند که نمی توانستند پروراننده تجارتی باشند که جنگ آن را آزاد کرده بود. دارا بودن املاک و متصرفات خارج از کشور نشانه سربلندی بود. تنها سیاست مدبرانه نخست وزیران مومن و فداکار بود که می توانست ورشکستگی را که ظاهراً بهای افتخارات بود از میان بردارد. کارل دهم گوستاووس پسر عمو، همبازی، عاشق، و

جانشین ملکه کریستینا بود که در سال ۱۶۵۴ به نفع او از سلطنت کناره گیری کرد. او بعضی از اmlاک سلطنتی را که اشراف تصرف کرده بودند از دستشان درآورد و با این کار به مقابله با خطر ورشکستگی برخاست. دولت با این (کاهش) تملکات اربابی، صاحب سه هزار خانه و مزرعه رعیتی و نیروی پرداخت قروض خود شد. کارل علاوه بر ضرب سکه طلا و نقره، یوهان پالمستروه را مامور تاسیس بانک ملی و نشر اسکناس کرد که برای نخستین بار در اروپا رواج یافت (۱۶۵۶). گردش روزافزون اسکناس چند صباحی اقتصاد را تکان داد، لیکن بانک بیش از آن اسکناس منتشر کرده بود که همپای تقاضا آزاد شود، و این تجربه تداوم نیافت. در حدود همین اوقات، این پادشاه متهور صنایع آهن را و فولاد سازی شهر ریگا را به سوئد انتقال داد و بدین سان اساس صنعتی نیرومندتری برای سیاست نظامی خود پیریزی کرد. هدف او آشکارا توسعه طلبانه بود. امیرنشینهایی که گوستاو آدولف در سرزمین اصلی به چنگ آورده بود تهدید به شورش می کردند. دولت لهستان از شناسایی کارل به عنوان پادشاه سوئد سرباز زده بود، لیکن خود لهستان نیز بر اثر شورش قزاقان ضعیف شده بود. روسیه به یاری قزاقان شتافته بود و آشکارا امیدوار بود راهی به سوی بالتیک بگشاید. سوئد ارتش ورزیده ای داشت که بیم آن می رفت از حالت بسیج خارج شود، و می بایستی آن را از راه جنگهای پیروزی بخش نگاه دارد. به عقیده کارل، تمام شرایط برای حمله به لهستان مناسب بود. کشیشان و دهقانان مخالفت می کردند؛ لیکن به نام جنگ مقدس برای توسعه و حمایت از (اصلاح دینی) دلشان را به دست آورد (۱۶۵۵). معلوم بود که هجوم بر لهستان آسان است، ولی مقهور کردنش مشکل. این کشور، که در خاور و با هرج و مرج و جنگ دست به گریبان بود، در باختر کمتر ایستادگی کرد. کارل به ورشو وارد شد و نجبای لهستانی را با وعده حفظ امتیازات سنتی آنان آرام کرد، پروتستانهای لهستانی به اطاعتش گردن نهادند، و لیتوانیاییها حاکمیت و سلطنت وی را به رسمیت شناختند.

هنگامی که فردریک ویلهلم، (برگزیننده بزرگ) براندنبورگ، تصمیم گرفت تا، با استفاده از سقوط لهستان، پروس غربی را (که در آن زمان تیول لهستان بود) به تصرف درآورد، کارل ارتشش را با چالاکی خاصی نظیر سرعت عمل ناپلئون به سوی غرب حرکت داد، برگزیننده را در پایتختش محاصره کرد، و وی را به امضای پیمان کونیگسبرگ (ژانویه ۱۶۵۶) ناگزیر ساخت.

برگزیننده با پذیرفتن حق تیول سوئد بر پروس شرقی به اطاعت کارل گردن نهاد و موافقت کرد که نیمی از عوارض و مالیاتهای آن ایالت را به سوئد بپردازد و قول داد که هزار و پانصد نفر سپاهی برای ارتش سوئد تامین کند. همان ماجرای مذهبی که کارل ایجاد کرده بود موجب شکست او شد، پاپ آلکساندر هفتم و امپراطور فردیناند سوم با تمام نفوذ کوشیدند تا یک ائتلاف ضد سوئدی را به وجود آورند؛ حتی دانمارکیها و هلندیهای پروتستان نیز بر این عزم با یکدیگر اتفاق کردند که جلو این فاتح جوان را بگیرند تا مبادا بعدها به سرزمین و بازرگانشان دست اندازی کند. وی شتابان به لهستان برگشت، نیروی تازه نفس لهستان را شکست داد، و ورشو را بار دیگر اشغال کرد (ژوئیه ۱۶۵۶). اما در این زمان، کشور، که از نظر مذهبی سر به شورش برداشته بود، علیه وی دست به اسلحه برد و کارل پیروزمند، ولی بی یار، خود را از هر سوی در محاصره دشمنان یافت. برگزیننده براندنبورگ او را ترک کرد و قول یاری به لهستان داد. کارل، که فقط راه پیروز شدن در جنگها را می دانست و از چگونگی تحکیم فتوحاتش به گونهای صلح آمیز بیخبر بود، علیه دانمارک به سوی غرب تاخت، کاتگات را با عبور از بیست و یک کیلومتر یخ پیمود (ژانویه ۱۶۵۸)، دانمارکیها را شکست داد، و فردریک سوم را به امضای معاهده صلح روسکیلده وادار ساخت (۲۷ فوریه). دانمارک از شبه جزیره سوئد کاملاً عقب نشینی، و موافقت کرد که اورسوند را به روی دشمنان سوئد ببندد. هنگامی که دانمارکیها در به جای آوردن این تعهد تاخیر کردند، کارل جنگ را از سرگرفت و کپنهاگ را محاصره

کرد. او اکنون تصمیم گرفته بود فردریک سوم را از سلطنت خلع کند و دانمارک، سوئد، و نروژ را تحت یک لوا درآورد.

وی از نیروی دریایی شکست خورد. دو ملت بزرگ دریانورد آن عصر، یعنی انگلستان و ایالات متحده هلند، که معمولاً دشمن یکدیگر بودند، با هم موافقت کردند که هیچ کشوری حق نداشته باشد کلید ورود به بالتیک را، با تسلط بر تنگه اوسوند که بین سوئد و دانمارک است، در دست بگیرد.

در ماه اکتبر یک ناو گروه هلندی با توسل به زور راه خود را به سوی اوسوند باز کرد، کپنهاگ را آزاد ساخت، و ناوگان کوچک سوئد را به سوی بنادر آن کشور عقب راند. کارل سوگند یاد کرد که تا آخرین نفس بجنگد. ولی تحمل شاید لشکرکشیهای وی را از پای درآورده بود. هنگامی که در مجلس نمایندگان سوئد در گوتنبرگ نطق می کرد، او را تب فرا گرفته بود. اندکی بعد در عنفوان زندگی درگذشت (۱۳ فوریه ۱۶۶۰).

چون پسرش کارل یازدهم (۱۶۶۰-۱۶۹۷) در آن زمان فقط پنج سال داشت، شورای نیابت سلطنت مرکب از اشراف زمام امور را در دست گرفت و جنگ را با صلحنامه اولیوا و معاهده کپنهاگ به پایان رساند (ماه مه و ژوئن ۱۶۶۰). رژیم سلطنتی لهستان ادعای تاج و تخت سوئد را پس گرفت؛ لیوونیا در دست سوئد تثبیت شد؛ براندنبورگ حق کامل مالکیت بر پروس شرقی را کسب کرد؛ سوئد ایالت جنوبیش (سکانیا) و ایالات واقع در سرزمین اصلیش (برمن، وردن و پومرانی) را نگاه داشت، اما با دانمارک در امر تضمین آزادی عبور کشتیهای بیگانه در دریای بالتیک متفق شد. یک سال بعد، سوئد و دانمارک در کاردیس از روی بی میلی پیمان صلحی را با تزار امضا کردند. جنگ و ستیز بر سر بالتیک به مدت پانزده سال به طرقی غیر از جنگ ادامه یافت. این معاهدات یک پیروزی اساسی برای سوئد بودند، ولی این کشور مجدداً در شرف ورشکستگی قرار گرفت.

دو نفر از اعضای شورای نیابت سلطنت، یعنی گوستاو بونده و پر براهه، کوشیدند تا بر هزینه‌های دولتی نظارت کنند. لیکن صدراعظم ماگنوس دو لا گاردی قروض جدیدی بر قروض گذشته افزود؛ دست اشراف، رفقا و خودش را در سو استفاده از خزانه دولت باز گذاشت؛ و برای دریافت کمک مالی از فرانسه، تنها چند روز پیش از اینکه لویی چهاردهم بر همپیمان سوئد یعنی ایالات متحده حمله ببرد، سوئد را با فرانسه متحد ساخت (۱۶۷۲). طولی نکشید که سوئد به جنگ با دانمارک، براندنبورگ، و هلند کشیده شد. در فربلین از برگزیننده بزرگ شکست خورد (۱۸ ژوئن ۱۶۷۵)، ایالات کشورش عرصه تاخت و تاز دشمنانش قرار گرفتند، یکی از لشکرهای دانمارک سکونه را باز پس گرفت و نیروی دریایی سوئد در اولاند سخت آسیب دید (اول ژوئن ۱۶۷۶). کارل یازدهم جوان خود زمام امور را دست گرفت و سوئد را با یک رشته لشکرکشی نجات داد که در طی آنها رشادت او لشکریانش را چنان تحت تاثیر قرار دارد که دانمارکیها را در لوند ولاندسکرونا قلع و قمع کردند.

سوئد از طریق این پیروزیها و با پشتیبانی لویی چهاردهم، هرچه را که از دست داده بود باز پس گرفت. قهرمان جدیدی در عرصه سیاست سوئد به نام کنت یوهان یولنستیرنا توانست با همکاری کنت گریفنفلد در لوند (۱۶۷۹) نه تنها صلح برقرار سازد، بلکه اتحادیه ای نظامی و بازرگانی بین سوئد و دانمارک نیز به وجود بیاورد.

آن دو با ضرب سکه مشترک موافقت کردند. به هنگامی که اتحاد سرزمین اسکاندیناوی به تحقق می پیوست، یولنستیرنا در سن چهل و پنج سالگی درگذشت (۱۶۸۰) و با مرگ وی این اتحادیه از هم گسیخت. این دو ملت بیست سال صلح و آرامش را نگاه داشتند. یولنستیرنا به شاه جوان آموخته بود که اگر نجبای سوئد بخواهند همچنان اراضی خالصه را تصاحب کنند، سوئد نخواهد توانست موقعیت خود را به عنوان یک قدرت بزرگ حفظ کند و آنان از این

رهگذر موجب فقر سلطنت و ناتوانی کشور خواهند شد. کارل یازدهم در ۱۶۸۲ دست به اقدام قطعی زد. با پشتیبانی روحانیان، دهقانان، و شهریان، و با قاطعیتی خشم آلود، (کاهش) یا بازپسگیری اmlاک سلطنتی منتقل شده را از نو آغاز کرد؛ به تفتیش و تنبیه دولتیان فاسد پرداخت؛ و درآمد کشور را بدانجا رساند که سوئد بار دیگر توانست متصرفات و تعهداتش را برقرار بدارد. کارل یازدهم پادشاهی نه چندان دوست داشتنی اما بزرگ بود. هرچند از جنگهای ظفرمندان خود به رکوردی رسیده بود که رشک دیگران را برمی انگيخت، پیروزیهای کم آوازه تر و صلح آمیز را ترجیح می داد. وی حکومت مطلقه شاهی را بنیان گذاشت، ولی این امر، در آن ایام، یگانه جایگزین در برابر نظام فئودالی پر آشوب و واپسگرا بود. در این چند صباح آرام و روشن، علوم، ادبیات، و هنر در سوئد درخشیدن گرفتند. معماری سوئدی با برپایی قصر بزرگ و مجلل شاهی در استکهلم، که در ۱۶۹۳-۱۶۹۷ به دست نیکودموس تسین طراحی شده بود، به اوج خود رسید. لارس یوهانسون هم لئوپاردی و هم مارلو سوئد بود، اشعار انسان گریزی را دلانگیزانه ساز می کرد و در یکی از نزاعها و عربده جوییها در سن سی و شش سالگی به ضرب کارد از پای درآمد. گونو دالستیرنا به افتخار کارل یازدهم منظومه ای بر وزن اشعار دانته به نام کونگا سکالد سرود (۱۶۹۷).

آن پادشاه در همان سال دیده از جهان فرو بست و سوئدی باز ساخته و نجات یافته را به ارث گذاشت که فرزند مشهورتر از خودش آن را به تباهی کشاند. کارل دوازدهم در این هنگام پانزده ساله بود. از آنجا که نقشه اروپا با خون و اسلحه شکل می گرفت، وی بیش از هر چیز برای جنگیدن تربیت شده بود. تمام ورزشهای او برای کار سپاهیگری آماده اش می ساختند؛ ریاضیات را به عنوان بخشی از علوم نظامی فرا می گرفت؛ و زبان لاتینی را به اندازه ای آموخت که زندگینامه اسکندر را به قلم کوینتوس کورتیوس بخواند تا اگر فاتح جهان نباشد، لااقل نحوه برتری در سلاح را از آن بیاموزد. با قامتی بلند، چهره ای زیبا

و تنی نیرومند که بار ذره ای گوشت زائد بر آن تحمیل نمی شد از زندگی سپاهیگری لذت می برد، محرومیت‌های آن را بردبارانه تحمل می کرد، و به خطر و مرگ می خندید؛ و ضمناً همین تهور و بی باکی را از سپاهیاناش خواستار بود. به زنان کمتر توجه داشت و، با آنکه اغلب به معاشقه می پرداخت، هرگز ازدواج نکرد. خرس را تنها با چنگکی چوبی و سنگین شکار می کرد؛ اسب را با سرعتی دیوانه وار می دواند؛ در آب‌های نیم منجمد شنا می کرد؛ و به تمرین‌های جنگی که در آنها بارها بیم کشته شدن خود و یارانش می رفت علاقه نشان می داد. دلاوری تعصب آمیز و بنیه جسمانی‌اش با خصوصیات اخلاقی و ذهنی خاصی قرین بود: خلوص نیتی که حيله گری‌های سیاسی را مذموم می شمرد؛ شرافتی که لحظات استثنایی خشونت وحشیانه بر آن لکه می انداخت؛ ذهنی که نکته حساس مطلبی را فوراً درمی یافت، و لیکن حوصله تدابیر غیرمستقیم اندیشه و استراتژی را نداشت؛ غروری توأم با سکوت که شاهزاده بودنش را از یادش نمی برد و شکست را هرگز نمی پذیرفت. به هنگام تاجگذاری، تاج را، به شیوه ناپلئون، خود بر سر گذاشت؛ سوگندی را که محدودکننده قدرتش باشد یاد نمی کرد؛ و آنگاه که کشیشی پرسید که مگر چه مصلحتی ایجاب کرده است که نیرویی چنین مطلق به جوانی پانزده ساله سپرده شود، کارل نخست او را به مرگ، و سپس با یک درجه تخفیف به زندان ابد محکوم کرد. سوئد در زمان جلوس وی یک قدرت بزرگ اروپایی به شمار می رفت که بر فنلاند، اینگria، استونی، لیوونیا، پومرانی، و برمن حکومت می کرد؛ بر بالتیک نظارت داشت و روسیه را از دسترسی به دریا دور نگاه داشته بود.

روسیه، لهستان، براندنبورگ، و دانمارک می پنداشتند که جوانی این شاه سوئدی به آنان فرصت می دهد تا حدود خود را از لحاظ سود بازرگانی و درآمد گسترش دهند. عامل اصلی این فعل و انفعال جغرافیایی شهنشاهی بود اهل لیوونیا به نام یوهان فون پاتکول. وی به عنوان تبعه سوئد در ارتش آن کشور

وارد شده و تا درجه سروانی ارتقا یافته بود. در سالهای ۱۶۸۹ و ۱۶۹۲ علیه (کاهش) املاک لیوونیا، که کارل یازدهم آن را وضع کرده بود، چنان به سختی اعتراض کرد که وی را به خیانت متهم کردند. به لهستان گریخت و از کارل دوازدهم تقاضای بخشش کرد، ولی پذیرفته نشد؛ در سال ۱۷۹۸ به آوگوستوس دوم، پادشاه لهستان و ساکس، پیشنهاد کرد که لهستان، ساکس، براندنبورگ، دانمارک، و روسیه علیه سوئد ائتلاف کنند. آوگوستوس این نقشه را به موقع تشخیص داد و با عقد پیمان همبستگی با فردریک چهارم، پادشاه دانمارک، (۲۵ سپتامبر ۱۶۹۹) نخستین گام را در این راه برداشت. پاتکول به مسکو رفت. در ۲۲ نوامبر، پتر کبیر، تزار روسیه، با فرستادگان سیاسی ساکس و دانمارک موافقتنامه ای به منظور تجزیه سوئد امضا کرد.

II- لهستان و سوبیسکی

۱۶۴۸-۱۶۹۹

در آغاز این دوره دو رویداد بر تاریخ لهستان عمیقاً اثر گذاشتند. نخستین بار در ۱۶۵۲ عضو از سیم با استفاده از (حق و تو)، یعنی قانونی که طبق آن هر یک از اعضای پارلمان می توانست اثر رای اکثریت را خنثا کند، از تصویب یک قانون جلوگیری به عمل آورد. در گذشته، تصویب هر لایحه مستلزم موافقت تمام ایالات بود، و برخی اوقات، اقلیتی ناچیز از وضع قوانین جلوگیری می کرد؛ لیکن تا کنون سابقه نداشت که فردی به تنهایی بتواند پیشنهادی را که همگان پذیرفته اند و تو کند، چهل و هشت جلسه از پنجاه و پنج نشست سیم، در سالهای بعد از ۱۶۵۴، با استفاده حق و تو از طرف یکی از وکلای مجلس متشنج یا تعطیل شده بود. این مشی ایجاب می کرد که هیچ اکثریتی حقاً نتواند اقلیتی هر چند کوچک را پایمال کند. این حق از یک نظریه مردم پسند برنخاسته بود، بلکه زاییده غرور فئودالی بود؛ هر زمینداری خود را فعال مایشای ملک خود می پنداشت. نتیجه به وجود آمدن حداکثر استقلال موضعی و عدم کارایی جمعی بود. چون شاهان اسیر دست سیم بودند، و آن نیز در دست حق و تو اسیر بود، معمولاً یک سیاست ملی هماهنگ به وجود نمی آمد. شاه یان کازیمیر، نه سال پس از نخستین و تو، پیشگویی قابل ملاحظه ای را به آگاهی سیم رساند:

شاید خداوند بخواهد که من پیامبری دروغین باشم/ لیکن به شما هشدار می دهم چنانچه چاره رفع این فساد [حق و تو] را نجوید، این جمهوری به دست بیگانگان قربانی خواهد شد. مسکوییها خواهند کوشید تا پالاتیناهای روسی ما

راء، شاید تا حدود رودخانه ویستول، از ما منتزع کنند. خانواده سلطنتی پروس... آهنگ تصرف لهستان بزرگ را خواهند کرد؛ اتریش بر کراکو دست خواهد یافت؛ یکایک این قدرتها به تجزیه لهستان بیشتر علاقه مندند تا به تملک سرتاسری آن که اکنون از چنین آزادیهای برخوردار است.

این پیشگویی تقریباً کلمه به کلمه به حقیقت پیوست. شورش قزاقان اوکرایین مهمترین رویداد تاریخی بعد از وتو بود (۱۶۸۴)، با پیوستگی لیتوانی با لهستان در اتحادیه لوبلین (۱۵۶۹)، ناحیه دنیپر اوکرایین، که زادگاه قزاقان جنگجو و آزاد زاپاروژییه بود، تحت سلطه کلی لهستان قرار گرفت. نجبای لهستان، که زمینهای اوکرایین باختری را می خریدند، در صدد بر آمدند که اوضاع و شرایطی فئودالی در آن سرزمین به وجود بیاورند و از طرف دیگر، کاتولیکهای لهستانی نیز از آزادی مذهب ارتدوکس، که در اتحادیه لوبلین تضمین شده بود، جلوگیری کردند. بر اثر این مشکلات پیچیده ناشی از نارضاییها، قزاقان به سرپرستی یکی از فرماندهان ثروتمند به نام باگدان خملنیتسکی سر به شورش برداشتند، و تاتارهای مسلمان کریمه نیز به جانبداری از آنها برخاستند، به در ۲۶ ماه مه سال ۱۶۴۸، قزاقان و تاتارها سپاه اصلی لهستان را در کورسون منهدم کردند، و شوق شورش در میان فقیر و غنی به یک اندازه گسترش یافت.

در این اثنا مرگ لادیسلاوس چهارم در بیستم ماه مه تاج و تخت لهستان را درگیر منازعات نجبا ساخت، که تا بیستم نوامبر به طول انجامید، و سرانجام، دیت لهستان در این تاریخ یان دوم کازیمیر را برگزید. خملنیتسکی، با ترس از اینکه شورش تنها با قبول کمک و سیادت بیگانگان بتواند در برابر ارتش تجدید سازمان یافته لهستان تاب ایستادگی بیاورد، قرعه همکاری را به نام روسیه ارتدوکس انداخت. وی اوکرایین را به تزار آلکسی تقدیم داشت؛ دولت روسیه، که کاملاً آگاه بود که منظور جنگ با لهستان است، از این بخش استقبال کرد؛ و

با تصویب (قانون پریاسلاو) در ۱۸ ژانویه ۱۶۵۴، اوکرایین تحت حکومت روسیه در آمد. خود مختاری محلی این ناحیه تحت حکمرانی فرماندهی که قزاقان وی را بر می گزیدند و تزار نیز انتصاب او را تایید می کرد تضمین شد. در نبردی که بعداً بین روسیه و لهستان در گرفت، تاتارهای کریمه، که اوکرایین لهستانی را بر اوکرایین روسی ترجیح می دادند، از قزاقان روی برتافتند و به کمک لهستانیها شتافتند. روسها در ۸ ماه اوت ۱۶۵۵ ویلنو را به تصرف درآوردند، هزاران نفر از ساکنان آنجا را کشتند، و شهر را بکلی آتش زدند.

در آن هنگام که لهستانیها در جبهه شرق سرگرم دفاع بودند، کارل دهم یکی از ارتشهای سوئد را به ناحیه باختری لهستان گسیل داشت و ورشو را به تصرف درآورد (۸ سپتامبر). مقاومت لهستانیها در مقابل وی درهم شکسته شد. اشراف لهستانی و حتی ارتش آن کشور در برابر فاتح تسلیم شدند و سوگند وفاداری خوردند. کرامول به خاطر شکستن یکی از شاخهای پاپ به وی تبریک گفت و کارل (خاوند سرپرست) را مطمئن ساخت که به زودی حتی یک تن طرفدار پاپ در لهستان باقی نخواهد ماند؛ با همه این احوال، وعده کرد که آزادی مذهب همچنان در لهستان بماند. ارتش پیروزمند او نقشه‌هایش را عقیم گذاشت. این ارتش باب لجام گسیختگی به غارت شهرها، کشتار ساکنان آنها، چپاول کلیساها و صومعه‌ها دست زد. صومعه مشهور یاسناگورا نزدیک چستوخووا در برابر محاصره دلیرانه ایستادگی کرد؛ این پیروزی، که معجزه تلقی می شد، غیرت مذهبی توده مردم را برانگیخت و کشیشان کاتولیک دست التجا به سوی ملت دراز کردند و خواستند تا متجاوزان بی دین را بیرون کنند؛ دهقانان در گرفتن سلاح پیشقدم شدند؛ پادگانی که کارل در ورشو بر جای نهاده بود از پیش روی جمعیت مهاجم فرار کرد؛ و کازیمیر به پایتخت بازگشت (۱۷ ژوئن ۱۶۵۶). تاتارها علیه روسها برخاستند و روسیه، که همسایگی با لهستان را بر سوئد ترجیح می داد، با لهستان قرارداد متارکه جنگ بست

(۱۶۵۶). مرگ ناگهانی کارل دهم منجر به انعقاد معاهده صلح اولیوا شد (۳ مه ۱۶۶۰) و در نتیجه، جنگ بین لهستان و سوئد پایان یافت. کشمکش با روسیه یک بار دیگر در سال ۱۶۵۹ آغاز شد. پس از گذشت هشت سال هرج و مرج، لشکرکشی، و نوسان در وفاداری قزاقان، با عقد پیمان صلح آندروسوف، شهر سمولنسک، کیف و ناحیه اوکرایینی شرق دنیپر به روسیه واگذار شدند. تقسیم اوکراین تا نخستین تجزیه لهستان (۱۷۷۲) ادامه یافت. یان کازیمیر، که از جنگ و (حق وتو) به ستوه آمده بود، از سلطنت لهستان کناره گیری کرد (۱۶۶۸)، به نور در فرانسه رفت، و تا روز مرگ (۱۶۷۲) به زندگی آرام مطالعه و عبادت پرداخت. جانشین وی، میخال ویشنیوویتسکی، به نبردی مصیبت بار با ترکان دست زد؛ لهستان با امضای پیمان صلح بوچاچ (۱۶۷۲) حق حاکمیت سلطان ترکیه را بر قسمت باختری اوکراین به رسمیت شناخت و تعهد کرد که هر سال ۲۲۰,۰۰۰ دوکا به سلطان بپردازد. در این نبرد بود که لهستان به نبوغ جنگی یان سوویسکی پی برد؛ پس از درگذشت ویشنیوویتسکی، دیت، با تاخیر زیانبار همیشگی، بزرگترین پادشاه لهستان را برگزید (۱۶۷۴).

یان، که اکنون یان سوم شده بود، چهل و چهار ساله بود. نسب والای او به کاخدار (فرماندار نظامی) کراکو می رسید؛ مادرش نوه دختری سردار لهستانی، ستانیسلاس زولکیوسکی، بود که مسکو را در سال ۱۶۱۰ فتح کرده بود؛ خون سپاهگیری در رگهای یان جریان داشت. تحصیل در دانشگاه کراکو و سفر به آلمان، هلند، انگلستان، و فرانسه، با اقامت تقریبی یک سال در پاریس، او را مردی با فرهنگ و نیز با تهور و کیاست نظامی بار آورده بود. پدرش در سال ۱۶۴۸، و اندکی پس از اینکه به نمایندگی لهستان در جلسه قرارداد صلح وستفالی برگزیده شد، درگذشت. یان شتابان به میهن بازگشت و در عملیات ارتش لهستان علیه شورش قزاقان شرکت جست. هنگامی که سوئد به لهستان حمله ور شد و یان کازیمیر فرار کرد، سوویسکی از جمله افسران لهستانی بود

که کارل دهم را به پادشاهی لهستان پذیرفت، و یک سال در ارتش سوئد خدمت کرد. اما همینکه لهستانیها علیه تجاوزکاران برخاستند، سوبیسکی نیز به جمع آنان پیوست و برای میهن چنان جنگید که در ۱۶۶۵ به فرماندهی کل نیروهای لهستان برگزیده شد. در آن سال با زنی برجسته ازدواج کرد که نیمی از زندگی وی، و تعیین کننده خط مشی او بود. ماریا کازیمیرا، که از دودمان سلطنتی فرانسه بود، در ۱۶۴۱ در نور فرانسه به دنیا آمده و در فرانسه و لهستان پرورش یافته بود. در سن شانزده سالگی، در ورشو، با زیبایی خیره کننده اش آتشی در دل سوبیسکی بیست و پنج ساله افکند. اما اتفاقات جنگ سوبیسکی را از آنجا دور کردند، و چون برگشت، دید که ماریا به همسری یان زامویسکی، یکی از نجبای عیاش، درآمده است. ماریا، که شوهرش از او غافل مانده بود، سوبیسکی را به عنوان (ندیم ملتزم رکاب) پذیرفت. ظاهراً میثاقهای زناشویی را همچنان محفوظ و محترم می شمرد، لیکن وعده داد همین که پیمان زناشویش را با زامویسکی ببرد، به عقد وی درمی آید. اما با مرگ شوهر نیازی به این امر نیفتاد؛ عاشق و معشوق به زودی با هم ازدواج کردند و عشق دیرپای آن دو به صورت افسانه در تاریخ لهستان پایدار ماند. بسیاری از زنان لهستانی، با ترکیب زیبایی اصیل چهره با شجاعت و درایت مردانه و تمایل به بر تخت نشاندن یا راهنمایی شاهان، با زنان فرانسوی رقابت می کردند. ماریا از بدو ازدواج نقشه به سلطنت رساندن سوبیسکی را در سر می پروراند. گاهی عشق این زن، همان طور که شیوه عشق است، فارغ از قید و بند بود. چنین به نظر می رسد که سوبیسکی در ۱۶۶۹ از فرانسویان پول گرفته بود تا در مقابل ویشنیوویتسکی از یک کاردینال فرانسوی حمایت کند. یان پس از انتخاب میخال، با سایر نجبا در یک توطئه وارد شد تا پادشاه را به عنوان ترسوئی نالایق که از دفاع لهستان در مقابل ترکان اکراه دارد از سلطنت خلع کنند. وی افرادش را شخصاً در ظرف ده روز در چهار پیروزی هدایت کرد. سوبیسکی در یازدهم نوامبر ۱۶۷۳، یعنی روز

درگذشت پادشاه، ترکان را در نبرد خونین در بسارایی شکست داد. با پیروزیهایی که به دست آورده بود، حقاً نامزد سلطنتی شد که فقط دستی توانا می توانست آن را از گزند دشمنانی که از هر سوی قصد آن کرده بودند نگاه دارد برای اینکه این حق را بیشتر تقویت کرده باشد، در راس شش هزار سرباز مقابل دیت ظاهر شد. پول فرانسه در انتخابش نقشی داشت، ولی این امر کاملاً مطابق رسوم آن عصر بود. وی جسماً و روحاً شاه بود، همچنانکه اسماً نیز بود. بیگانگان او را با سخنانی از قبیل (یکی از زیباترین و خوش اندامترین مردان) در اروپا و با (چهره ای مغرور و اشرافی، چشمانی که نورانی و آتشین است) توصیف می کردند. جسماً نیرومند، قوای جنسیتش فوق العاده و ذهناً کنجکاو و سرزنده بود. طبیعت مال اندوزش با زیاده رویهای معشوقه اش ماریسینکا تحریک می شد؛ اما اغلب، به جای سیم ممسک، حقوق سربازانش را از جیب می پرداخت و املاکش را می فروخت تا برایشان اسلحه بخرد. هرچه را که می ستاند حقاً بدان سزاوار بود، زیرا هم لهستان و هم اروپا را نجات داد. هدف سیاست خارجیش بسیار ساده بود: ترکان را به آسیا پس براند، یا حداقل حمله آنان را به دژ مستحکم عالم مسیحیت غربی در وین دفع کند. در این کوشش از اتحاد متفقدش فرانسه با سلطان، و کوششی که امپراطور برای درگیر ساختنش در جنگ با ترکان به عمل می آورد، سخت به ستوه آمده بود؛ لئوپولد اول بدین سان امیدوار بود که، با اتخاذ این سیاست، اتریش را در گرفتن منطقه دانوب یا مجارستان، که اتریش و لهستان هر دو مدعی مالکیت بر آن بودند، بی رقیب سازد. سوبیسکی، که خشمگینانه در گیجی و بلاتکلیفی به سر می برد، آرزو داشت آزادی طرح خط مشی و صدور فرمانها، بدون تابعیت دایمی از سیم و (حق و تو)، نصیبش شود. بر قدرت لویی چهاردهم و امپراطور در تصمیم گیریهای قاطعانه و فرمان دادنهای بجا و سریع رشک می ورزید. همینکه برگزیده شد، تعهد کرد که اوکراین باختری را از جنگ ترکان، که در آن زمان تا شمال لووف پیشروی کرده بودند، به

درآورد. در آنجا فقط با پنج هزار سواره نظام، بیست هزار ترک را هزیمت داد (۲۴ اوت ۱۶۷۵). بر طبق پیمان زوراونو (۱۷ اکتبر ۱۶۷۶) ترکان را مجبور کرد تا از ادعای خراجخواهی خود دست بکشند و حق حاکمیت لهستان را در اوکراین باختری به رسمیت بشناسند. وی دریافت که اکنون فرصت طرد قدرت عثمانی از اروپا فرا رسیده است. از لئوپولد درخواست کرد تا در جنگی وسیع علیه ترکان با وی همدست شود؛ لیکن لئوپولد به این بهانه که اگر نیروهایش را به شرق گسیل دارد، از حمله لویی چهاردهم در غرب ایمن نخواهد بود، این تقاضا را نپذیرفت. سوبیسکی از فرانسه تقاضا کرد که به اتریش این تضمین را بدهد؛ لویی نپذیرفت.

سوبیسکی بیش از پیش به سوی اتحاد با اتریش گام برداشت و چون فرانسه خواست سیم را علیه وی تطمیع کند، نقشه آنها را برملا، و مکاتبات بین آنها را منتشر کرد. نتیجه واکنش سیم علیه فرانسه امضای پیمان با امپراتور بود (اول آوریل ۱۶۸۳). بر طبق این پیمان، لهستان می بایستی چهل هزار و امپراطوری اتریش شصت هزار مرد جنگی بسیج کنند. هرگاه وین یا کراکو به محاصره ترکان درمی آمد، همپیمان دیگر می بایست با تمام قوا به یاری طرف دیگر بشتابد. ترکان در ژوئیه به سوی وین حرکت کردند. در ماه اوت، سوبیسکی و ارتش لهستان، به آهنگ (شتافتن به جنگی مقدس و باز دادن آزادی به وین محصور به یاری خداوند و در نتیجه، رهایی جان متزلزل مسیحیت)، ورشو را ترک کردند. گویی یک بار دیگر روحیه سلحشوری قرن وسطایی تجدید می شد. لهستانیها به موقع به پایتخت محاصره شده رسیدند. بیماری و گرسنگی تلفات زیادی بین مدافعان به بار آورده بود. سوبیسکی شخصاً فرماندهی نیروهای مختلط لهستان و امپراطوری اتریش را در یکی از قاطعترین درگیریهای تاریخ اروپا به دست گرفت (۱۲ سپتامبر ۱۶۸۳). نیمی از ۲۵ هزار سپاهی لهستانی که با وی در این جهاد شرکت جسته بودند در جنگ یا در طول راه به هلاکت

رسیدند. وی پیروزمند ولی نومید به لهستان برگشت. ورشو از وی با غرور به عنوان قهرمان اروپا استقبال کرد، لیکن چون امپراطور آرشیدوشس اتریش را به همسری پسرش نداده بود، دل آزرده شده بود. برای اینکه یک قلمرو حکومتی برای پسرش فراهم کند، کوشید تا مولداوی را به تصرف درآورد؛ در همه جنگها پیروز شد، مگر در جنگ علیه آب و هوا و حادثه، و در نتیجه، دست خالی برگشت. در گیر و دار جوش و خروشهای سیاست، و در فواصل بین نبردها، دربارش را مرکز احیای فرهنگی کرده بود. او خود مطالعات وسیعی داشت؛ آثار گالیله و هاروی و دکارت و گاسندی را مطالعه کرده بود و آثار پاسکال، کورنی، و مولیر را هم خوانده بود. در حالی که بنا به مصلحت سیاسی مملکت از کلیسای کاتولیک پشتیبانی می کرد، آزادی مذهب و حمایت از پروتستانها و یهودیان را وسعت بخشید؛ یهودیان او را مثل قیصر دوست می داشتند. وی، با وجودی که می خواست، نتوانست از اعدام یکی از روشنفکران که در وجود خداوند شک کرده بود جلوگیری کند (۱۶۸۹)؛ این نخستین اعدام مذهبی تاریخ لهستان بود. لهستان به نشو و نمای شاعران ملی خود ادامه داد، اما هنرمندان عمده اش را غالباً از کشورهای دیگر می آورد. واکلاو پوتوکی حماسه ای بر پیروزی لهستان در خونین نوشت؛ و سپازیان کوخووسکی نیز حماسه های مشابهی ساخت و مزامیر گونه ای لهستانی به شعر منثور سرود؛ و آندرسی مورشتین، پس از ترجمه کتابهای آمینتا (تاسو) و سید (کورنی)، نفوذ شعر فرانسه و ایتالیا بر لهستان را در اشعار غنایی خود نمودار ساخت. سوبیسکی نفوذ فرانسه را تشویق می کرد و همه چیز فرانسوی را، جز سیاست آن، می ستود نقاشان و مجسمه سازان فرانسوی و ایتالیایی را برای کار به ورشو دعوت کرد. معماران را، که اکثر ایتالیایی بودند، مامور کرد تا قصرهایی به سبک باروک در ویلانو، زولکیو و یاوورو بنا کنند. در دوران سلطنت وی کلیساهای مجلل و بزرگی از قبیل کلیسای پطرس حواری در ویلنو و کلیسای صلیب مقدس و کلیسای راهبه های

فرقه بندیکتیان در ورشو بنا شدند.

آندرناس شلوتر از آلمان به لهستان آمد تا در قصر ویلانو و قصر کراسینسکی در پایتخت به حکاکای تزیینات بپردازد. در میان نفوذهای هنری غرب، تاثیر مشرق زمین در لباس و ظاهر مسلط بود: ردای دراز، کمربند پهن و رنگین، و سیللهای شمشیری. دوران پیری شاه با سرکشی پسرش یاکوپ، ناسازگاری همسرش، و ناکامی در امر موروثی کردن سلطنت در خانواده اش به تیرگی گرایید. قانون (حق وتو) همیشه بر وجودش سنگینی می کرد. نتوانست به زندگی دهقانان سر و صورتی بدهد، زیرا اربابان حاکم بر سیم بودند. یارای آن را نداشت تا توانگران را مجبور به پرداخت مالیات کند، چه سیم متشکل از همین توانگران بود؛ نتوانست نجبا و اسرای فتنه جو را بر سر جایشان بنشاند، زیرا از تامین افراد برای ارتش وی خودداری می کردند. از بیماری ازدیاد اوره خون در ۱۷ ژوئن ۱۶۹۶ بدرود زندگی گفت، در حالی که، برخلاف گفته مشهور، دلشکسته نبود، ولی از سقوط میهن عزیزش از اوج قهرمانی که وی آن را برپای داشته بود دل آزرده بود. دیت پسرش را نادیده گرفت و تاج شاهی را به فردریک آوگوستوس، برگزینده ساکس فروخت که به سهولت از مذهب پروتستان دست کشید و برای اینکه آوگوستوس دوم پادشاه لهستان خوانده شود، به مذهب کاتولیک گروید. او نیز شخصیتی بود مخصوص به خود. در تاریخ به آوگوستوس نیرومند مشهور است، زیرا جسماً و در امور جنسی نیرومند و قهرمان بود؛ گفته می شود ۳۵۴ طفل نامشروع داشت. در ژانویه ۱۶۹۹ در کارلوویتس پیمانی امضا کرد که برطبق آن ترکان از کلیه ادعاهای ارضی خود بر اوکراین باختری دست کشیدند.

آوگوستوس، که اکنون خود را از جانب جنوب و خاور در امان می دید، با پاتکول همداستان شد و، برای تجزیه سوئد، لهستان را با دانمارک و روسیه متحد ساخت.

III- روسیه به غرب روی می آورد

۱۵۴۵-۱۶۹۹

هریک از توطئه گران بهانه و انگیزه ای برای خود ساز می کردند. کارل دهم، پادشاه سوئد، کپنهاگ را محاصره کرده بود و می کوشید دانمارک را فتح کند. به لهستان نیز حمله برده و پایتخت آنرا متصرف شده بود؛ و گوستاو آدولف قدرت سوئد را در لیوونیا و اینگرنیا چنان مستحکم کرده بود که می توانست روسیه را به خاطر ورود یک قایق به بالتیک بدون رضایت سوئد، به مبارزه بطلبد. خرس زندانی روسی، که کلیه راههای خروجی را در غرب بسته می دید، و تاتارهای کریمه و ترکان نیز راههای خروجی دریای سیاه را به روی وی بسته بودند، خشمگین شده بود و از این منظره ناخن به دندان می خایید. روسیه فقط در شرق به سوی سیبری می توانست حرکت کند، و آنجا سرزمین سختیها و توحش بود. آسایش و فریبندگی زندگی، روسیه را به سوی غرب می خواند، و غرب مصمم بود روسیه را شرقی نگاه دارد. زمانی که آلکسی میخایلوویچ رومانوف تزار روسیه شد، روسیه هنوز یکسره زندگی قرون وسطایی داشت.

قانون روم، اومانیسیم رنسانس، یا اصلاحات نهضت (اصلاح دینی) برایش شناخته نبود. در زمان آلکسی قانون روس صورتبندی جدیدی یافت (اولوژنی ۱۶۴۹)، لیکن این خود موجب تدوین قوانینی شد که بر استبداد و آیین ارتدوکس متکی بود. در نتیجه، در ایام روزه بزرگ، به ماه نو نگریستن، شطرنج بازی کردن، یا به کلیسا نرفتن جنایت به شمار می رفت. مکافات این جنایات و صدها جنایت دیگر تازیانه بود. خود آلکسی، با وجود داشتن شخصیتی خوشخو

و سختی، دینداری متعصب بود؛ اغلب روزی پنج ساعت در کلیسا به سر می برد و در هر وهله پانصد بار کرنش می کرد. از اطعام فقرایی که به دور قصرش گرد می آمدند لذت می برد، ولی مخالفین دینی و سیاسی را شدیداً مجازات می کرد؛ مالیاتهای سنگینی وضع می کرد و استثمار دهقانان و فساد دستگاه دولتی را آن چنان آزاد گذاشته بود که در شهرهای مسکو، نووگورود و پسکوف، و از همه بالاتر در میان قزاقان دون، شورش بالا گرفت. یکی از قزاقان به نام ستنکا رازین دسته ای راهزن تشکیل داد، به کشتار و غارت ثروتمندان دست زد، و بر حاجی طرخان و تساریتسین (ستالینگراد کنونی) تسلط یافت. در امتداد رودخانه ولگا یک جمهوری قزاق بنیان گذاشت و یک بار مسکو را تهدید به گرفتن کرد. او را اسیر کردند و آنقدر شکنجه دادند تا مرد (۱۶۷۱)، ولی خاطره اش نزد بیچارگان و بینوایان همچون وعده انتقام از مالکان و دولتیان گرامی ماند.

اثرات تجدد در این محیط قرون وسطایی نیز رخنه کرد. درگیری با لهستان تماسهای پیاپی با غرب را سبب شد. سیاستمداران و بازرگانان به طور روزافزون از سرزمینی که روسها آن را (اروپا) می خواندند بدانجا می آمدند. رودخانه دوینا و بنداری چون ریگا و آرخانگلسک شاهد بازرگانی روزافزون با کشورهای غربی بودند. از متخصصین فنی بیگانه ای برای توسعه معادن، سازماندهی صنایع، و اسلحه سازی دعوت به عمل آمد. در حدود سال ۱۶۵۰، یک مهاجر نشین کامل از مهاجران در یکی از محلات مسکو به وجود آمد؛ آلمانیها و لهستانیها اندکی از ادبیات و موسیقی غربی را به این ماندگاه آوردند و در خانوادههای ثروتمند روسی به تدریس لاتینی پرداختند. آلکسی یک ارکستر آلمانی برای خود تشکیل داد. به نخست وزیرش، آرتامون ماتویف، اجازه داد تا مبلهای غربی و آداب فرانسوی را به کشور وارد، و حتی معاشرت اجتماعی زن با مرد را مرسوم کند.

زمانی که سفیرکبیر روسیه در دربار مهین دوک توسکان برای آلکسی شرح

نمایشها، اپراها و باله‌های فلورانس را فرستاد، آلکسی اجازه داد در شهر مسکو تئاتری بنا کنند و نمایشهایی غالباً مذهبی به روی صحنه آوردند؛ یکی از اینها نمایشی بود به نام استر که هفده سال پیش از نمایشنامه راسین به همین نام نوشته شده بود. آلکسی، که با حضور در این نمایشها خود را گناهکار پنداشت، نزد کشیش به اعتراف رفت و او نیز اجازه داد تا در تفریحات جدید شرکت جوید. ماتویف بانویی اسکاتلندی از خانواده مشهور همیلتن را به زنی گرفت؛ آن دو یک دختر یتیم روسی را، به نام ناتالیا نارویشکینا، به فرزندی گرفتند و بزرگ کردند؛ آلکسی او را به عنوان همسر دوم خود برگزید. این غربی سازی واکنش میهن پرستانه ای برانگیخت. عده ای از روسهای ارتدوکس خواندن زبان لاتینی را، به این عنوان که موجب گمراهی و دوری جوانان از عقاید مذهب ارتدوکس می شود، محکوم کردند. نسل قدیم می پنداشت که هر تغییری که در رسوم، ایمان، یا آداب دینی پدیدار شود، سنگی از بنای اجتماعی را از جا می کند، بنای آن را متزلزل می سازد، و ممکن است به موقع آن بنای سست بنیاد را به ویرانی بکشاند. مذهب در روسیه در لیتورژی و اصول عقاید استوار بود. توده‌های مردم، با اینکه ظرفیت محدود در فهم عقاید داشتند، در رعایت مراسم مذهبی به گونه ای تربیت می شدند که تکرار جذبه آموزش موجب ثبات و آرامش اجتماعی و روحی آنان شود. اما تکرار می بایستی چنان دقیق باشد که جذبه ای به بار بیاورد؛ دگرگونی در روال عادی و مرسوم، گیرایی آرامبخش آن را می گسلاند؛ بدین سان جزئیات مراسم و هر کلمه دعا یا عبارات می بایستی به همان صورتی که از چند قرن پیش بوده است باقی بماند. یکی از تلخترین منازعات و شقاقهایی که در تاریخ روسیه به وقوع پیوست موقعی بود که نیکون، بطرک مسکو، اصلاحاتی مبتنی بر بررسی آداب و متون بیزانسی وارد لیتورژی کرد. کشیشانی که زبان یونانی آموخته بودند اشتباهات متنی را که کلیسای ارتدوکس روسیه از آن استفاده می کرد به بطرک گوشزد کردند. نیکون دستور

داد تا متن را تصحیح، و در مراسم دینی تجدید نظر کنند، مثلاً عیسی را از این پس ژیسوس بخوانند نه عیسوس؛ صلیب را با سه انگشت رسم کنند نه با دو انگشت؛ تعداد رکوع یا سجود در فلان نماز بایستی از دوازده به چهار کاهش یابد؛ تمثالی که نشان دهنده نفوذ ایتالیایی است باید از بین برود و به جای آن تمثالی به کار رود که به سبک بیزانسی نزدیکتر است. رویهمرفته قرار بر این شد که مراسم مذهبی روسیه مطابقت بیشتری با اصل بیزانسی خود بیابند. بعضی از روحانیون کلیسای روس که این دگرگونیها را نپذیرفتند، از مرتبت خود فرو افتادند، تکفیر شدند، یا به سیبری تبعید شدند. روش مستبدانه نیکون موجب ناخشنودی تزار شد و در سال ۱۶۶۷ وی را به یک صومعه دورافتاده تبعید کردند. کلیسای روسی به دو فرقه تقسیم شد؛ کلیسای رسمی، تحت حمایت آلکسی، اصلاحات را پذیرفت؛ ناسازگاران (راسکولنیک) یا مومنان قدیمی (ستاروویرتسی) به هیئتی مرتد تغییر یافتند که اصالت آیین جدید با آتش و شمشیر آنان را تعذیب می کرد. پیشوای این فرقه به نام آواکوم را در سال ۱۶۸۱ به دستور تزار فیودور زنده سوزاندند. بسیاری از مومنان قدیمی ترجیح دادند خود را بکشند و به دولتی که آن را ضد مسیح می پنداشتند مالیات نپردازند. هرج و مرج دینی بخشی از ارثی بود که به پتر کبیر رسید. مرگ تزار آلکسی (۱۶۷۶) زمینه کشمکش و نزاع شدیدی را بین فرزندانش فراهم آورد. از همسر نخستین، ماریا میلوسلاوسکی، پسری رنجور به نام فیودور و پسری دیگر به نام ایوان، که لنگ، از یک چشم نابینا، و مخبط بود، و شش دختر که مقتدرترین و جاه طلبترین آنان سوفیا آلکسیونا بود به جای نهاد. آلکسی از همسر دومش، ناتالیا ناروئیشکینا، صاحب پتر معروف شد (۱۶۷۲). فیودور وارث تاج و تخت بود، ولی در ۱۶۸۲ درگذشت.

بایارها، (۱) که ایوان را به هیچ وجه در خور این مقام نمی دیدند، مایل بودند که پتر را به تزاری برگزینند و مادرش نیز نایب السلطنه وی باشد... لیکن

خواهران ناتنی پتر از ناتالیا متنفر بودند و بیم داشتند که در دوران زمامداری وی مورد بی توجهی قرار گیرند. آنان، به سرکردگی سوفیا، سترلتسی یا سربازان پادگان مسکو را تحریک کردند تا به کرملین حمله ور، و سلطنت ایوان را خواستار شوند. ماتویف، پدرخوانده ناتالیا، از سربازان تقاضا کرد به پادگان خود باز گردند. اما آنها او را از آغوش پتر جدا کردند و پیش روی پسر ده ساله اش کشتند، تنی چند از برادران ناتالیا و طرفداران وی را به قتل رساندند، و بایارها را ناچار کردند تا ایوان را به تزاری برگزینند و پتر به عنوان نایب تزار و با سوفیا در مقام نایب السلطنه بماند. این وحشیگریها ممکن است در ایجاد تشنجی که زندگی پتر را دگرگون ساخت تاثیر کرده باشند؛ در هر صورت، در خشونت و سنگدلی درسهای فراموش نشدنی به وی آموختند. ناتالیا با پتر در پریو براژنسکی، یکی از حومه‌های مسکو، گوشه عزلت اختیار کرد. سوفیا فرمانروایی را خوب ادامه داد. وی جدا سازی (ترم) یا اقامتگاه زنان را از بین برد؛ خود بدون حجاب بین مردم ظاهر شد و بی هیچ درنگی بر مجامع مردان ریاست می کرد، و ریش سفیدان از این اهانت تکان می خوردند. تحصیلاتش از همه مردانی که در اطرافش بودند بیشتر بود؛ به اصلاحات و اندیشه‌های غربی گرایش داشت؛ و مردی را به نخست وزیری، یا احتمالاً به عنوان معشوق خود، برگزیده که سخت به شیوه‌های غربی متمایل بود. پرنس واسیلی گالیتسین لاتینی می نوشت، از فرانسه تمجید می کرد، قصرش را با نقاشیها و فرشینه‌های گوبلن تزیین کرد، و کتابخانه بزرگی مشتمل بر کتابهای لاتینی، لهستانی و آلمانی داشت. ظاهراً به سبب تشویقها و سرمشقهای وی بود که در هفت سال نیابتش، سه هزار خانه از سنگ در مسکو بنا شدند، حال آنکه پیش از این همه خانه‌هایش از چوب بودند. گویا می خواست سرفها را هم آزاد کند. در دوران زمامداری وی قانون بردگی

پاورقی

۱- اعضای ممتاز طبقه اشراف روسیه تزاری، که از نظر مقام پس از شاهزادگان بودند. م.

شخص مدیون منسوخ شد، قاتلان را دیگر زنده به گور نمی کردند، و مجازات مرگ برای سخنان تحریک آمیز لغو شد. ناکامی و شکست در مقام سرداری همه اصلاحات وی را تباه کرد. او ارتش را تجدید سازمان داد و دوبار به ترکان حمله ور شد؛ در هر دو بار نتوانست تدارکات لشکریانش را به حد کافی تامین نماید؛ در نتیجه، ارتش شکست خورده و در حال شورش برگشت و نارضایتی آنان پطر را بر آن داشت تا خود قدرت را در دست بگیرد.

۱۷- دانش آموزی پطر

او از مادر، لَک‌ها و گردشهایش در خیابانهای مسکو، تعلیماتی گرفته بود. وی کودکی خارق العاده نبود، بلکه مشتاق، کنجکاو، باهوش، و سخت مجذوب ماشینهای وارده از غرب از قبیل ساعت، اسلحه، ابزارها و دستگاه‌های دیگر بود. آرزوی روسیه ای را در سر می پروراند که بتواند از نظر صنایع و جنگ با کشورهای غربی رقابت کند. دوست داشت که با یاران خشن خود به بازیهای جنگی چون حمله و دفاع از استحکامات و قلاع بپردازد. پیش از آنکه روسیه به دریای گرم دسترسی یابد، اندیشه نیروی دریایی روسی را در سر می پرورانید، به ساختن قایقهای بزرگتری پرداخت، و مجبور شد برای یافتن دریاچه ای در پروسلاول که بتواند ناوگان کوچکش را به آب اندازد، صد و سی کیلومتر از مسکو راه بپیماید. هر چه بر نیرویش افزوده می شد، در برابر سلطه یکی از خواهران ناتنی خود، که با همدستی واسیلی گالیتسین قدرت وی و برادرش ایوان را در بند کشیده بود، ناشکیباتر می شد. پطر در ۱۸ ژوئیه ۱۶۸۹، در کنار ایوان، در مراسم رژه سالگرد آزادی مسکو از چنگال لهستان شرکت جست. سوفیا به خلاف معمول به دسته رژه روندگان ملحق شد. پطر، که اکنون هفده ساله بود، به او دستور داد تا از دسته بیرون رود؛ ولی چون امتناع کرد، خودش از روی خشم شهر را ترک گفت و علیه نایب السلطنه به جمع آوری همدستانی چند پرداخت. آنان را در میان بایارها که هرگز به حکومت زن تن درنداده بودند و همچنین در بین سربازان سترلتسی که، با تحمل توهینها و تحقیرهای سوفیا، برای تاراج و حمله‌های جنگی مجهز و آماده بودند یافت. باریس گالیتسین، پسر عموی نخست وزیر، با ارسال یک پیغام دروغین به پطر مبنی بر اینکه سوفیا می

خواهد او را دستگیر و بازداشت کند، (یک کودتا) به راه انداخت. پتر به همراهی مادر، خواهر و زنش؛ که به تازگی با وی ازدواج کرده بود، به صومعه ترویتسکو سرگیوسکایا که در هفتاد و دو کیلومتری مسکو بود فرار کرد. از آنجا به فرماندهان سترلتسی دستور داد تا به صومعه ترویتسکو سرگیوسکایا بیایند. سوفیا فرمان داد تا از دستور پتر سرپیچی کنند، لیکن بسیاری رفتند. به زودی بزرگان طبقه اشراف، و به دنبال آنان یوآخیم، بطرک مسکو، سر رسیدند. پتر واسیلی گالیتسین را احضار کرد، واسیلی تسلیم شد، ولی به روستایی نزدیک آرخانگلسک تبعیدش کردند. چند تن از طرفداران سوفیا بازداشت شدند، عده ای را شکنجه دادند، و عده ای را نیز کشتند. پتر به ایوان نامه نوشت و اجازه خواست تا دولت را در دست بگیرد؛ ایوان موافقت کرد یا اینکه موافقت او فرض مسلم انگاشته شد. پتر دستور داد تا سوفیا را به صومعه ای ببرند؛ ولی او اعتراض کرد، سر به شورش برداشت و سرانجام تسلیم شد. در صومعه زندگی راحتی برایش تامین کردند و مستخدمان و نوکران بسیار در اختیارش نهادند، ولی ترک محوطه صومعه برایش ممنوع بود. پتر در ۱۶ اکتبر سال ۱۶۸۹ وارد مسکو شد، ایوان از وی استقبال کرد و قدرت را به وی سپرد. ایوان با خوشنیتی و به دلخواه از زندگی اجتماعی کناره گیری کرد و هفت سال بعد درگذشت.

پتر هنوز برای فرمانروایی آمادگی نداشت. دولت را به دست بوریس گالیتسین، یوآخیم مستبد و مرتجع و دیگران سپرد و خود اغلب در محله مهاجرنشینان به سر می برد. در آنجا دوستانی چند پیدا کرد در پیشرفت وی سخت موثر بودند. یکی از آنان سربازی مزدور اهل اسکاتلند بود به نام پتريک گوردن که در سن پنجاه و پنج سالگی در ارتش روسیه افسر بود؛ پتر از وی فنون جنگی بیشماری آموخت. یکی دیگر از آنها شخصی بود به نام فرانسوا لفور، متولد ژنو، که اکنون در سن سی سالگی سرلشکر ارتش روسیه بود. زیبایی، تیزهوشی، و رفتار خوشایند او موجب شادی تزار جوان می شد و

علیرغم ترس اهالی مسکو، که همه بیگانگان را ملحدانی خبیث می شمردند، هفته ای سه بار با وی غذا صرف می کرد. پطر همنشینی این خارجیان را بر مصاحبت روسها ترجیح می داد. آنان، با آنکه به اندازه روسها مشروب می نوشیدند، مردمی متمدنتر بودند؛ در صنایع، علوم، فنون نظامی از روسها برتر بودند؛ و صحبت و سرگرمیشان در سطحی بالاتر قرار داشت. پطر رواداری آنان را می دید گوردن کاتولیک و لفور پروتستان بود که با گشاده رویی پدر تعمیدی اطفال کاتولیک و پروتستان می شدند. پطر زبان آلمانی و هلندی را برای رفع احتیاج آموخت. پطر مصمم بود که تا روسیه از نظر جنگی نیرومند شود و در هنر صلح با غرب به رقابت برخیزد. از نماینده سیاسی هلند، بارون فون کلر، آموخت که چگونه هلندیها با ساختن کشتیهای خوب، ثروت و قدرت خویش را محفوظ می دارند. آرزو داشت راهی به دریا بیابد و در آبهای شور ناوگانی برپا کند. او هیچ راه خروجی جز در آرخانگلسک، که نیمی از سال منجمد بود، در اختیار نداشت. با وجود این، در سال ۱۶۹۳ بدان نقطه عزیمت کرد؛ یکی از کشتیهای جنگی هلندی را که در لنگر گاه بود خرید؛ وقتی که ترسش از دریا فرو ریخت و در این کشتی به مسافرت پرداخت، سراپا خوشحال و مشعوف بود. به لفور چنین نوشت: (تو باید فرمانده این کشتی باشی، و من چون یک جاشوی ساده خدمت خواهم کرد). لباس ناخدایان هلندی در بر می کرد و در میخانههای بندر با جاشویان هلندی در می آویخت. هوای شور آن دریای سرد نسیم نیروبخشی بود که از غرب سرزمین صنایع، قدرت، علوم و هنر، که با وسوسه ای افزاینده او را به سوی خویش می خواند می وزید. دو راه عملی به سوی غرب گسترده بود؛ یکی از بالتیک، که سوئد و لهستان آن را بسته بودند و دیگری راه دریای سیاه، که در کنترل ترکان و تاتارها بود. تاتارها و ترکان در آذوف بر دهانه رود دون تسلط داشتند و پیوسته در منطقه مسکو تاخت و تاز می کردند و روسها را به اسارت می گرفتند بعضی اوقات سالی بیست هزار تن و در بازار

قسطنطنیه به بردگی می فروختند. پتر در سال ۱۶۹۵ دستور داد تا ارتشش از تمرین و بازی به جنگ بپردازد، از استپها بگذرد، با کشتی از رودخانه‌ها عبور کند، و به آژوف حمله ور شود. سه سردار به اسامی گالووین، گوردن و لفور به فرماندهی مستقل گماشته شدند؛ پتر خود به عنوان گروه‌بان ساده توپخانه در هنگ پریو براژنسکی به خدمت وارد شد. کارها ترتیب درستی نداشتند و انضباط افراد چندان خوب نبود، در نتیجه، پس از چهارده هفته کار پرهزینه، دست از محاصره کشیدند؛ پتر به مسکو برگشت و سوگند یاد کرد ارتشی بهتر تربیت کند و یک بار دیگر به حمله بپردازد. در ورونژ ناوگانی از کشتیهای باری و جنگی ساخت. در ماه مه ۱۶۹۶ با هفتاد و پنج هزار مرد جنگی در رودخانه دون به راه افتاد و محاصره آژوف را از سر گرفت. در ماه ژوئیه شهر را، بیشتر بر اثر رشادت قزاقان دون، گرفت. پتر بلافاصله دستور داد تا در ورونژ ناوگان بزرگی برای خدمت در دریای سیاه تاسیس کنند. از سراسر روسیه، از جمله از زمینداران بزرگ، برای این مقصود مالیات گرفتند؛ کارگران را به خدمت سربازی خواندند؛ مکانیسی‌های بیگانه را به کشور آوردند. پانزده نفر از اشراف روسی را برای فراگرفتن فنون کشتی سازی با هزینه خود شان به ایتالیا، هولاند، و انگلستان فرستادند. پتر، در دهم مارس ۱۶۹۷، خود به دنبالشان روانه شد. روسیه از اندیشه مسافرت تزار خویش به سرزمینهای بیگانه ای که به فساد عقیده و گمراهی آلوده بودند به وحشت افتاد. از این رو پتر هیئتی مرکب از پانزده نفر از اشراف و دویست تن ملازم به سرکردگی لفور تشکیل داد تا به دیدار از (اروپا) بپردازند و متحدانی بر علیه ترکان فراهم آورند. در میان پنجاه و پنج مامور مخفی، درجه داری بود که فقط به نام پتر میخایلوپ پاسخ می داد؛ مهر وی متشکل از تصویر یک کارگر کشتی سازی بود که روی آن چنین نوشته شده بود: (رتبه من شاگردی است، و به استادان نیازمندم). پتر، به هنگام مسافرتهاى خارج از کشور، بی قیدانه به آن هیئت ناشناخته درمی آمد.

فردریک سوم برگزیننده براندنبورگ، ویلیام سوم پادشاه انگلستان، و امپراطور لئوپولد اول از وی به عنوان تزار روسیه پذیرایی می کردند. با وجود وضع شاهانه ای که داشت، با رفتار و گفتار خشن و با بی قیدی، ناپاکی، و استفاده ناشیانه از قاشق و چنگال، همه دربارها را به حیرت می انداخت؛ با این حال، پیوسته در راه هدفش گام برمی داشت. هیئت نمایندگی در لیونیای سوئد، در راه ریگا، به مشکلاتی دچار شد که پتر آن را هرگز فراموش نکرد. سپس شتابان به کونیگسبرگ برگشت و با برگزیننده معاهده بازرگانی و دوستی امضا کرد. در براندنبورگ نزد مهندس ارتش پروس درس توپخانه و استحکامات خواند و از او گواهینامه گرفت. در کوپنبروگه، شاهزاده خانم سوفیا، بیوه برگزیننده هانور، با دخترش شاهزاده خانم سوفیا شارلوت، زوجه برگزیننده براندنبورگ، تقاضا کردند تا پتر و همراهانش با آنان نهار صرف کنند و برقصد. این شاهزاده خانم بیوه بعداً او را چنین وصف کرد:

تزار مردی است بسیار بلند قامت و سیمایی زیبا و قامتی برازنده دارد. دارای روحی سرزنده است و بسیار حاضرجواب... کاش رفتارش اندکی بهتر بود... بسیار شاد و حراف بود و دوستی بزرگی بین ما به وجود آمد... به ما گفت که در کشتی سازی کار کرده است، دستانش را به ما نشان داد، و پینه های ناشی از کار را لمس کردیم... او مردی فوق العاده است... قلبی مهربان دارد و عواطفی سخت بزرگمنش... در حضور ما مست نکرد، ولی ما هنوز آنجا را ترک نکرده بودیم که همراهانش به جبران و تلافی پرداختند... در برابر زیبایی حساس است، ولی... ندیدیم که تمایلی به زننازی از خود بروز دهد... مسکویپها، در هنگام رقص، استخوانهای نهنگ کمرستهای ما را با استخوانهای بدنمان اشتباه می گرفتند و خود تزار در شگفت بود و می گفت که خانمهای آلمانی چه استخوانهای سختی دارند.

هیئت سفرا در کوپنبروگه با کشتی از راین به سوی هولاند رفت. اکثر اعضای

گروه در آمستردام ماندند، و پتر با چند نفر از همراهان صمیمی به زاندام، که در آن زمان یکی از مراکز بزرگ کشتی سازی بود، عزیمت کرد (۱۸ اوت ۱۶۹۷)؛ حتی در روسیه نیز از استادی کشتی سازی این شهر زیبا چیزها شنیده بود. در خیابانهای شهر به کارگری به نام گریت کیست، که در مسکو با وی آشنا شده بود، بر خورد و از کیست خواست تا کسی را از هویت اصلیش نیاگاهاند و پیشنهاد کرد که در کلبه چوبی او اقامت گزیند. یک هفته در آنجا ماند، لباس کارگران هلندی در برمی کرد، روزها به تماشای کار کارگران کشتی سازی می رفت، و شبها، اگر فرصتی می یافت، به میخانه محل سری می زد و با مستخدمه ای به عشق بازی می پرداخت. در سالهای بعد، یوزف دوم و ناپلئون از آن کلبه همچون عبادتگاهی زیارت کردند، تزار آلکساندر اول آنرا با لوحی مرمین مزین ساخت، و شاعری هلندی شعر مشهور (برای مردی بزرگ هیچ چیز کوچک نیست) را بر دیوار آن حک کرد پتر، که از اجتماع مردم زاندام در پی خود ناراحت شده بود، به آمستردام آمد و به گروه سفرای خویش پیوست.

هنوز هم می کوشید اصلیت خویش را در هیئت ناشناس بیوشاند، ولی این بار خود را (پتر نجار زاندامی) نامید.

شرکت هند شرقی هلند را قانع کرد تا اجازه دهد وی به کارگران آن شرکت در کارگاه کشتی سازی در اوستنبورگ ملحق شود. مدت چهار ماه در آنجا با ده تن از همراهانش کار کرد و در ساختن کشتی و به آب انداختن آن کمک کرد. او نمی گذاشت که بین او و سایر کارگران فرقی باشد و مثل سایرین الوار چوب بر دوش می گذاشت. شبها به مطالعه هندسه و تئوری کشتی سازی می پرداخت؛ یادداشت‌هایش نشان می دهند که تا چه حد این مطالعات عمیق و کامل بوده اند. به دیدن کارخانه‌ها، کارگاه‌ها، موزه‌های تشریحی، باغهای نباتات، تئاترها، و بیمارستانها نیز می رفت. پزشک و گیاهشناس مشهور، بوره‌اوه، را ملاقات کرد و با لیون‌هوک به مطالعات میکروسکوپی مشغول شد و همراهانش را نیز به

نمایشگاه تشریح بورهاوه برد. مهندسی نظامی را نزد بارون وان کوهورن، معماری را نزد شینفوئت، و مکانیک را پیش وان درهیدن فرا گرفت. کشیدن دندان را نیز آموخت، و بعضی از دستیارانش از ذوق و علاقه او به دندانپزشکی رنجها کشیدند. به خانه مردم هلند می رفت تا روش و ترتیب زندگیشان را دریابد. در بازارها خرید می کرد، با مردم در می آمیخت، از داد و ستدهای گوناگون آنان شگفتی می کرد، و تعمیر و مرمت لباس و کفش را هم آموخت. با هلندیها در میخانه‌ها شراب و آبجو می نوشید. احتمال نمی رود در تاریخ کسی به اندازه پطر مشتاق جذب زندگی و لذت بردن از آن بوده باشد.

در همه دوران این فعالیتها، آنی روسیه را از نظر دور نمی داشت و اقدامات دولت آن را با مکاتبه هدایت می کرد.

چند ناخدا، سی و پنج ستوان، هفتاد و دو راهنمای کشتی، پنجاه پزشک، چهار آشپز و سیصد و چهل و پنج جاشو استخدام کرد و به روسیه فرستاد؛ به علاوه، دویست و شصت جعبه تفنگ، بادبان، قطب‌نما، استخوان نهنگ، چوب پنبه، لنگر، ابزار، و حتی هشت قطعه بزرگ سنگ مرمر برای کار مجسمه سازان روسی ارسال داشت. به آراستگی آداب معاشرت، نزاکتهای اجتماعی، و ظرافت اندیشه علاقه نشان نمی داد؛ مجالی برای مابعدالطبیعه، مجالس رقص، یا سالونها نداشت؛ در هر صورت، آن چیزهای نامحسوس و غیر عینی را بعداً هم می توانست فراگیرد. در حال حاضر، وظیفه اش این بود تا فنون و علوم عملی غرب را به روسیه وارد کند تا (آنگاه که در همه آنها مهارت یابیم و بتوانیم، در هنگام بازگشت، بر دشمنان عیسی مسیح پیروز شویم) یعنی، با فتح قسطنطنیه، روسیه از راه بوسفور از زندانش بیرون آید و پای به عرصه دنیا بگذارد. پطر پس از چهار ماه اقامت در هولاند، از ویلیام سوم تقاضا کرد که اجازه دهد با هیئت تقریباً ناشناس از انگلستان دیدار کند. ویلیام کشتی تفریحی سلطنتی را برای آوردنش فرستاد. پطر در ژانویه ۱۶۹۸ به لندن وارد شد. با آنکه فصل زمستان

بود، پیوسته به تماشای اسکله‌ها و تاسیسات دریایی می رفت. از انجمن سلطنتی و ضرابخانه دیدن کرد و احتمال دارد نیوتن را در آنجا دیده باشد. اولین خانه و حیاط آراسته خود را در دنفرد در اختیار پتر و همراهانش گذاشت؛ بعداً دولت انگلستان ۳۵۰ پوند در اختیار سر جان گذاشت تا ضایعاتی را که روسها به بار آورده بودند مرمت کند. تزار با زود خوابیدن و ساعت چهار صبح بیدار شدن، و گردش در اسکله‌ها و تعمیرگاه‌های کشتی، در حالی که تبر بر دوش و پیپ بر دهان داشت، موجب حیرت همسایگانش شده بود.

هنرپیشه برجسته ای را معشوقه خود ساخت، و هنرپیشه همیشه گله می کرد که کمتر از حد لازم به او پول می دهد. گواهینامه دکترای حقوق را از آکسفرد دریافت کرد و در مراسم مذهبی پروتستانها با چنان آدابی شرکت جست که کشیشان از او چشم داشتند اصلاح دینی را در روسیه اجرا کند. اسقف برنت روی او بسیار مطالعه کرد و او را آدمی کنجکاو ولی دارای شخصیتی نامشخص یافت و نتیجه گرفت که (طبیعت، او را بیشتر برای کار نجاری کشتی ساخته است تا شاهزادگی). پتر پس از چهار ماه که در انگلستان ماند، به آمستردام برگشت، به جمع همراهانش پیوست و با آن از راه لایپزیگ و درسدن به وین رفت (۲۶ ژوئن ۱۶۹۸). یک ماه بیصبرانه و بیهوده کوشید تا امپراطور را با خود علیه ترکیه متحد کند. یسوعیان، که به تازگی خواب یک روسیه کاتولیک رومی را می دیدند، از وی خوششان آمد.

درست هنگامی که می خواست به ونیز عزیمت کند، پیغامی به او رسید که نفرات سترلتسی شورش کرده اند و بیم آن می رود که مسکو را تصرف کنند و دولت را هم در دست بگیرند. بلافاصله به سوی روسیه رهسپار شد، اما نزدیک کراکو به وی اطمینان دادند که شورش خوابانده شده است. در راوا چهار روز در کنار آوگوستوس دوم، پادشاه لهستان، ماند و با کمال شگفتی و شادمانی پادشاه را در نیروی جسمانی، شکار حیوانات وحشی، و میخوارگی همپای خود یافت. هر

دو سخت به هم دل بستند، یکدیگر را می بوسیدند، و در این باره بحث می کردند که آیا نخست ترکیه قربانی این دوستی خواهد بود یا سوئد. پتر پس از هجده ماه مسافرت، که به عقیده مکولی (دورانی در تاریخ به وجود آورد که نه تنها به کشورش، بلکه... به دنیا نیز تعلق داشت)، در تاریخ چهارم سپتامبر به مسکو رسید. روسیه اروپا، و اروپا روسیه را کشف کرده بود. لایبنتز آموزش زبان روسی را آغاز کرد. اما پتر هنوز یک مسکویی قرن هفدهم بود. او هرگز نتوانسته بود نفرات سترلتسی را ببخشد، زیرا هرچه بود در کشتن داییهایش و ماتویف، و در غصب قدرت به وسیله سوفیا، سهیم بودند. با نقشه ای که برای سازندگی یک ارتش نوین در سر داشت دیگر به وجود این گارد سلطنتی فتنه جو نیازی نبود. همینکه پی برد سوفیا از صومعه خود با آنها برای پس گرفتن قدرت وارد مذاکره شده است و لفور و سایر اعضای (مهاجرنشین آلمانی) را تهدید کرده و شایع ساخته اند که وی مذهب روسیه را فدای دوستی و علاقه با غرب کرده است، آتش خشم او مبدل به حس شدید انتقام شد؛ دستور داد تا عده زیادی از نفرات سترلتسی را شکنجه دهند تا به شرکت سوفیا در این شورش اعتراف کنند؛ آنان مخوفترین شکنجه‌ها را تحمل کردند بی آنکه اشاره ای به همدستی سوفیا با خودشان بکنند. مقرر داشت تا ملازمانش را شکنجه دهند، شاید همین مقصود حاصل شود. سوفیا را ناچار کردند سوگند یاد کند و پیمان ببندد؛ و در همان دیر که بود سخت تحت نظر قرار گرفت، و شش سال بعد در همانجا درگذشت. یک هزار نفر از نفرات سترلتسی به مرگ محکوم شدند؛ پتر پنج نفر را با دست خود کشت و دستیارانش را مجبور کرد چنین کنند؛ لفور خودداری کرد. سترلتسی در ۱۷۰۵ از صحنه تاریخ زدوده شد. پتر بیدرنگ به ایجاد ارتشی جدید پرداخت. ارتش پیشین متشکل بود از سترلتسی، مزدوران بیگانه، و مشمولین روستایی که اشراف به ارتش می دادند. پتر ارتشی ثابت با دویست و ده هزار مرد جنگی را، که از میان هر بیست خانوار روستایی یک نفر

را به سربازی می گرفت، جایگزین آن مجموعه مختلط کرد. این سپاهیان لباسهای متحدالشکل (اروپایی) می پوشیدند و به شیوه غرب تعلیم نظامی می دیدند. دوره سربازی برای همه تا پایان عمر بود. به علاوه، پتر یکصد هزار قزاق به زیر سلاح آورد. کشتیها بشتاب ساخته، و در رودخانه‌ها، دریاچه‌ها، و دریا به آب انداخته شدند؛ نیروی دریایی روسیه در ۱۷۰۵ از چهل و هشت ناو توپدار و هشتصد کشتی کوچکتر و بیست و هشت هزار ناوی تشکیل شده بود. همه این کارها در حال پیشرفت بودند و هنوز به مرحله تکامل نرسیده بودند که پاتکول به مسکو آمد و پیشنهاد کرد که پتر با فردریک چهارم پادشاه دانمارک و آوگوستوس دوم پادشاه لهستان متحد شود، سوئد را از سرزمین اصلی بیرون برانند، و بالتیک را از تسلط وی آزاد سازند. این کشتیها همه در انتظار دریا بودند؛ آبهای گرم مدیترانه ارجح بود اما امپراطوری ترکیه هنوز بسیار نیرومند بود، قسطنطنیه بیدی نبود که از این بادهای بلرزد، و اتریش و فرانسه هم با ترکان دوست بودند. روسیه می بایستی به دری دیگر چشم امید داشته باشد و راه خروجی در سمت شمال بیابد. درست در همان زمان، فرستادگان سیاسی سوئد بيموقع به مسکو آمدند و رضایت خاطر پتر را در تجدید پیمان کاردیس، که روسیه و سوئد را متعهد به حفظ صلح می کرد، جلب کردند. لیکن معاهده مضحکه جغرافیا و بازرگانی است. به علاوه، مگر سواحل بالتیک بین رودخانه‌های نوا و ناروا ایالت اینگرنیا و کارلیا قبلاً ملک روسیه نبودند و آنها را، در زمانی که روسیه به علت گرفتاریهای خود زبون شده و قدرت مقاومت را از دست داده بود، در سال ۱۶۱۶ تسلیم سوئد نکرده بود چرا چیزی که به زور گرفته شده است به زور پس گرفته نشود؛ پتر در ۲۲ نوامبر ۱۶۹۹ در ائتلافی علیه سوئد وارد شد و تصمیم گرفت راه خود را با زور در بالتیک بگشاید. وی در هشتم اوت ۱۷۰۰، باامضای صلحنامه ای با ترکیه، جبهه جنوبی خود را در حد توانایی یک پیمان ایمن ساخت. در همان روز فرمان داد تانیروهایش وارد لیوونیای سوئد شوند.

۷- کارل دوازدهم و جنگ بزرگ شمالی

۱۷۰۰-۱۷۲۱

قرابنی از این پیمان ائتلاف به استکهلم رسید. شورای سلطنتی برای رسیدگی و بحث در مورد اقدامات دفاعی تشکیل جلسه داد. رای غالب این بود که باب مذاکره با این یا آن متفق برای صلحی جداگانه باز شود. کارل مدتی مدید در سکوت به این مذاکرات گوش فراداد، سپس ناگهان از جای برخاست و گفت: (آقایان، من تصمیم قاطع گرفته ام که هرگز در جنگی غیرعادلانه درگیر نشوم، ولی... جنگی عادلانه را به پایان نرسانم مگر با نابودی دشمنانم). از تمام سرگرمیها، تجملات، روابط با زنان، و میخوارگی دست شست و ارتش و نیروی دریایی را به حال آماده باش درآورد. با آنها در تاریخ ۲۴ آوریل ۱۷۰۰ از استکهلم بیرون آمد و یکی از تماشاییترین زندگیهای جنگی تاریخ را آغاز کرد. پایتختش را دیگر هرگز ندید. نخست به دانمارک حمله ور شد، زیرا می بایستی ولایات جنوبی سوئد را در برابر حملات دانمارک، در موقعی که با لهستان و روسیه درگیر می شد، حفظ کند. با جرئت و سرعت خاص خود و علیرغم اعتراض دریا سالارش، کشتیهایش را از کانال خاوری اورسوند که غیر قابل کشتیرانی به نظر می رسید عبور داد و در چند کیلومتری کپنهاگ در زیلند فرود آمد (۴ اوت ۱۷۰۰). فردریک چهارم، پادشاه دانمارک، که از تصرف پایتختش به وحشت دچار شده بود، شتابان معاهده صلح تراوندال را امضا کرد (۱۸ اوت) و با پرداخت ۲۰۰،۰۰۰ ریکس دلار به عنوان غرامت، سوگند یاد کرد که از این پس هرگز به سوئد حمله نکند. آوگوستوس دوم در ماه مه ۱۷۰۰ کوشید ریگا را به تصرف درآورد. وی از سردار هفتاد و پنج ساله سوئدی به نام کنت اریک دالبرگ، که با

کیاست در امر استحکامات عنوان (وبان (۱) سوئد) را به دست آورده بود، شکست خورد. آوگوستوس عقب نشست و به پطر پناه آورد تا با حمله بر ریگا وی را از این مخمصه نجات دهد. پطر در خواستش را پذیرفت و با چهل هزار مرد جنگی برای محاصره ناروا حرکت کرد. کارل دوازدهم، به خیال اینکه به دالبرگ کمک کند، ارتشش را از راه دریا به پارنو در خلیج ریگا انتقال داد، ولی چون آن جنگجو را پیروز یافت، به سوی شمال روی آورد و از میان باتلاقها و تنگه‌ها و گردنه‌های خطرناک گذشت و ناگهان از پشت سر ارتش پطر سر بیرون آورد. تزار غافلگیر شد و در وضعی قرار گرفت که بزدلی خفت آوری به بار آورد. وی ارتش را (که در آن با سمت ستوانی خدمت می کرد) رها کرد و به نووگورود و مسکو گریخت. شاید می دانست که سربازان ناآزموده و جنگ نادیده اش در نخستین آزمایش مضمحل خواهند شد. اندیشه اسارت برایش تحمل ناپذیر بود، زیرا تن زنده اش را بیش از جسد مرده اش برای روسیه با ارزش می دانست. چهل هزار روسی، که تحت فرماندهی ناشایسته شاهزاده مجارستان کارل اوژن دوکروی بودند، از هشت هزار سوئدی کارل در نبرد ناروا شکست خوردند (۲۰ نوامبر ۱۷۰۰)، و این نخستین عقب نشینی در خط مشی سنین بزرگی پطر بود. سرداران سوئدی به کارل اصرار ورزیدند تا به طرف مسکو پیش برود و کار پطر را یکسره کند. لیکن تعداد نفرات این ارتش اندک بود و زمستان آغاز شده بود، زمستانی که حتی شهادت ناپلئون جوان را نیز در برابر راه‌های طویل و جانفرسای روسیه به زانو درآورده بود؛ از این گذشته مسئله تغذیه سپاهش در سرزمین دشمن در کار بود. علاوه بر این، با توجه به اینکه عهدنامه‌ها کاغذ پاره ای بیش نبودند، آیا می توانست به پادشاه دانمارک یا لهستان اطمینان داشته باشد که در غیاب رهبر و ارتش اصلی سوئد که در مسافتی چنین دور می جنگیدند، به سوئد حمله

پاورقی

۱- سنیور دو وبان، لقب سباستین لویتر، مهندس نظامی فرانسوی. م.

ور نشوند کارل پس از سر و صورت دادن به دولت و وضع دفاعی لیوونیا، به جنوب رفت، وارد لهستان شد، و مانند پدر بزرگش در چهل و هفت سال پیش، ورشو را بدون نزاع اشغال کرد (۱۷۰۲)، آوگوستوس را از سلطنت خلع، وستانیسلاس لشچینسکی را به پادشاهی لهستان منصوب کرد (۱۷۰۴). متحدان یکایک شکست خورده بودند، لیکن خرس روسیه تازه نبرد را آغاز کرده بود. پتر نه تنها از وحشت آسوده شده بود، لیکن ارتشی جدید سازمان داده و تجهیز کرده بود. برای اینکه این ارتش توپخانه هم داشته باشد، دستور داد زنگهای کلیساها و صومعه‌ها را آب کنند؛ سیصد لوله توپ ریخته شد و مدرسه ای جهت تربیت توپچی تاسیس یافت. سربازان جدید به زودی پیروزیهایی به دست آوردند؛ گردان توپخانه خود پتر جلودار تصرف نینسکانس در دهانه نوا بود (۱۷۰۳)؛ در اینجا تزار ناگهان بنای (پترزبورگ) را آغاز نهاد و در این حال، کمتر تصور آن را می کرد که روزی این شهر پایتخت او بشود؛ عزمش فقط بر آن بود که این شهر دروازه ای به سوی دریا باشد. در آن اثنا که کارل در لهستان سرگرم بود، پتر یک بار دیگر به سوی ناروا آمد. کارل پادگان بسیار کوچکی در آنجا مستقر کرده بود. قلعه بزرگ با یک حمله سقوط کرد (۲۰ اوت ۱۷۰۴) و فاتحان، به تلافی شکست گذشته، کشتار وحشتناکی را آغاز کردند، به طوری که سرانجام، پتر دوازده تن از روسهایی را که جنون خونریزی پیدا کرده بودند با دست خود کشت و به این کشتار پایان داد.

پیروزی کارل در لهستان کامل به نظر می رسید. آوگوستوس مخلوع معاهده ای امضا کرد و طی آن بر سلطنت لشچینسکی صحه گذاشت و اتحاد خود را علیه سوئد پس گرفت و سازمان دهنده نخستین ائتلاف را به کارل تسلیم کرد؛ یوهان فون پاتکول را به روی گاری بستند، استخوانهایش را درهم شکستند، و بعد سرش را زدند (۱۷۰۷). پتر خود را در برابر سوئدی وحشت انگیز تنها دید. کوشید وزیران انگلستان را با رشوه وادار به فراهم آوردن یک صلحنامه کند،

ولی آنان امتناع ورزیدند. نماینده پتر مستقیماً به مارلبره متوسل شد و وی، تنها به شرط اخذ یک امیرنشین در روسیه، با وساطت موافقت کرد. پتر کیف یا ولادیمیر یا سیبری را با تضمین پرداخت سالیانه ۵۰,۰۰۰ تالر و یک (قطعه بزرگ یاقوت که هیچ دولت نیرومندی در اروپا دارای آن نیست) بدو عرضه داشت. اما این مذاکرات با شکست مواجه گشت. سیاستمداران غربی نسبت به کارل همدردی داشتند، آوگوستوس را خوار می شمردند، و از پتر می ترسیدند؛ بعضی از آنان عقیده داشتند که اگر اجازه دهند که روسیه به سوی غرب توسعه یابد، همه اروپا به زودی در زیر طغیان سیل آسای اسلاوها به لرزه خواهد آمد.

کارل در اول ژانویه ۱۷۰۸، پیشاپیش چهل و چهار هزار سپاهی، که نیمی از آنها سواره نظام بودند، از روی سطح یخزده و خطرناک رود ویستول گذشت. در روز بیست و ششم، تنها دو ساعت پس از عزیمت پتر از گرودنو، بدانجا وارد شد. پتر تصمیم به اتخاذ شیوه نبرد عمقی و تخریبی گرفته بود. دستور داد نیروهایش عقب نشینی کنند، کارل را هرچه بیشتر به داخل صحرای وسیع و هموار روسیه بکشانند، و در سر راه خود همه محصولات را بسوزانند. به دهقانان دستور داد غلاتشان را در زیر خاک یا برف پنهان کنند و دامهایشان را در بیشه ها و مردابها بپراکنند. دفاع (روسیه صفیر) و اوکرایین را به یکی از آتamanهای قزاق به نام ایوان مازپا سپرد. مازپا در دربار لهستان به عنوان غلامبچه بزرگ شده بود. یکی از اشراف که وی را عامل انحراف زنش می دانست، او را عریان روی یک اسب وحشی اوکرایینی بسته و رهایش کرده بود؛ و اسب، که (به قول بایرن) از ضربه تازیانه و شلیک عمدی طپانچه بیخ گوشش رمیده بود، چهار نعل از لای درختان و بیشه ها گذشت تا به سرزمین بومیش رسید. مازپا با وجود چاک خوردگی سر و صورت و خونریزی زنده ماند و به سرکردگی قزاقان زاپاروژیة ترقی کرد. او ظاهراً خود را به پتر وفادار نشان می داد، ولی از استبداد و خودکامگی تزار بیزار بود و در پی فرصت بود تا سر به شورش بردارد.

چون شنید که پتر عقب نشینی می کند و کارل پیشروی، فرصت را مغتنم شمرد. وی به کارل پیشنهاد همکاری داد. احتمالاً همین پیشنهاد بود که کارل را بر آن داشت تا به پیشروی بی باکانه خود در روسیه ادامه دهد. سیاست (زمین سوخته) تاثیر خود را کرد؛ سوئدیها جز زمینهای وسیع به آتش کشیده چیزی ندیدند و بی آذوقگی و گرسنگی آغاز شد. کارل به رسیدن قوای امدادی از ریگا دل خوش کرده بود. این نیرو کوشید تا خود را به وی برساند، ولی نیمی از آن در راه به دست روسها قلع و قمع شد. کارل امیدوار بود که مازپا با آذوقه کافی و نیروی کامل قزاقان دنیپر به وی بپیوندد؛ لیکن پتر، که از این خیانت بویی برده بود، قوایی تحت فرماندهی آلکساندر دانیلویچ منشیکوف برای بازداشت مازپا فرستاد. مازپا قبل از اینکه بتواند سوارانش را وارد صحنه کارزار کند، غافلگیر شد، در هورکی به طرف کارل گریخت، و فقط توانست هزار و سیصد نفر با خود ببرد. کارل به سوی جنوب رفت تا پایتخت مازپا، با تورین و ذخایرش را به تصرف درآورد. منشیکوف پیش از وی بدانجا رسید، شهر را به آتش و نابودی کشید، و آتامن دیگری را که به روسیه وفادار بود به سرداری برگزید. پتر از هر وسیله ای استفاده کرد تا قزاقان را از پیوستن به کارل برحذر دارد و با اعلامیه‌هایی به آنها می گفت که مهاجمان بی دینانی هستند که (اصول مذهب راستین را منکرند و بر تصویر مریم مقدس تف می اندازند). امید کارل اکنون بر این بود که تاتارها و ترکان، به تلافی تسخیر آذوف به دست پتر، به یاری وی آیند. هیچ کس نیامد، و زمستان ۱۷۰۸-۱۷۰۹ همچون دشمنی وحشت آور بر سر سوئدیها تاخت. زمستان آن سال در اروپا از همه جا سختتر بود؛ بالتیک آنچنان یخ بست که دلیجانهای گرانبار، اورسوند را از روی یخ می پیمودند؛ در آلمان درختهای میوه خشکیدند؛ در فرانسه رودخانه رون، و در ونیز کانالهای آبی شهر از یخ پوشیده شدند. در اوکراین زمینها از اول اکتبر تا پنجم آوریل در زیر پوششی از برف پوشیده ماندند. پرندگان در هنگام پرواز می مردند؛ آب دهان بین دهان و زمین

یخ می بست؛ شراب و عرق به قالبهای سخت تبدیل می شدند؛ هیزم در هوای آزاد نمی سوخت؛ و باد در دشتهای مسطح، همچون تیغ، بران بود. سربازان کارل همه را با بردباری و سکوت تحمل می کردند، ولی دو هزار نفر آنان از سرما و گرسنگی تلف شدند. یک شاهد عینی چنین گفت: (بعضیها را بی دست می دیدید، بعضیها را بی پا، عده ای گوش یا بینی نداشتند، و بسیاری به شیوه چارپایان راه می رفتند). کارل آنها را به پیشروی امر می داد و امیدوار بود که به زودی بر سر قوای اصلی پطر فرود آید و روسیه را با یک پیروزی قاطع از پای در آورد. هر جا که با دشمن روبرو می شد، مثلاً: در هولوچین، سرکووا و اوپرسا، با تاکتیک و رشادت برتر پیروز می شد و اغلب سپاهیان دشمن از لحاظ نفرات ده برابر لشکریان وی بودند. لیکن در پایان زمستان ارتش چهل و چهار هزار نفری او به بیست و چهار هزار نفر تقلیل یافته بود. این ارتش در یازدهم ماه مه ۱۷۰۹ به پولتاوا، بر شعبه ای از دنیپر، واقع در هشت کیلومتری جنوب باختری خارکوف رسید. سرانجام در این محل با ارتش نیرومند هشتاد هزار نفری پطر روبرو شد. در ماموریت اکتشافی گلوله ای به پایش اصابت کرد. زخم را به هیچ گرفت و به آرامی گلوله را با کارد از پای بیرون کشید؛ ولی همینکه به اردو رسید، از حال رفت. چون شخصاً از رهبری افرادش ناتوان بود، فرماندهی را به ژنرال کارل رنسکیول سپرد و دستور داد صبح روز بعد حمله را آغاز کند (۲۶ ژوئن). نخست سوئدیها، که در زیر فرماندهی کارل تاکنون مزه شکست را نچشیده بودند، همه چیز را پیش روی خود برداشتند. کارل برای اینکه آنان را به پیشروی وادارد، با تخت روان به میدان جنگ آمد، که آن هم بر اثر آتش توپخانه دشمن در زیر پای او از هم پاشید. پطر، با آنکه رسماً ستوانی بیش نبود، پیشاپیش همه اسب می تاخت و سپاهیان را تشجیع می کرد. گلوله ای از لای کلاشه گذشت و گلوله ای دیگر به صلیب طلایی که بر سینه داشت اصابت کرد. سالها تهیه و تدارک و تمرین در توپخانه، اکنون به دادش می رسید. توپهایش در

برابر هر یک بار آتش توپ سوئدیها پنج بار آتش می کردند.
هنگامی که مهمات ارتش سوئد پایان یافت، توپخانه روس، پیاده نظام سوئدی را یکجا به دم کشتار کشید.

سواره نظام سوئد با دیدن این وضع مایوس کننده تسلیم شد. کارل خودش سوار بر اسب، به اتفاق مازیا و هزار نفر دیگر، از راه دنیپر به ترکیه گریخت. سوئدیها چهار هزار نفر اعم از کشته و زخمی از دست دادند و روسها ۴،۶۳۵ نفر از کف دادند و لیکن ۱۸،۶۷۰ نفر، از جمله سه ژنرال و تعداد بسیاری افسر، به اسارت گرفتند. پطر با افسران به احترام رفتار کرد، ولی اسرا را به کار استحکامات و کارهای عمومی گرفت. لایبنیتز انسانیت وی را ستود و، با در نظر گرفتن تعداد گردانهای روسی، چنین نتیجه گرفت که خداوند یاور روسها بوده است. پطر نیز با وی همعقیده بود. او چنین نوشت: (اکنون به یاری خداوند شالوده پترزبورگ برای همیشه به ایمنی نهاده می شود). این نبرد نتایجی بی پایان و وسیع داشت. لشچینسکی به آلازاس گریخت و آوگوستوس دوم دوباره به تاج و تخت لهستان رسید. روسیه بر امیرنشینهای بالتیک و سرتاسر اوکراین تسلط یافت. دانمارک دوباره به اتحاد علیه سوئد پیوست، به سکانیا حمله برد، ولی عقب نشست. فردریک ویلهلم پادشاه پروس شتتین، هولشتاین، و بخشی از پومرانی را تصرف کرد. غرور و حیثیت روسیه بالا گرفت؛ لویی چهاردهم پیشنهاد اتحاد به پطر کرد، ولی پطر آن را نپذیرفت، اما موافقت کرد که هیئتی را از جانب وی بپذیرد. کارل هنوز هم به این شکست قطعی تن در نمی داد. ترکان، که از هرکس که موجب دردسر برای روسها می شد ممنون بودند، به پناهنده شاهانه خود همه گونه امتیازات شاهوار بخشیدند.

کارل دربارش را در بندر (نام فعلی: تغینه) نزدیک دنیستر مستقر ساخت و آذوقه خود و هزار و هشتصد نفر سوئدی را که هنوز با وی بودند از سلطان احمد سوم دریافت کرد. همینکه پایش خوب شد، تمرینات نظامی را از سرگرفت و

ارتش کوچکش را به مشق واداشت. پرهیز از شراب، و حضور مرتب در مراسم نماز چنین شایع کرد که او به دین اسلام گرویده است. به انحای مختلف می کوشید تا سلطان یا وزیر وی را به جنگ با روسیه راضی کند، و به همین امیدواری از رفتن به سوئد با کشتیهای فرانسوی که خدمتگزاریشان را به او عرضه داشته بودند امتناع ورزید. یک بار توطئه کردند که وی را مسموم کنند، ولی به موقع برملا شد. پطر درخواست کرد که مازپا را به عنوان یک فرد روسی خائن به وی تسلیم کنند؛ کارل اجازه نمی داد، و مازپا با مرگ خود به این مسئله پایان بخشید (۱۷۱۰).

هر پیروزی دشمنان جدید می پروراند یا دشمنان قدیم را برمی انگیزاند. کارل توانست سلطان را قانع کند که نیروی روزافزون روسیه، که اکنون در سوی شمال هیچ مانعی در سر راه خود ندارد، به زودی با قدرت ترکیه بر سر تسلط بر دریای سیاه و بوسفور به مبارزه برخاوهد خاست. سلطان ترکیه اعلان جنگ داد و دویست هزار نفر را تحت فرماندهی وزیرش علیه روسیه وارد کارزار کرد. پطر، که غافلگیر شده بود، فقط توانست سی و هشت هزار نفر در جنوب برای مقابله با این یورش برق آسا گرد آورد. متحدان بلغارستانی و صربی از او روی برگرداندند.

وقتی که دو ارتش در رودخانه پروت (که اکنون مرز خاوری رومانی است) به هم رسیدند، پطر ناچار شد دست از جنگ بردارد، زیرا نواحی اطراف غارت و ویران شده بودند و فقط برای دو روز آذوقه داشتند. به انتظار شکست و مرگ، به مسکو دستور فرستاد تا، در صورت تحقق این بیمها، تزاری جدید برگزیند. آنگاه به چادر رفت و قدغن کرد که کسی به دیدنش بیاید. اما زن دومش، کاترین، و سردارانش بر این عقیده بودند که تسلیم بهتر است تا خودکشی دسته جمعی. آن زن علیرغم خشم پطر، به چادر او رفت و نامه ای به عنوان وزیر سلطان به پطر داد که حاوی درخواست شرایط وی برای صلح بود. پطر نومیدانه امضا کرد.

کاترین جواهراتش را جمع کرد، از افسران پول به وام گرفت، و پتر شافیروف نایب صدراعظم را با ۲۳۰،۰۰۰ روبل برای مذاکره در باب شرایط صلح نزد وزیر فرستاد. وزیر روبل و جواهرات را گرفت و در مقابل تسلیم آذوف و برچیدن قلاع و کشتیهای روسیه از آن سرزمین، اجازه عبور آزاد کارل به سوئد، و عدم دخالت در امور لهستان به پتر اجازه داد با لشکریان از آنجا رفت. کارل، که خود را برای نبرد آماده کرده بود، از عقد این صلحنامه خشمگین شد. توانست بر کناری وزیر صلحجو را تحقق بخشد و به کوشش خود برای پیکار ادامه داد؛ لیکن شافیروف با دادن ۸۴،۹۰۰ دوکا وزیر جدید را به تایید پیمان پروت واداشت. سلطان، که از این مشکلات خسته شده بود، از کارل خواست تا خاک ترکیه را ترک کند.

وی سرباز زد. نیرویی متشکل از دوازده هزار مرد فرستاده شد تا وی را مجبور به ترک آن سرزمین کنند. کارل با چهل نفر هشت ساعت تمام آنها را نگاه داشت و خودش ده سرباز ترک را کشت؛ سرانجام دوازده تن از افراد ینیچری بر او فایق آمدند (اول فوریه ۱۷۱۳). او را به دیموتیکا نزدیک آدریانوپل فرستادند، ولی اجازه دادند بیست ماه در آنجا بماند تا وزیری جدید، جنگ بین روسیه و ترکیه را مورد بررسی قرار دهد. وقتی که این امید از بین رفت، کارل به بازگشت به سوئد رضایت داد. او را با اسکورت نظامی، هدایا و پول کافی راهی کردند. در ۲۰ سپتامبر ۱۷۱۴ دیموتیکا را ترک گفت؛ از والاکیا، ترانسیلوانی، و اتریش گذشت؛ و در نیمه شب ۱۱ نوامبر به پومرانی و بندر و قلعه آن به نام شترالزوند در ساحل بالتیک، سمت جنوب سوئد، رسید. این قسمت و ویسمار، در سمت باختر، آخرین پایگاه سوئد در سرزمین اصلی بود. در این زمان، اصرار کارل در حکومت کردن بر سوئد به کمک ترکیه و امتناع وی از صلح و کنار آمدن با پتر امپراطوری سوئد را به اضمحلال کشانده بود. در اول اوت ۱۷۱۴ جورج، برگزیننده هانور، به نام جورج اول به پادشاهی انگلستان رسیده بود. به این عزم که برمن و وردن را به هانور منضم کند، انگلستان را با دانمارک و

پروس علیه سوئد در یک اتحادیه ائتلافی جدید به هم متحد ساخت و ناوگان انگلستان را برای تقویت ناوگان دانمارک به تنگه دوور گسیل داشت. کارل در شترالزوند خود را محصور و با انگلستان، هانوفر، دانمارک، ساکس، پروس، و روسیه در جنگ دید. یک سال با سی و شش هزار نفر در حلقه محاصره پایداری کرد و اغلب با سربازانش در یورشهای شجاعانه و بی ثمر شرکت می جست. پس از آنکه دیوارهای شهر در زیر باران گلوله‌های توپ محاصره کنندگان ویران شدند و چاره‌ای جز تسلیم باقی نماند، کارل بر کشتی کوچکی جهید و از میان آتش دشمن خود را به کارلسکرونا در ساحل سوئد رساند (دوازدهم دسامبر ۱۷۱۵). استکهلم منتظر قهرمان نومید و شکست خورده خود بود، ولی او از برگشت به آن شهر، جز در صورت پیروزی، خودداری می کرد. دستور داد افرادی تازه نفس، حتی از بین جوانان پانزده ساله، به زیر سلاح بیاورند؛ هر نوع جنس آهنی را برای ساختن ناوگانی دیگر گرد آورد؛ بر همه چیز مصرفی مردم و حتی کلاهگیسهای آنان مالیات بست. مردم امرش را در سکوت پذیرفتند؛ و شاید هم او را دیوانه ولی با ایهت می دانستند. بارون گئورگ فون گورتس، که اکنون نخست وزیرش بود، سخت کوشید تا اتحادیه ائتلافی را متلاشی کند. چون می دانست که جورج اول با پتر بر سر تقسیم غنایم کشاکش دارد، کوشید تا بین سوئد و روسیه صلح برقرار سازد و شورش استوارت (۱) در انگلستان را یاری دهد. لیکن نقشه‌هایش با شکست روبرو شدند. کارل تا پاییز ۱۷۱۷ ارتشی متشکل از بیست هزار نفر گرد آورد. در آن سال و هم در ۱۷۱۸، به این امید که

پاورقی

۱- جیمز فرانسیس ادوارد استوارت مدعی تاج و تخت انگلستان و پسر جیمز دوم و مری آو مادینا. چون به موجب قانون جانشینی، اولاد ذکور خاندان استوارت از پادشاهی ممنوع شدند، اقداماتی برای نشانیدن وی به تخت سلطنت انجام گرفتند، ولی این اقدامات نه در زمان خودش و نه در زمان پسرش، چارلز ادوارد استوارت، به جایی نرسیدند. م.

سرزمینهای جدیدی به سرزمینهای از دست رفته بیابد، به نروژ حمله کرد. در ماه دسامبر قلعه فردریکستن را محاصره کرد. در روز دوازدهم سرش را لحظه ای از لبه سنگر اول بالا کشید. یک گلوله سپاه نروژ به شقیقه راستش اصابت کرد و آنآوی را کشت. در آن زمان سی و شش سال داشت. او با همان حالت که زیسته بود مرد، یعنی با شجاعتی حیرت انگیز. سرداری بود بزرگ و، علیرغم نابرابریهای نیرو، پیروزیهای باور نکردنی به دست آورد. از عشق جنگ سرمست بود، هیچ گاه پیروزی کافی نصیبش نشد، و در پی آن تا سرحد دیوانگی لشکرکشی می کرد. غرور او سخاوتش را خدشه دار می کرد؛ زیاد می بخشید، ولی بیش از آن می طلبید؛ چه بسا با امتناع از دادن امتیاز، از صلحنامه هایی که ممکن بود امپراطوری و آبرویش را محفوظ دارد جلوگیری می کرد. تاریخ وی را می بخشند، زیرا او نبود که (جنگ بزرگ شمالی) را، که جز با پیروزی خود حاضر به پایان دادن آن نبود، آغاز کرد. دولت سوئد، که بندرت به چنین وضع فوق العاده ای رسیده بود، شتابان به مذاکرات صلح پرداخت. طبق پیمانهای استکهلم (۲۰ نوامبر ۱۷۱۹ و اول فوریه ۱۷۲۰) برمن و وردن را به هانوفر، و شتتین را به پروس واگذار کرد. نخست ادعاهای پتر بر منطقه سوئدی بالتیک خاوری را نپذیرفت. ارتش روسیه سه بار بر سوئدی که بر اثر جنگ بکلی بی رمق شده بود حمله ور شد و شهرها و سرزمینهای ساحلی آن کشور را ویران کرد. سرانجام روسیه طبق معاهده نوستاد (۳۰ اوت ۱۷۲۱) لیوونیا، استونی، اینگria، و قسمتی از فنلاند را تصاحب کرد. روسیه در جنگ و ستیز بر سر بالتیک پیروز بیرون آمد و به صورت یک (نیروی بزرگ) خودنمایی کرد. تزار خسته و پا به سال، ولی پیروزمند، با بانگ و مژده میرا! میرا! (صلح! صلح!) وارد پترزبورگ شد، و مردم به عنوان پدر کشور، امپراطور همه روسها و پترکبیر از وی استقبال کردند.

فصل

سیزدهم

پتر کبیر

۱۶۹۸-۱۷۹۵

۱- وحشی

ولتر می خواست (بداند که انسانها با عبور از چه مراحل از توحش به تمدن رسیدند). بیشک او به پتر توجه داشت، زیرا پتر، هر چند نه آن فرایند، دست کم آن کوشش را در تن و روح خود و ملتش تجسم بخشید.

یا سخن (کبیر)ی دیگر، یعنی فردریک دوم پادشاه پروس، را که درباره پتر، با اندکی آشفتگی، به ولتر نوشته است بشنویم:

وی تنها شاهزاده حقیقتاً تحصیلکرده بود. نه تنها قانونگذار کشورش بود، بلکه از همه دانشهای دریایی کاملاً آگاهی داشت. وی معمار، کالبدشناس، جراح... سربازی متخصص، و اقتصاددانی کامل عیار بود... برای اینکه سرآمد همه شاهزادگان باشد فقط به آموزشی کمتر وحشیانه و بیرحمانه احتیاج داشت.

دیدیم که آموزش وحشیانه و بیرحمانه، و خشونت و خونریزی که محیط کودکی پتر را فرا گرفته بود بر سلسله اعصابش اثر گذاشتند و بنیانگذار خوی خشن وی شدند. حتی در جوانی به اختلاف ماهیچه دچار بود، که شاید در سنین بعد با میخوارگی مفرط و امراض مقاربتی شدت یافته باشد. برنت پس از دیداری که از وی در سال ۱۶۹۸ در انگلستان کرد، گزارش داد: (کلیه اعضا و جوارح وی به تشنج دچار می شوند). یکی از روسهای قرن هجدهم چنین می گوید: (مشهور است که این سلطان... دستخوش حملات زودگذر و پیاپی مغزی قرار می گرفت که در نوع خود کمی شدید بودند. به نوعی تشنج دچار می شد که تا مدتی کوتاه، و حتی ساعتها، چنان به پریشانیش می افکند که دیدار هیچ کس، حتی نزدیکترین دوستانش، را نمی توانست تحمل کند. این حمله عصبی با

پیچش گردن به سمت چپ و انقباض شدید عضلات صورت شروع می شد). با همه این احوال، مقاوم و نیرومند بود. گفته اند که چون به دیدار آوگوستوس دوم رفت، هر دو برای نشان دادن زور بازو، سینیهای نقره ای را در دست مچاله کردند. نلر در سال ۱۶۹۸ وی را به صورت جوانی مسلح و مزین به نشانهای سلطنتی، و به نحوی باور نکردنی معصوم و مهربان، تصویر کرد؛ بعد تصویر پتر را حقیقتیتر، به صورت غولی خمیده به درازی دو متر و پنج سانتیمتر، با صورتی بزرگ و گرد، چشمان و بینی بزرگ، و موهای قهوه ای پرچینی که کمتر اصلاح می شد می بینیم. نگاه آمرانه و عبوسش کمتر با لباس نامرتب، جورابه های خشن و رفو شده، و کفشهای بی تناسبش هماهنگی داشت.



کوپتسکی مهین: پتر کبیر. موزه هرتسوک آنتون اولریچ، براونشوایگ، آلمان

با اینکه ملتی را نظم و ترتیب بخشید، اما به هر جا که پا می گذاشت، آنجا را درهم ریخته و نامرتب باقی می گذاشت. چنان در امور بزرگ غوطه ور بود که از صرف هر مقدار وقتی برای امور ناچیز دریغ می کرد. رفتارش، همچون لباسش، چنان بود که بیشتر وی را یک رعیت ساده می نمود تا یک شاه به استثنای اینکه آن حوصله و بردباری ذاتی یک موژیک را نداشت. بعضی اوقات رفتارش از آن رعیتها هم بدتر بود، زیرا از ارباب یا قانون نمی هراسید. در برلین، در میان اشیای عتیقه، به سمبلی از آلت تناسلی مرد برخورد و به زنش دستور داد آن را ببوسد؛ چون کاترین زیر بار نرفت، تهدید کرد که دستور می دهد گردنش را بزنند؛ کاترین باز هم ابا کرد؛ و پطر تنها آن زمان آرامش یافت که آن را برای زینت بخشیدن اطاقش به وی هدیه کردند. در گفتگوها و مکاتبات به خود حق می داد که بدترین و زشتترین سخنان را بگوید و بنویسد. مکرر دیده می شد که نزدیکترین دوستانش را با ضربه مشت‌های بزرگش توبیخ می کرد. بینی منشیکوف را خون انداخت و لفور را با لگد زد. علاقه شدیدی به شوخیهای خشن داشت، که گاهی صورت بیرحمانهای به خود می گرفتند؛ یک بار یکی از آجودانهایش را به خوردن لاکپشت، دیگری را به نوشیدن یک قرابه سرکه، و دختران جوان را به نوشیدن یک جیره برندی یک سرباز مجبور ساخت. از دندانپزشکی لذتی غیرعادی می برد و نزدیکانش مواظب بودند که هیچگاه از درد دندان ننالند؛ کلبتین را همیشه دم دست داشت. وقتی خدمتکارش شکایت کرد که زنش به بهانه دندان درد ملاطفت‌های زناشویی را از وی دریغ می دارد، کس به دنبال آن زن فرستاد، اجباراً یکی از دندانهای سالمش را کشید، و به او گفت اگر از جفت به دور بماند، دندانهای بیشتری را هم خواهد کشید.

سنگدلیش به آن اندازه رسید که شاید فقط بتوان، با توجه به آن سرزمین و آن عهد، لجام گسیختگی او را در این زمینه ضروری تلقی کرد و قساوتش را بر وی بخشید. روسها به سنگدلی عادت داشتند و احتمالاً حساسیت آنان در مقابل

رنج و درد از کسانی که دستگاه عصبی حساستری داشتند کمتر بود؛ آنها شاید به انقباضی سخت نیازمند بودند؛ اما قساوت شخصی پتر در کشتار سترلتسی حاکی از لذت سادیستی و هیجان شهوانی از خونریزی بود؛ و الا مصلحت دولت چنین اقتضا نمی کرد که دو توطئه گر را قطعه قطعه کنند. رحم و عواطف در پتر بی اثر بود و از آن حس عدالت که مانع بروز بوالهوسی لویی چهاردهم یا فردریک کبیر می شد عاری بود.

نقض عهد یکی از عادات زمان وی بود.

پتر مثل موژیکها معتقد بود که مستی آسودگی معقولی از واقعیت است. همه بارهای دولت را خود بر دوش گرفته بود، مخصوصاً وظیفه کشاندن یک ملت شرقی به تمدن غرب را؛ میخوارگیهای تفریحی وی با دوستانش فقط برای فراموشی بارهای مسئولیت و تعهدات بودند. ضرب المثل روستایی را که می گفت میخوارگی تفریح روسی است قلباً می پذیرفت. قدرت تحمل شرب شراب یکی از ملاکهای او برای سنجش نیروی انسانی بود.

وقتی که در پاریس بود، شرط بست که کشیش اقرارنیوشش از کشیش منشی وزارت فرانسه بیشتر می تواند مشروب بنوشد؛ مسابقه یک ساعت ادامه یافت و زمانی که کشیش فرانسوی به زیر میز درغلتید، پتر کشیش خودش را به این خاطر که (شرافت روسیه را نگاه داشته است) در آغوش فشرد. در حدود سال ۱۶۹۰، پتر و دوستان صمیمیش دسته ای تشکیل دادند موسوم به (مستترین جمع (سوبور) احمقها و لودگان). پرنس فیودور رومودانوفسکی به تزاری (سوبور) برگزیده شد؛ پتر در آن جمع مقام کهری را پذیرفت (همچنانکه در ارتش و نیروی دریایی نیز چنین می کرد) و غالباً در زندگی واقعی چنین وانمود می کرد که رومودانوفسکی تزار روسیه است. (سوبور) مستها رسماً باکوس و ونوس را پرستش می کردند؛ مراسم کاملاً ساخته و پرداخته ای داشتند؛ با خشونت و زشتی، ادای مراسم کلیساهای ارتدوکس روسیه و

کلیساهای کاتولیک رومی را درمی آوردند، و اکثر این مراسم تقلیدی را پتر خود خلق و ترکیب می کرد. (سوبور) در اکثر جشنهای رسمی دولتی شرکت می جست. وقتی که اسقف تقلیدی آن، به نام نیکیتا زاتوف هشتاد و چهار ساله، عروس شصت ساله گرفت، پتر مراسم پرزرق و برق اوباش مآبانه ای به راه انداخت (۱۷۱۰) که بزرگان و زنان درباری همراه با خرس، گوزن و بز مجبور به شرکت در آن شدند و سفیران نی یا عود چرخدار می نواختند و خود پتر طبل می زد.

طبع بذله گویی وی نشاط آور و بی قید و بند بود و گاهی به لودگی تنزل می کرد. دربارش از دلچک و بذله گو، که گویی جز لاینفک کلیه مراسم و جشنها بودند، انباشته بود. یک بار که تزار، با هیکل بالا بلندتر از دو متر، نقش گالیور در برابر کوتوله‌ها را بازی می کرد، در راس دسته ای بیست و چهار نفره از کوتوله‌های سوار رژه رفت. زمانی پتر هفتاد و دو کوتوله در دربارش داشت و به بعضی از آنها در سر غذا کلوچه‌های غول آسا می داد. افراد غولپیکر هم در آن میان دیده می شدند، ولی بعضی از آنها را به عنوان هدیه برای فردریک ویلهلم پادشاه پروس فرستاد تا در خیل درازقدان وی خدمت کنند. چند کاکا سیاه به پتر هدیه شدند. پتر آنان را زیاد محترم می شمرد و بعضی را برای تحصیلات به پاریس فرستاد. یکی از آنان، یعنی جد اعلای پوشکین شاعر، به درجه ژنرالی ارتش روسیه رسید. تاکنون هرچه بود از پتر به عنوان یک بربر کامل سخن گفتیم، یعنی به منزله ایوان مخوفی که بذله گو و خوش مشرب باشد؛ به تمدن راغب بود، ولی به غرب نه به خاطر شکوه و بزرگی و هنرش، بلکه برای ارتش، نیروی دریایی، تجارت، صنعت، و ثروتش حسد می ورزید. فضایل وی تنها در جهت دستیابی به این گونه هدفها بود که لوازم تمدن محسوبشان می داشت و حس کنجکاوی سیراب نشدنیش از همین جا سرچشمه می گرفت. هرچه می دید، می خواست بداند چطور کار می کند و نیز چطور می شود آن را تکمیل کرد.

در مسافرتها آجودانهایش را از بس پی ماموریت و کشف حقایق می فرستاد، خسته و درمانده می کرد و حتی شبها نیز دست از سر آنان بر نمی داشت. افکار بیشماری در سر داشت که لایبیتز را هم، که خود دریایی از این افکار بود، به شگفتی انداخته بود؛ اما افکار پطر آشکارا جنبه انتفاعی داشتند. با نظری عاری از تعصب، خواستار هر وسیله ای بود که بتواند میهنش را به پای غرب برساند. در میان ملتی که پایبند دین بود و روشها و اصول مذهبی بیگانگان را با تعصب زیاد دشمن می شمرد، وی همچون کودک یا دانشمندی عاری از تعصب بود و به مذهب کاتولیک، پروتستان و حتی افکار آزاد تاسی می کرد. او بیشتر مقلد بود تا آفریننده و بیشتر به کار گسترش افکار می پرداخت تا ابداع آنها؛ برای وی، که می کوشید ملتش را به سطح رقابت با غرب بالا ببرد، عاقلانه تر این بود که نخست بهترین چیزهایی را که غرب می توانست به وی بیاموزد جذب کند و آنگاه درصدد تفوق یافتن بر آنها برآید. تاکنون سابقه نداشته است که تقلید تا چنین حد اصالت داشته باشد. سرسپردگی خستگی ناپذیر او به مقاصدش وی را از توحش به بزرگی آورد. اگر میلیونها روس را در راه هدفش از بین می برد، خودش را هم فدا می کرد تا روسیه را صاحب ارتشی جدید، دولتی با کفایتتر، صناعی متنوع با سطح تولید بیشتر، بازرگانی وسیعتر و بنادری که به تمام دنیا دسترسی داشته باشند بکند. او در هر چیز صرفه جویی می کرد جز جان انسانی، که روسیه آن را به حد وفور در اختیار داشت. تقریباً نخستین اقدامی که پس از کسب قدرت کرد این بود که نوکران و صاحب منصبان درباری را، که در آنجا ازدحام کرده بودند، مرخص کرد؛ سه هزار اسب را از اصطبل سلطنتی فروخت؛ سیصد آشپز و شاگرد آشپزخانه را بیرون کرد و سفره سلطنتی را، حتی در ایام جشن، حداکثر به شانزده تن تقلیل داد. از مراسم پذیرایی و مجالس رقص صرفنظر کرد. پولهایی را که صرف این تجملات می شدند به خزانه دولت برگرداند. پدرش، آلکسی، املاک شخصی مزروعی به وسعت ۱۲،۱۰۰ هکتار و

پنجاه هزار خانه برایش به جا گذاشته بود که سالیانه ۲۰۰,۰۰۰ روبل عایدی نصیب وی می کردند؛ پطر تقریباً همه را به خزانه دولت برگرداند و فقط میراث قدیمی خانواده رومانوف را، که عبارت از هشتصد رعیت در شهرستان نووگورود بود، برای خودش نگاه داشت. در حقیقت، بزرگترین تزار روسیه دربارش را، کاملاً برخلاف لویی چهاردهم، فقط به چند دوست تقلیل داد و به چند جشن غیر رسمی و گاهی نشاط آور اکتفا کرد، آن هم برای اینکه مسکو را از حالت یکنواختی به درآورد. بعضی اوقات صرفه جوییهایش به امساک شبیه می نمودند. به کارکنان دربار مواجبی اندک می پرداخت؛ با حساب دقیق ریاضی جیره روزانه آنان را تقسیم می کرد؛ دوستان را به نهار دعوت نمی کرد، بلکه ناچار شان می کرد که دانه خود را بپردازند؛ و وقتی روسپیان خدمتگزارش از مزد قلیل زبان به شکایت گشودند، پاسخ داد پولی که به آنان می پردازد معادل مزد یک سرباز نارنجک انداز است که خدماتش ارزشی به مراتب بیشتر دارند. زنان، جز در یک مورد استثنایی، در زندگیش نقش چندانی نداشتند. در مقابل زیبایی چندان حساس نبود. با وجود نیازمندیهای جنسی، در مورد زنان تکلف و تعارفی نشان نمی داد. از تنها خوابیدن بیزار بود، اما این ربطی به اعمال جنسی نداشت؛ معمولاً نوکری را در کنار خود می خواباند؛ شاید می خواست که در صورت دچار شدنش به تشنج کسی را پیش خود داشته باشد در هفده سالگی، به اصرار مادرش با اویدوکسیا لویوخینا، که می گویند (زیبا ولی ابله) بود، ازدواج کرد؛ چون دریافت که زیبایی زایل شدنی ولی بلاهت ماندنی است، او را رها کرد و به سوی دوستان و کشتیهایش برگشت. یک عده معشوقه‌های ناپایدار گرفت که بیشتر از طبقات پایین بودند و وضع پستی داشتند. وقتی که فردریک دوم پادشاه دانمارک به خاطر داشتن معشوقه با وی مزاح می کرد، پطر جواب داد: (برادر، فاحشه‌های من پرخرج نیستند، ولی مال تو هزاران کراون برایت هزینه بر می دارند که می توانی در راه بهتری صرف کنی) لفور و منشیکوف برایش

واسطگی می کردند و منشیکوف معشوقه اش را به همسری دوم پتر در آورد. بیشک صفاتی در این زن بود که مثل تئودورا، ملکه همسر یوستینیانوس، موجب ارتقای از یک فاحشه به ملکه شد. زنی که بعدها کاترین اول نامیده شد، در سال ۱۶۸۵ در لیوونیا در خانواده‌ای پست به دنیا آمد. چون در کودکی یتیم شد، کشیشی لوتری به نام گلوک در مارینبورگ وی را به کلفتی در خانه آورد و بزرگ کرد. اصول دین را به وی آموخت، ولی الفبا را یادش نداد کاترین خواندن را هرگز نیاموخت. در سال ۱۷۰۱ ارتش روس، تحت فرماندهی شرمتیف، مارینبورگ را محاصره کرد. فرمانده پادگان آنجا، که خود را از دفاع ناتوان می دید، خواست که قلعه را منفجر کند و خودش را هم از بین ببرد. گلوک کشیش، که از نیت وی آگاه شده بود، با خانواده و کلفتش به اردوگاه روسها گریخت. او را به مسکو فرستادند و کاترین را برای تسلی دل سربازان در آنجا نگاه داشتند.

به تدریج از میان آنان به ترتیب به نزد شرمتیف، منشیکوف، و آنگاه پتر راه یافت. در آن جنگها و نواحی زنی ساده می بایست برای قوت لایموتش دل دیگران را به دست آورد. به نظر می رسد که کاترین تا زمانی چند به خدمت منشیکوف و تزار مشغول بوده است. هردو از وی خوششان می آمد، زیرا زنی تمیز، بشاش و مهربان بود و خوب درک می کرد؛ اصرار نداشت که معشوقه خاصه باشد. پتر بعد از هیاهوی ترسناک سیاست، یا جنگ و قهر و کج خلقی معشوقه‌های حسود، وی را مایه آسودگی خاطر می یافت. در لشکرکشیها وی را به همراه خود می برد؛ همچون یک سرباز می زیست، موی می تراشید، روی زمین می خوابید، و از تیر خوردن سربازان در کنار خود پریشان نمی شد. هرگاه پتر به تشنج دچار می شد و همه می ترسیدند به وی نزدیک شوند و او را لمس کنند، با سخنانی آرامبخش با تزار صحبت می کرد، نوازشش می داد، آرامش می کرد و سرش را هم روی سینه می گرفت تا بخوابد. هرگاه این دو از هم دور بودند، پتر به (کایرین کوچولو) خود نامه‌های شوخی آمیز ولی آکنده از عطفی

صادقانه می نوشت. جز لاینفک زندگی وی شده بود. تا سال ۱۷۱۰ همچون یک همسر، البته غیرقانونی، با پتر به سر می برد و چند فرزند برایش به دنیا آورد. در سال ۱۷۱۱ جانس را در پروت نجات داد. در ۱۷۱۲ رسماً وی را به زنی گرفت و در سال ۱۷۲۲ تاج امپراتریسی بر سرش گذاشت.

نفوذی که این زن بر تزار داشت از بسیاری جهات سودمند بود. وی، که از خانواده رعایا بود، رفتار این وحشی والامقام را اصلاح کرد. میخوارگیش را به حد اعتدال درآورد؛ چند بار به مجلس عیش و نوش وی با دوستانش وارد شد و آهسته به وی فرمان داد: (پدر کوچولو، به خانه بیا). و تزار هم هر بار اطاعت می کرد. لاس زندهای دوران پس از ازدواج پتر را نادیده می گرفت. هیچ نمی کوشید در سیاستها پا درمیانی کند، ولی توجه داشت تزار آینده او و خویشان و دوستانش را تامین کند. با کرداری فرشته آسا بر رنجش فراگیری که ارتقای او موجب شده بود فایق می آمد؛ چه بسا اشخاصی را که پتر می خواست به کیفری محکوم کند نجات می داد؛ و هرگاه که پتر در شدت عملی مصر بود، آن را از کاترین پنهان می ساخت. از نفوذ خود بر تزار سو استفاده می کرد و در ازای میانجیگریها پول می گرفت؛ در این راه ثروت پنهانی هنگفتی اندوخت که عاقلانه پاره ای از آن را با نام عاریتی در هامبورگ و یا آمستردام به کار انداخت. آیا رواست که وی را به خاطر تامین آینده، در زمانی که همه چیز به بوالهوسی یک مرد بستگی داشت و سراسر روسیه در جریان تغییرهای مداوم بود، سرزنش کنیم؟

II- انقلاب پطر

پطر نیرویی مطلق به ارث برده بود، آن را مسلم و بدیهی می دانست و لزوم آن نیز هیچ شک نمی کرد. حکومتی که وسیله (دوما)ی بایارها یا نجبا اداره شود تفرقه ملوک الطوائفی و رکود و هرج و مرج ملی را باز می گرداند؛ حکومت دموکراتیک در کشوری که هنوز روحاً و اخلاقاً بدوی بود غیرممکن می نمود؛ پطر مثل کرامول و لویی چهاردهم معتقد بود که تمرکز قدرت و مسئولیت می تواند چندگونگی انسانی را به چنان وضع نیرومندی سازمان دهد که احساسات و عواطف مردم را مهار کند و حمله دشمنان گرسنه زمین را دفع کند. او خود را نه به منزله یک حاکم مستبد، بلکه خادم ملت و آینده آن می پنداشت؛ این عقیده تا حد زیادی شرافتمندانه و دست کم نیم درست بود. وی به اندازه ساده ترین رعیت روستایی کشورش زحمت کشید. معمولاً در ساعت پنج صبح برمی خاست و روزی چهارده ساعت به سختی کار می کرد. شبها فقط شش ساعت می خوابید، ولی ظهرها اندکی استراحت می کرد. این برنامه در تابستان سن پترزبورگ، که روز آن از ساعت سه آغاز می شد و تا ده بعد از ظهر ادامه داشت، چیزی غیرمتعارف نبود؛ لیکن در زمستان، که شب از ساعت سه بعد از ظهر آغاز می شد و تا ساعت نه صبح روز بعد ادامه می یافت، بیشتر کار در شب انجام می شد. سنپترزبورگ مظهر و نقطه اتکایی بود که، بنابر گفتار ارشمیدس، از آن می شد (دنیا را تکان داد). (۱) به علت نزدیکی به ساحل، برای پایتختی کمال مطلوب نبود؛ حتی در این موقعیت چهل کیلومتر از دریا فاصله داشت و در محلی بود که رودخانه نوا به دو شاخه تقسیم می شد. پطر امیدوار بود که آن را با قله کرونشتات، که در ۱۷۱۰ در جزیره ای در دهانه خلیج بنا کرد، محافظت کند. خود

شهر را به اسلوب آمستردام در ۱۷۰۳ بنا نهاد.

چون بیشترین قسمت آنجا باتلاق بود (نوا به زبان سوئدی یعنی گل ولای)، پترزبورگ روی تیر و پایه‌های چوبی استوار شد یا، به قول یکی از ضرب المثلهای غم انگیز روسی، روی استخوانهای هزاران کارگری که برای بنای این شهر تجهیز شده بودند بنا گردید. در سال ۱۷۰۸ در حدود چهل هزار نفر، در ۱۷۰۹ چهل هزار نفر دیگر، در ۱۷۱۱ چهل و شش هزار، و در ۱۷۱۳ بار دیگر چهل هزار کارگر به این کار گرفته شدند. به هر نفر ماهی نیم روبل می پرداختند؛ در نتیجه، کسری معاش را از راه گدایی و دزدی تامین می کردند. اسرای جنگی سوئدی، که به این کار گرفته شده بودند، هزار هزار می مردند. چون چرخ خاک کشی نبود، کارگران مجبور بودن مصالح ساختمانی را در دامن لباده‌هایشان حمل کنند. از سنگ هم استفاده شد؛ طبق فرمانی که در ۱۷۱۴ صادر شد، بنای خانه سنگی در کلیه نقاط روسیه، جز در سنپترزبورگ، قدغن شد. و در آنجا به همه اشراف دستور داده شد تا خانه سنگی بنا کنند. اشراف با اعتراض پذیرفتند، زیرا از آب و هوای آنجا بیزار بودند و، به خلاف تزار، از هوای دریا خوششان نمی آمد. پتر برخی از کارگران هلندی را واداشت تا برای او کلبه ای، به سبک کلبه‌هایی که در زاندام هلند دیده بود، با دیوارهای چوبی، سقف توفالی، و اتاقهای کوچک بسازند. از قصر متنفر بود، لیکن در پترهوف (پترودووارتس کنونی)، در حومه جنوبی شهر، اجازه داد سه قصر برای جشنها و مراسم رسمی بنا کنند؛ این (قصر تابستانی) در جنگ جهانی دوم ویران شد. در یکی از حومه‌های نزدیک، تسارسکویه سلو (پوشکین فعلی) کلبه ای تابستانی برای

پاورقی

۱- ارشمیدس ریاضیدان قرن سوم ق م، از اصل اهرم و قانون آن برای حرکت دادن اجسام سنگین با دیلم استفاده می کرد. وی چنان به این اصل دلبستگی داشت که همواره می گفت: نقطه اتکایی به من بدهید تا دنیا را تکان بدهم. م.

(کاترین کوچولو) خود ساخت. نخست قصدش این نبود که سنپترزبورگ را، علاوه بر بندر، به صورت پایتخت درآورد، زیرا این شهر به سوئد دشمن نزدیک بود؛ لیکن پس از آنکه در پولتاوا بر کارل دهم پیروز شد، تصمیم به دگرگونی آن گرفت.

می خواست از محیط تیره کلیسایی مسکو و ناسیونالیسم کوتاه فکرا نه آن به دور باشد و علاقه مند بود که اشرف محافظه کار یاد جنبشهای مترقیانه غرب را احساس کنند. بنابراین، در سال ۱۷۱۲ آن را به پایتختی برگزید. ساکنین مسکو ماتم گرفتند و پیشگویی کردند که خداوند این شهر نیم کافر را به زودی ویران خواهد کرد. پوشکین نوشته است: (مسکو، همچون ملکه ای بیوه که سر در پیش ملکه جدید خم کند، در برابر پایتخت جدید سر فرود آورد). پتر آنقدر به غربی سازی روسیه علاقه مند بود که آن را به سوی بالتیک کشاند و دستور داد تا (پنجره اش به سوی غرب) (۱) مشرف باشد. به همین منظور، و برای اینکه پایگاهی برای ناوگانش و بندری برای بازرگانی خارجی ساخته باشد، همه ملاحظات را فدا کرد. این بندر سالی پنج ماه یخ می بست، لیکن روی به غرب داشت و پای در کنار دریا؛ همان طور که دنیپر روسیه را بیزانشی و ولگا آن را آسیایی کرده بود، حال نوا نیز آن را به اروپایی شدن می خواند.

گام دوم این بود که یک نیروی دریایی بنیان گذارد که راههای بازرگانی روسیه را از بالتیک به سوی غرب محافظت کند. پتر در دوران زمامداری خود، با ساختن یک هزار کشتی بزرگ، چندی به این نیت تحقق بخشید؛ لیکن این کشتیها که با شتاب و به وضعی بد ساخته شده بودند، چوبشان پوسید و دکلشان در باد شکست؛ پس از مرگ او، روسیه به سرنوشتی که جغرافیا برایش تعیین کرده بود، یعنی کشوری محصور و دوردست از اقیانوس اطلس، تن در داد

پاورقی

۱- این جمله را نخستین بار کنت فرانچسکو آلگارتی در سال ۱۷۳۹ بر زبان آورد.

به امیدی که با تسخیر هوا از مانع بپرد و در دنیا فرود آید. مسکو از این بابت حق داشت؛ نیرو و دفاع روسیه بایستی در خشکی و از طریق نیروی زمینی و فضایش باشد. در سال ۱۹۱۷، مسکو مجدداً به پایتختی برگزیده شد و بدین ترتیب انتقام خود را گرفت. پابرجاترین اصلاح پتر تجدید سازمان ارتش بود. پیش از وی، ارتش از دهقانانی تشکیل می شد که اشراف زمیندار تامین می کردند و غالباً به خود اربابانشان وفادار بودند و نه انضباط صحیح و نه اسلحه کافی داشتند.

پتر با بنیانگذاری یک ارتش ثابت تیشه بر ریشه قدرت بویارها و اشراف زد ارتشی که افرادش از راه سربازگیری تامین می شدند، با جدیدترین اسلحه غرب مسلح شده بود و افسرانی داشت که از پایینترین درجه بالا می آمدند و با آرمان جدید تحت عنوان خدمت افتخارآمیز به روسیه، و نه یک شهرستان کوچک یا به سروری منفور، تربیت می یافتند. او نمی توانست بی آنکه به بالتیک یا مدیترانه راه یابد، روسیه را ترقی و توسعه بدهد؛ این را هم بدون داشتن یک ارتش نوین نمی توانست بکند؛ یک چنین ارتشی نیز بدون دگرگونی نهادهای اقتصادی و حکومتی روسیه به وجود نمی آمد؛ و تغییر این دو بدون تحولاتی در رسوم، هدف، و روح مردم روسیه انجامپذیر نبود. چنین اقداماتی، برای یک فرد یا یک نسل، وظیفه ای بس خطیر به شمار می رفتند.

با روش عجیب کوبنده خاص خود، از ریش و لباس اطرافیانش آغاز کرد. در سال ۱۶۹۸، کمی پس از آنکه از دیار غرب برگشت، ریش تنک خود را تراشید و دستور داد تا همه کسانی که می خواهند از لطف وی برخوردار باشند، غیر از اسقف اعظم کلیسای ارتدوکس، چنین کنند. به زودی فرمانی در سراسر روسیه صادر شد که همه مردم غیر روحانی باید ریش بتراشند، ولی اجازه دارند که سیبل را همچنان نگاه دارند. در روسیه ریش نشان مذهب بود؛ پیغمبران همه ریش داشتند، و حواریون نیز؛ هشت سال پیش بود که بطرک حاکم، به نام

آدریان، تراشیدن ریش را به عنوان بی دینی محکوم کرده بود. پطر مبارزه را پذیرفت؛ تراشیدن ریش می بایستی نشان تمدن باشد و نشان تمایل به ورود در تمدن مغرب زمین. غیر روحانیانی که احتیاج مبرم به ریش احساس می کردند می بایستی مالیاتی سالانهپردازند که مقدار آن برای روستاییان یک کوپک و برای بازرگانان توانگر صد روبل بود. یکی از تواریخ قدیمی می نویسد: (چه بسا روسهای پیری که چون ریششان را تراشیدند، آن را گرمی نگاه داشتند تا چون بمیرند در تابوتشان بگذارند، زیرا می ترسیدند که بدون ریش آنان را به بهشت راه ندهند). اقدام بعدی لباس ملی روسیه شد. پطر در این مورد هم فکر کرد که با پوشیدن لباس غربی می تواند مقاومت داخلی علیه غربی سازی کشور را کاهش دهد. آستین دراز افسران ارتشش را که به خدمتش می آمدند با دست خودش پاره می کرد؛ روزی به یکی از آنان گفت: (ببینید، اینها مزاحم شما هستند و هیچ وقت از مزاحمت آنها در امان نیستید. یا لیوان را می اندازید یا آنها را در ظرف سس فرو می کنید. بدهید از آن برایتان گتر روی کفش درست کنند). بنابر این، در ژانویه ۱۷۰۰ به کلیه درباریان و مقامات عالیه روس دستور داد تا لباس غربی بر تن کنند. هر کسی که به مسکو می آمد یا از آن شهر بیرون می رفت می بایستی یا قبایش را تا زانو ببرد یا همان قبایی را که تا قوزک پا می رسید در برداشته باشد و جریمه بدهد. زنان نیز وادار شدند تا لباس غربی بپوشند؛ زنان، از آنجا که در لباس پوشیدن انقلابیون همه ساله به شمار می روند، کمتر از مردان ایستادگی کردند. پطر، بیش از آنکه از قانون کمک بگیرد، با سرمشق قرار دادن خانواده خود به انزوای زنان خاتمه داد. پدرش آلکسی و مادرش ناتالیا پیش کسوت این نهضت بودند؛ ناخواهریش سوفیا آن را گسترش داد؛ پطر زنان را به مجامع عمومی دعوت، و ترغیبشان کرد تا نقاب از رخ بردارند، برقصد، موسیقی بنوازند، و حتی اگر با معلم سر خانه آوردن هم باشد، تحصیل کنند. با صدور فرمانی مقرر داشت که والدین حق ندارند برخلاف تمایل

فرزندانشان آنان را وادار به ازدواج کنند؛ مدت بین نامزدی و عروسی را شش هفته معین کرد، و در فاصله این مدت، نامزدها پیوسته باید یکدیگر را می دیدند، و اگر لازم می شد نامزدیشان را برهم می زدند. زنان خوشحال بودند که از انزوا بیرون می آیند؛ به سرعت در پی مد افتادند. با افزایش تعداد نوزادان نامشروع، کشیشان سلاحی علیه انقلاب پتر به دست آوردند.

ایستادگی دین بزرگترین مانع سر راه وی به شمار می رفت. کشیشان می دانستند که اصلاحات او حیثیت و قدرت آنان را کاهش می دهد. از رواداری وی در حق کیشهای غرب در روسیه نالان بودند و ظن آنان این بود که خود او بکلی فاقد معتقدات مذهبی است. آنها وقتی شنیدند که او و دوستانش به وضعی زننده مذهب ارتدوکس را به مسخره می گیرند، به وحشت افتادند. پتر نیز به سهم خود از اینکه این همه نیروی انسانی در صومعه‌های بزرگ و بیشمار به هدر می رفت، سخت خشمگین بود و به درآمد هنگفتی که این صومعه‌ها کسب می کردند غبطه می خورد. وقتی که بطرک آدریان درگذشت (اکتبر ۱۷۰۰)، عمداً از تعیین جانشین وی خودداری کرد؛ همچون هنری هشتم در انگلستان، خودش ریاست کلیساها را به عهده گرفت و عهده دار شروع یک نهضت اصلاح دینی در روسیه شد. پست بطرکی تا حدود بیست سال بی صاحب ماند و کلیسای ارتدوکس از اسقفی که مخالف اصلاحات پتر باشد محروم ماند. پتر در ۱۷۲۱ آن پست را بکلی منحل کرد و به جای آن گروهی از روحانیان را تحت عنوان (سینود مقدس)، که از طرف تزار منصوب می شدند و تابع یک صاحب منصب غیر روحانی بودند، دایر کرد. در سال ۱۷۰۱ اموال کلیسایی را به یک اداره دولتی سپرد. از میزان اختیارات دادگاه‌های قضایی کلیساها کاست و برگزیدن اسقف منوط به تصویب دولت شد. فرمانهای دیگر برگماری زاهدان و متعصبان را منع و تعداد مراکز معجزه گری را محدود کرد. مردان تا قبل از سی سالگی حق نداشتند برای ورود به صومعه پیمان ببندند و زنان تا قبل از پنجاه سالگی نمی

توانستند به سلک تارکان دنیا درآیند.

رهبانان می بایستی کارهای عام المنفعه انجام دهند. از اموال و عواید دیرها صورت برداری شد؛ بخشی از این درآمد برای خود دیرها باقی گذاشته شد و بقیه به تاسیس مدارس و بیمارستانها اختصاص یافت.

بسیاری از کشیشان به این اصلاحات روسی تن دردادند، ولی این نیز مثل اصلاحات هنری هشتم نتوانست در اصول دین تغییری به وجود آورد. بعضی از ناسازگاران (راسکولنیک) پتر را به بی دینی و ضدیت با مسیحیت متهم، و مردم را تشویق کردند تا از اطاعت او سرپیچی کنند و مالیات ندهند. پتر سرگردان این شورشیان را گرفت و به شیوه خاص خود با آنان رفتار کرد: بعضیها را تازیانه زد و به سبیره تبعید کرد، عده ای را به زندان ابد محکوم ساخت، یکی از آنان از فرط شکنجه مرد، و دو نفر دیگر را با سوزاندن تدریجی به قتل رسانیدند.

در مورد گروه‌های دیگر، پتر از لحاظ رواداری با غرب همدوش شد. راسکولنیک، مادام که در فعالیتهای سیاسی شرکت می کردند، از آزار در امان بودند. برای اینکه بازرگانی خارجی را در سنپترزبورگ تشویق کرده باشد، اجازه داد تا کالونیها، لوتریها و کاتولیکها در نفسکی پراسپکت کلیسا بنا کنند، که بعدها به نام (ناحیه رواداری) مشهور شد. از کشیشان فرقه کاپوسن که به روسیه می آمدند حمایت، ولی یسوعیان را به عنوان مبلغان کوشای کلیسای روم طرد می کرد (۱۷۱۰). رویهمرفته اصلاحات مذهبی پتر بیش از سایر اصلاحاتش دوام یافتند و به قرون وسطی در روسیه پایان بخشیدند. روند دنیوی سازی حیات و روح روسیه را از تسلط کشیشان و قدرت حاکمه زمینداران بیرون آورد و تحت نفوذ و ضوابط دولت قرار داد. پتر بایارها را تابع خود کرد و آنها را به خدمت خلق واداشت و مقام هرکس را نسبت به اهمیت کار اجتماعی سودمندی که انجام می داد تعیین کرد. اشرافیت جدیدی پدید آمد که از افسران ارتش، نیروی

دریایی، و بوروکراسی تشکیل شده بود. یک سنای نُه نفری (بعدها بیست نفر شد)، که تزار آنها را برمی گزید، در راس دولت قرار داشت؛ دولت را نُه (مجمع) اداره می کردند که به ترتیب به امور وضع مالیات و درآمد، هزینه‌ها، ممیزی و نظارت، تجارت، صنعت، روابط خارجی، جنگ، نیروی دریایی، و قانون رسیدگی می کردند. فرمانداران ایالات، یا گوبرنیاها و شوراها در مقابل سنا مسئول بودند. جمعیت هر شهر به سه طبقه تقسیم می شد: بازرگانان و پیشه‌وران ثروتمند، آموزشگران و صنعتگران، و مزدوران و کارگران؛ گروه نخست تنها طبقه‌ای بود که افراد آن به عضویت شوراها (شهرداریها) (ماژیسترات) انتخاب می شدند. فقط همان دو طبقه نخستین حق رای داشتند، ولی همه مالیات دهندگان ذکور حق داشتند در جلسات شهری شرکت جویند. جامعه روستایی نه به صورت یک نهاد دموکراتیک، بلکه به عنوان هیئتی که کلاً مسئول تامین مالیات مصوبه سال ۱۷۱۹ بود، تشکیل شد. بر خودمختاری محلی از مرکز، نظارت می شد و هیچ گونه اندیشه دموکراسی در بین نبود. آن دگرگونی که پتر می خواست تنها از راه قدرت دیکتاتوری حاصل می آمد. این دگرگونی می بایستی سیاسی و اقتصادی باشد، زیرا هیچ جامعه کاملاً کشاورزی نمی توانست در برابر دولتهایی که با صنعت ثروتمندند و به این سلاح مسلحند استقلالش را تا مدت زیادی نگاه دارند. یکی از اقتصاددانان آلمانی آن عصر به چیزی که دویست سال دیگر معلوم می شود اشاره کرده است: ملتی که بیشتر مواد خام و محصولات کشاورزی صادر می کند به زودی برده کشورهایی می شود که سازنده و صادر کننده کارهای صنعتی هستند. روی همین اصل بود که پتر به کشاورزی چندان اهمیت نداد. به جای اینکه سرفداری را از بین ببرد، آن را به صنعت هم کشاند. با شیوه خاص خود طرز درو کردن را به روستاییان آموخت و دستور داد به جای داسهای دسته کوتاه و تیغه کوچک، از داسهای دارای تیغه و دسته بزرگ استفاده کنند. روسها عادت داشتند که بیشه زارها را برای تامین کود خاکستری

بسوزانند؛ پتر از این کار جلوگیری کرد، زیرا برای ساختن کشتیهایش به چوب درختان نیازمند بود و درختان را برای دکل کشتیها می خواست. کاشت توتون، توت، و مو را رواج داد و کار پرورش و تربیت اسب و گوسفند روسی را آغاز نهاد. صنعتی کردن سریع کشور عمده ترین هدف وی بود. نخستین مسئله تامین مواد خام بود. گسترش معادن را تشویق کرد. به کسانی همچون نیکیتا دمیدوف و آلکساندر ستروگانوف، که در استخراج معادن و فلزگری تهور و کیاست نشان می دادند، پاداشهایی دلگرم کننده می بخشید؛ زمینداران را ملزم می کرد تا کشف و استخراج معادن را در املاک خود تشویق کنند، و فرمانی صادر کرد که اگر در این راه کوتاهی کنند، کسان دیگری با پرداخت قیمت اسمی به استخراج معادن زمینشان خواهند پرداخت. روسیه در سال ۱۷۰۰ دیگر آهن به کشور وارد نمی کرد و تا قبل از مرگ پتر، آن را به خارج هم صادر می کرد.

پتر پیشه وران و مدیران خارجی را به کشور آورد و روسها را از هر طبقه و مقام به آموزش کارهای صنعتی وادار کرد. یک نفر انگلیسی در مسکو کارخانه دباغی و کفاشی دایر کرد؛ پتر شهرستانها را امر داد تا هیئتی از کفاشان به مسکو بفرستند تا آخرین روش ساختن کفش و چکمه را یاد بگیرند. کفاشانی را که به روشهای قدیمی خود چسبیده بودند تهدید به اعمال شاقه کرد. برای اینکه مشوق صنایع نساجی روسیه باشد، پس از آغاز تکمیل آن صنعت، خود جامه وطنی پوشید و اهالی مسکو را از خرید جورابههای وارداتی برحذر داشت. روسها به زودی منسوجات خوبی می بافتند. یکی از دریاسالاران سنت را بشکست، و با ساختن پارچههای زربفت تزار را بسیار شادمان کرد، یکی از مؤثریکها نوعی لاک الکل ساخت که بر انواع دیگرش در (اروپا)، جز نوع ونیزی، برتری داشت. تا قبل از پایان سلطنت پتر، بالغ بر ۲۳۳ کارخانه در روسیه تاسیس شدند. بعضی بسیار بزرگ بودند: در کارخانه بادبانسازی مسکو ۱۱۶۲ کارگر، در یکی از کارخانههای نساجی ۷۴۲ نفر، در دیگری ۷۳۰ نفر، و در یک

موسسه فلزگری ۶۸۳ کارمند به کار اشتغال داشتند. پیش از پتر کارخانه‌هایی در روسیه وجود داشتند، لیکن نه به این تعداد. بسیاری از کارخانه‌های جدید را دولت تأسیس کرد و بعدها به سرمایه دارهای خصوصی فروخته شدند؛ ولی حتی در آن زمان هم از دولت کمک مالی می گرفتند و تحت نظارت دقیق آن قرار داشتند.

تعرفه‌های سنگینی که بر واردات بسته شدند صنایع جدید را از رقابت خارجی‌ان در امان نگاه داشتند. پتر برای تأمین کارگران کارخانه‌ها به بسیج افراد توسل جست. چون کارگر به حد کافی در دسترس نبود، دهقانان خواهی نخواهی به کارگران صنعتی مبدل شدند. به کارخانه داران حق داده شد تا از مالکین و زمینداران سرف بخرند و آنها را به کار در کارخانه‌ها بگمارند. اقداماتی در مقیاس وسیع، با انتقال دهقانان از مزارع و زمینهای دولتی، صورت گرفت. رهبران، همچون در مورد اقداماتی که دولت برای صنعتی کردن سریع معمول می داشت، نمی توانستند منتظر بمانند تا گزینه اکتسابی بر عادت و سنت غلبه یابد و کارگران را از حوزه‌ها و شیوه‌های قدیمی کار به وظایف و نظامات جدید رهبری کنند. نظام سرفداری صنعتی، علیرغم اکراه پتر، و با کوشش عمدی جانشینان وی، توسعه یافت. پتر در فرمانی که به سال ۱۷۲۴ صادر کرد در این مورد چنین متذکر شد:

مگر هر چیز [نخستین بار] با اخبار آغاز نمی شود اینکه عده معدودی تن به کار [صنعت] می دهند درست است، زیرا ملت ما مثل کودکانند که الفبا را نمی آموزند مگر اینکه آموزگار وادارشان کند.

نخست آن را مشکل می بینند، لیکن همینکه آموختند، سپاسگزار می شوند. اکنون صدای شکرگزاری از آنچه تا به حال به ثمر رسیده است به گوش می رسد... بنابراین، در امور صنعتی باید اقدام کنیم و جبر به کار ببندیم و با آموزش آن را یاری دهیم..

لیکن صنعت بدون فعالیت بازرگانی برای فروش محصولاتش توسعه نمی یابد. پطر برای اینکه بازرگانی تشویق شود، موقعیت اجتماعی طبقه بازرگانان را ترقی داد. در آرخانگلسک و سنپترزبورگ صنایع بزرگ کشتی سازی را با جبر توسعه بخشید. کوشید (ولی نتوانست) کشتیرانی تجاری برقرار کند تا کارهای ساخت روسیه با کشتیهای روسی حمل شوند؛ موژیکها به زمین خود سخت دلبسته و پایبند بودند و اشتیاق یا توانایی رفتن به دریا را نداشتند. در خود روسیه نیز بازرگانی به واسطه بعد مسافت و خرابی راهها نضج نمی گرفت، لکن رودخانه‌هایی که از برفهای شمال و بارانهای جنوب پر آب می شدند فراوان بودند؛ و هر وقت که رودخانه‌ها منجمد می شدند، چنان بود که می توانستند مثل جاده‌های سخت بار از روی آنها حمل کنند. چیزی که این رودها لازم داشتند این بود که با کانالهای متعدد به هم اتصال یابند نوا و دوینا به ولگا، ولگا به دون و در نتیجه، بالتیک و مدیترانه به دریای سیاه و دریای خزر. پطر این سیستم بزرگ را بنیاد نهاد و در سال ۱۷۰۸ ارتباط نوا را با ولگا افتتاح کرد؛ لیکن چند دوره زمامداری لازم بود تا این شبکه کامل شود، و هزاران کارگر در انجام این مقصود به هلاکت رسیدند. جنگ و اقدامات گوناگون پطر را ناچار کرد تا بودجه ای را که تا آن زمان در روسیه سابقه نداشت تامین کند. برای تامین پاره ای از این بودجه‌ها معاملات نمک، توتون، قیر، روغن، پوتاس، رزین، چسب، ریواس، خاویار، و حتی تابوتهای چوب بلوطی را به انحصار دولت درآورد. این تابوتهای با منافی در حدود چهارصد درصد فروخته می شدند؛ سود نمک کم و صددرصد بود. لیکن تزار پی برد که انحصار موجب رکود صنعت و بازرگانی می شود و پس از امضای معاهده صلح با سوئد، انحصارات را یکباره لغو کرد و بازرگانی داخلی را آزاد گذاشت. بازرگانی خارجی مشمول عوارض و حقوق صادرات و واردات باقی ماند و در سالهای بین ۱۷۰۰ و مرگ پطر در سال ۱۷۲۵، تقریباً به ده برابر افزایش یافت. اکثر کالاها با کشتیهای بیگانه حمل می شدند و

آنچه در دست روسها باقی می ماند، به علت رشوه خواری، که حتی کیفرهای سخت پطر هم قادر به جلوگیری از آن نبود، فلج می شد.

قانون مالیات بسیار پیچیده بود. گروه جدیدی از دولتیان مامور شدند که قانون تازه ای برای مالیات وضع کنند.

از کلاه، چکمه، کندوی عسل، اطاق، زیرزمین، دودکش، تولد نوزاد، ازدواج و ریش مالیات گرفته می شد.

مالیات بر خانواده‌ها موجب مهاجرت دسته جمعی و توام با هرج و مرج شد؛ پطر این را به مالیات بر (نفوس)، در هرجا که باشند، تبدیل کرد. این قانون شامل حال اشراف و روحانیون نمی شد. درآمد دولت از ۱,۴۰۰,۰۰۰ روبل در سال ۱۶۸۰ به ۸,۵۰۰,۰۰۰ روبل در سال ۱۷۲۴ رسید که بیست و پنج درصد آن به نیروهای زمینی و دریایی تخصیص یافت. نیمی از این فزونی غیرواقعی بود و از پنجاه درصد کاهش بهای پول رایج در زمان سلطنت پطر ناشی می شد، زیرا نتوانست در مقابل وسوسه سودجویی موقت از طریق کاهش دادن عیار مسکوکات مقاومت ورزد. نادرستی شاه و رعیت موجب اختلال در اقتصاد، وصول مالیاتها، احکام دادگاه‌ها و اجرای قوانین شده بود. پطر برای هر مامور دولتی که (هدیه) می گرفت فرمان مرگ صادر کرد، ولی یکی از دستیارانش به او هشدار داد که اگر بخواهد این فرمان را اجرا کند، از ماموران دولتی کسی زنده نخواهد ماند. با وجود این، چند نفر از آنان را کشت، پرنس ماتوئی گاگارین، فرماندار سیبری، فوق العاده ثروتمند شده بود؛ مجسمه مریم عذرای خود را با جواهراتی به ارزش ۱۳۰,۰۰۰ روبل زینت داد. پطر می خواست بداند جواهرات مجسمه از کجا آمده اند، و پس از آنکه به حقیقت امر پی برد، گاگارین را به دار کشید. در سال ۱۷۱۴ چند نفر از ماموران عالیرتبه به خاطر دزدی از خزانه دولت و ملت بازداشت شدند معاون فرماندار سنپترزبورگ، کلانتر ایالت، فرمانده ستاد نیروی دریایی، فرماندهان ناروا و رول، و چند سناتور از جمله بازداشت شدگان بودند. پطر

بعضیها را به دار آویخت، عده ای به زندان ابد محکوم شدند، جمعی را بینی بریدند، و چند تایی را هم به فلک بستند. وقتی که پتر دستور داد دیگر تازیانه به آنها نزنند، سربازان تازیانه زن خواهش کنان گفتند: (پدر، اجازه بدهید باز هم بزنیم، چون این دزدها نان ما را هم دزدیده اند). فساد ادامه داشت یک ضرب المثل روسی می گفت: مسیح هم اگر دستش به صلیب بند نبود، دزدی می کرد. پتر، در اثنای این تلاش ناشی از اراده فردی در دگرگون کردن زندگی اقتصادی و سیاسی این نیم قاره، فرصتی یافت تا انقلاب فرهنگی را نیز آغاز کند. از موهوم پرستی بیزار بود و می خواست علوم و فرهنگ را جانشین آن سازد. روسها تا آن زمان سالها را از روی روز فرضی خلقت جهان تاریخ گذاری کرده بودند، و سال نیز از سپتامبر آغاز می شد. پتر در سال ۱۶۹۹، تقویم روسی را، مثل دولتهای پروتستان، با تقویم یولیانی هماهنگ کرد. از آن به بعد، سال از ژانویه آغاز شد و مبدا آن روز تولد مسیح قرار گرفت. مردم از این امر گله مند بودند؛ چطور ممکن است که خداوند خلقت را در نیمه زمستان آغاز کرده باشد پتر از پیش برد، لیکن جرئت نمی کرد تقویم گرگوری را، که اروپای کاتولیک در سال ۱۵۸۲ پذیرفته بود، به کار برد. کاهش ده روز تعطیلی، به مقتضای (حقه پاپپرستانه)، تعطیلات مربوط به چند تن از قدیسان ارتدوکس را از بین می برد.

تزار ناآرام در اقدامی به همین اندازه دشوار، یعنی اصلاح الفبا، نیز توفیق یافت. کلیسای ارتدوکس از الفبای قدیمی اسلاوی استفاده می کرد، ولی طبقه بازرگان الفبای مایخود از یونانی را برگزیده بود. پتر دستور داد که آثار غیر مذهبی با الفبای جدید به طبع برسند. چاپخانه و کارگر چاپخانه از هلند آورد؛ نخستین روزنامه روسی را به نام روزنامه سنپترزبورگ به وجود آورد (۱۷۰۳)؛ برای چاپ کتابهای علمی و فنی کمک مالی داد؛ و کتابخانه سنپترزبورگ را تأسیس کرد و، با جمع آوری کتابهای خطی، پرونده ها و دفاتر وقایع نگاری صومعه ها در کتابخانه آرشیو روسی را پایه گذاشت. چند موسسه فنی افتتاح

کرد و دستور داد تا اشرافزادگان وارد آنها شوند.

کوشید تا در هر استان یک مدرسه ریاضی دایر کند و در مسکو (گیمنازیوم) یا دانشکده ای به شیوه آلمانی تاسیس کرد تا در آن زبان، ادبیات و فلسفه تدریس شود؛ لیکن این مدارس چندان دوامی نیافتند. در سال ۱۷۲۴ آکادمی سن پترزبورگ را سازمان داد؛ دانشمندان برجسته ای از قبیل ژوزف دلیل را برای تدریس نجوم، و دانیل برنوی را برای تدریس ریاضیات به آنجا آورد. بنابر اصرار لایبنیتز در سال ۱۷۲۴، ویتوس برینگ دریانورد دانمارکی را در راس یک هیئت اکتشافی به کامچاتکا فرستاد تا ببیند که آیا آسیا و امریکا به یکدیگر متصلند یا نه، برینگ پس از مرگ پتر حرکت کرد. تأثیر روسی در زمان آلکسی تنها در محافل خصوصی نمایش داده می شد. پتر اجازه داد تا در میدان سرخ تئاتری برای عامه افتتاح شود؛ تعدادی بازیگر از آلمان آورد، و آنها پانزده نمایش تراژدی و کمدی، از جمله برخی از نمایشنامه های مولیر، را به روی صحنه آوردند. موسیقیدانان خارجی را برای تهیه و تنظیم ارکستر آوردند؛ سونات و کنسرتو در روسیه معرفی شدند، و موسیقی غیرمذهبی روسی صورتهای هارمونی و کنترپوانهای اروپایی را به خود گرفت. پتر دستور داد تابلوهای نقاشی و مجسمه، اغلب کار ایتالیا، بخرند و همه را همراه آثار دیگر در موزه سنپترزبورگ جمع کرد و در موزه را مجاناً به روی همه گشود و دستور داد تا به آنان که به دیدن موزه می آیند خوردنی و آشامیدنی بدهند. نقاشان خارجی برای کشیدن صورتهایی به سبک غربی به روسیه آمدند، در زمان سلطنت آلکسی، کلیساهای چندی بنا شدند، ولی در عهد پتر بر تعداد آنها افزوده شد. معماران بنا کردن قصرها را با صرفه تر می دیدند. در این دوران انقلاب زیر و زبر کننده، ادبیات شکوفایی چندانی نداشت؛ زمان بسیار لازم بود تا دوران پر تهییج پتر به شعر نیازمند شود. یک کتاب جسورانه در سال قبل از مرگ پتر منتشر شد. کتاب فقر و ثروت، اثر ایوان پاسکوشکوف، روسها را به خاطر توحش و نادانی سرزنش،

و از اصلاحات تزار سخت‌جانبداری کرد. کتاب می‌گفت: (بدبختانه شاه بزرگ ما و ده نفر دیگر به تنهایی در راه ترقی گام برمی‌دارند؛ حال آنکه میلیون‌ها نفر دیگر به قهقرا و پستی می‌روند). ایوان فشار بر دهقانان بی‌چیز را محکوم کرد و خواستار اعمال یک نظام قضایی بی‌غرض و بی‌طرف از جانب دادگاه‌ها شد با درخواست گرد آمدن نمایندگان کلیه طبقات، برای تنظیم قانون اساسی و قوانین جدید در روسیه، تزار را تکان داد پاسکوشکوف چند ماه پس از مرگ پتر بازداشت شد؛ او در سال ۱۷۲۶ در زندان درگذشت.

III- عواقب

مقاومت در برابر برنامه‌های اصلاحی پطر سال به سال بیشتر می شد. روسها به فقر، رنج، و استبداد عادت کرده بودند. در زمان ایوان مخوف، نه تنها بار این سختیها را بر دوش کشیدند تا این مالیاتها را پرداختند یا تعداد بیشمار آنان در جنگها و بر اثر کارهای اجباری به هلاکت رسیدند، بلکه از گرسنگی، سرما، ضعف، و بیماری نیز تلف شدند. لفور محبوب پطر در سال ۱۷۲۲ چنین نوشت: (تیره روزی روزافزون است. خیابانها پرند از کسانی که می کوشند بچه‌هایشان را بفروشند... دولت حقوق سربازان، افراد نیروی دریایی، و هیئت مدیره دستگاه های وزارتتی و هیچ کس دیگر را نمی پردازد). تزار، که در گیرودار برنامه‌های اصلاحی از افزایش فقر به حیرت افتاده بود، گدایی و پول دادن به فقرا را جرم می دانست و شصت موسسه برای توزیع اعانه بین فقرا به وجود آورد. گدایی ادامه داشت و جنایت گسترش می یافت. سرفهایی که از اسارت فرار می کردند، و سربازان و کارگران اجباری که با وجود خطر جانی از اردوگاه‌ها می گریختند، تقریباً حاکم بر راه‌ها شدند. بعضی اوقات در دسته‌های چند صد نفری متشکل می شدند و به محاصره و تسخیر شهرها می پرداختند. ژنرالی در سال ۱۷۱۸ چنین گزارش داد، (مسکو کنام راهزنان است، همه چیز ویران می شود، بر تعداد قانونشکنان روز به روز افزوده می شود و اعدام پایان نمی پذیرد). شارمندان بعضی از خیابانهای مسکو را سنگربندی می کردند و گرداگرد برخی از خانه‌ها، برای جلوگیری از ورود دزدان، حصارهای بلند کشیده می شدند. پطر کوشید دزدی را با خشونت سرکوب کند: راهزنان را اعدام می کرد و دزدان خانه‌ها را از بینی می برد. باز هم جنایتکاران نمی هراسیدند. زندگی برای تهیدستان چنان

سخت بود که بین مجازاته‌های اعدام، حبس ابد، بردگی، یا کار اجباری چندان فرقی نمی گذاشتند و ترسناکترین شکنجه‌ها را با نوعی شکنجایی و بیحسی بر خود هموار می کردند. پتر آنقدر منفور بود که خلیه‌ها درشگفت بودند که چرا کسی او را نمی کشد. نجبا به خاطر اینکه آنان را به خدمت به دولت وا می داشت و طبقه بازرگان را به ثروت و اهمیت رسانده بود از او بیزار بودند؛ دهقانان بیچیز به سبب اینکه آنان را به کارهای دسته جمعی می کشاند و از خانه و کاشانه جدا می کرد از او نفرت داشتند؛ اهل کلیسا از او به اندازه جانور مکاشفه یوحنا متنفر بودند، زیرا او کسی بود که مسیح را هم به خدمتگزاری دولت گرفته بود؛ تقریباً همه ملت روس از بابت پیوستگی و دوستی او با بیگانگان و آوردن افکار و عقاید کفرآمیز به روسیه به وی اطمینان نداشتند؛ همه ملت روس به خاطر خشونت و مجازاته‌های وحشیانه اش از او می هراسیدند. روسیه نمی خواست غربی شود؛ از غرب متنفر بود و آن را زشت می دانست؛ برای اینکه بتوان روح ملی را نگاه داشت، باید اسلاووفیل (۱) باقی ماند. شورشهایی بس شدید در مسکو در سال ۱۶۹۸، در حاجی طرخان در ۱۷۰۵، در آبادیهای کناره ولگا در ۱۷۰۷، به طور پراکنده در سراسر امپراطوری و مملکت به وقوع پیوستند. پتر با دوبار مسافرت کردن به غرب، نماد و تشدید کننده این مناقشه و ناسازگاری محسوب شد. در پاییز سال ۱۷۱۱ به آلمان رفت تا در تورگاو در جشن عروسی پسرش نظارت و سرپرستی کند. در آنجا لایبنیتز به حضورش بار یافت و پیشنهاد کرد که آکادمی روس را تاسیس نماید؛ و این فیلسوف چند چهره امیدوار بود به ریاست آن برگزیده شود. تزار در ژانویه ۱۷۱۲ به سنپترزبورگ برگشت، ولی در ماه اکتبر، در گیرودار لشکرکشی علیه سوئد، در کارلسباد بر کشتی نشست و به دیدن

باورقی

۱- Slavophil. اسلاو دوست؛ در اصطلاح، به روسیهایی که هوادار نژاد اسلاو و حفظ اصلتهای آن بودند اطلاق می شد، در برابر غربگرا (Westernist). م.

وینتبرگ رفت. بعضی از کشیشان لوتری او را به خانه لوتر، که در آنجا لوتر دوات مرکبی را به سوی شیطان پرتاب کرده بود، بردند و لکه مرکبی را به وی نشان دادند و تقاضا کردند نظریه اش را بر دیوار بنویسد؛ وی چنین نوشت: (مرکب کاملاً تازه است و آشکارا می رساند که داستان حقیقت ندارد). پتر در آوریل ۱۷۱۳ به پایتخت جدیدش برگشت، در فوریه ۱۷۱۶ بار دیگر به جانب غرب شتافت؛ از آلمان و هولاند دیدن کرد و در ماه مه ۱۷۱۶ به پاریس رسید، به این امید که دخترش الیزابت را به عقد لویی پانزدهم درآورد. پتر وقتی که پادشاه هفت ساله را دید، او را از زمین بلند کرد تا در بغل گیرد؛ چند روز بعد که به دعوت لویی به قصر سلطنتی آمد، وی را همچون کودکان بلند کرد و از پلکان بالا برد و با این عمل درباریان را به لرزه انداخت. شش هفته به عنوان دیدار از شهر پاریس در آنجا اقامت گزید و آن را از جنبه سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی کاملاً مورد تدقیق و مطالعه قرار داد. ریگو و ناتیه صورتش را کشیدند. به دیدار مادام دومنتنون سالخورده در سن سیر رفت. از پاریس به سپا رفت و پنج هفته در آنجا آب معدنی نوشید، زیرا آن زمان به امراض گوناگون دچار شده بود. همسرش کاترین در برلین به وی پیوست. در آنجا پی برد که معشوقه ای گرفته است، ولی آن را به عنوان یکی از بهترین سنین خاندانهای سلطنتی اروپایی بر او بخشید. وقتی که به سنپترزبورگ رسیدند (۲۰ اکتبر ۱۷۱۶)، پتر با یکی از شدیدترین بحرانهای دوران زندگی خود روبرو شد. پسرش آلکسی، که پتر امیدوار بود روزی کشور و پیشرفت برنامه‌های اصلاحی خود را برایش به ارث گذارد، از بسیاری از ابداعات جدید و روشی که در اعمال آنها به کار می برد ناراضی شده بود. آلکسی جسماً و روحاً بیشتر پسر اویدوکسیا بود تا پتر. کوچک اندام، کمرو، ضعیف، علاقه مند به کتاب و مومن به کلیسای ارتدوکس بود، زیرا در آن موقع که پتر به جنگ و به سمت غرب رفته بود، وی در زهد و ایمان به بار آمده بود. آلکسی نه ساله بود که مادرش را به صومعه فرستادند

(۱۶۹۹)؛ یازده ساله بود که می شنید کشیشان از ذوب کردن زنگهای کلیساها برای ساختن توپ به سوگ نشسته اند؛ از پدرش پرسید که چرا باید روسها از روسیه خارج شوند و برای شهرهای دوری مثل ناروا بجنگند؛ پتر وقتی که می دید وارثش به خونریزی علاقه ای ندارد، خشمگین می شد. هنگامی که پتر سرگرم بنای سنپترزبورگ بود، آلکسی در مسکو به کلیسا و رسوم گذشته عشق می ورزید. از نابودی مقام اسقفی و از ضبط اموال دیرها از طرف دولت سخت خشمگین شد. کشیشی که مامور اقرارنیوشی از وی بود به او آموخت تا از کلیسا، به هر قیمتی که باشد، دفاع کند. آلکسی بت و مایه امید گروه‌های روحانی و اشرافی شد که از برنامه پتر برای دنیوی و غربی سازی روسیه بیزار بودند و همه منتظر آن روز بودند که فرزند دیندار و مطیع وی به تخت سلطنت بنشینند. پتر بندرت او را می دید و هرگاه هم که می دید، معمولاً وی را سرزنش می کرد و برخی اوقات، مانند زمانی که تزار پی برد که این پسر مخفیانه در راهبه خانه به دیدن مادرش می رود، او را کتک می زد. بی مهری پسر به سرحد نفرت رسید. نزد ایگناتیف، اقرارنیوش خود، اقرار کرد که آرزو می کند پدرش بمیرد. ایگناتیف این را گناه ندانست و بدو گفت: (خداوند تو را خواهد بخشید. ما همه مرگش را آرزو داریم، زیرا مردم ناچارند این بارهای سنگین را بر دوش بکشند). پتر در سال ۱۷۰۸ پسرش را به درسدن فرستاد تا هندسه و طرز ساختن استحکامات را فراگیرد. آلکسی در ۱۷۱۱ در تورگاو با شارلوت کریستینا سوفیا، شاهزاده خانم برونسویک ولفنبوتل، ازدواج کرد. شاهزاده خانم را به این سبب از مذهب لوتری خود دست نکشید و به آیین ارتدوکس روسی درنیامد نتوانست ببخشد.

معشوقه‌های متعددی، حتی از میان فواحش، برگزید و بسیار میخوارگی کرد. اندکی پس از آنکه شارلوت فرزندی برایش به دنیا آورد، به همراهی زنی روسپی به دیدنش رفت. یک سال بعد، زنش در هنگام زاییدن درگذشت (۱۷۱۵). پتر

طی نامه شدیدالحنی که در آن نوشته بود (من نه از زندگی خودم و نه از زندگی رعیت‌هایم می‌گذرم؛ تو را هم مستثنا نخواهم کرد. باید کردارت را اصلاح کنی تا برای کشور مفید باشی؛ در غیر این صورت تو را از ارث محروم خواهم کرد) او را به سنپترزبورگ فرا خواند. آلکسی تصمیم گرفت که، با کناره‌گیری از سمت ولایتعهدی، خیال پدر را آسوده کند، معتقد بود که بهتر این است که یک زندگی آرام روستایی داشته باشد. پتر حس کرد که این راه گره‌ای از آن مسئله بغرنج نخواهد گشود. در سی‌ام ژانویه ۱۷۱۶ به آلکسی چنین نوشت:

من سوگند تو را نمی‌توانم باور کنم.. داوود گفت که همه مردم دروغگویند؛ به طوری که [حتی] اگر بخواهی به آن سوگند پایبند باشی، این ریش‌درازان تو را منصرف می‌کنند... بر همگان آشکار شده است که تو از اعمال من، که با چشمپوشی از سلامت‌م برای این ملت انجام می‌دهم، بی‌زاری و پس از مرگم همه را باطل خواهی کرد. به همین دلیل غیر ممکن است که بتوانی به دلخواه خود نه زندگی و نه رومی روم باقی بمانی. بنابراین یا خودت را اصلاح کن و بی‌ریا جانشین ارجمند من باش، یا یک رهبان. بلافاصله به من پاسخ بده... اگر ندهی، مثل یک جانی با تو رفتار خواهم کرد.

دوستان آلکسی توصیه کردند که رهبان بشود. یکی از آنان به وی گفت: (باشلق رهبانی روی سر انسان نمی‌چسبد و دوباره می‌شود آن را از سر برداشت). آلکسی به پدر نوشت که می‌خواهد رهبان بشود. پتر نرم شد و به وی توصیه کرد که تا شش ماه دیگر در این باره بیندیشد و سپس تصمیم بگیرد. تزار به سوی غرب رفت (فوریه ۱۷۱۶). در بیست و نهم ژوئن، ناتالیا، خواهر پتر، به آلکسی توصیه کرد که وی روسیه را ترک کند و به امپراتوری مقدس روم پناهنده شود. پتر در ماه سپتامبر از کپنهاگ به پسرش نوشت که شش ماه مهلت به پایان رسیده است و اکنون یا باید به صومعه داخل شود یا بلافاصله،

آماده برای خدمت سربازی، در دانمارک به پدرش پیوندند. آلکسی چنین وانمود کرد که می خواهد به پدرش ملحق شود؛ از منشیکوف و سنا پول گرفت و به جای کپنهاگ به وین رفت (دهم نوامبر). از نایب صدراعظم امپراطور تقاضا کرد تا حمایت امپراطور شارل ششم را برایش تحصیل کند. گفت. (پدرم به نحوی باور نکردنی خشمگین و کینه توز است و به هیچ کس رحم نمی کند؛ و اگر امپراطور مرا به پدرم باز گرداند، مثل این است که خودش مرا کشته باشد). نایب صدراعظم او را به قصر ارنبرگ در تیروول فرستاد. آلکسی در آنجا به حال اختفا و در هیئت مبدل و تحت نظر، ولی با همه گونه وسایل آسایش، به سر می برد و اجازه یافت که معشوقه اش آفروزینیا را در لباس غلامی نزدیک خویش نگاه دارد. جاسوسان پتر رد وی را در آنجا یافتند. آلکسی از موضوع باخبر شد و به سوی ناپل گریخت، و در آنجا در کاستل سانت المو بر وی نگهبان گماردند. جاسوسان پتر او را در آنجا یافتند و اصرار کردند که با اطمینان از بخشنده پدش به روسیه برگردد. رضایت داد، مشروط بر اینکه پتر اجازه دهد تا با آفروزینیا در کنج خلوت دهکدهای زندگی کند. پتر در نامه ای که در ۲۸ نوامبر ۱۷۱۷ نوشت قول موافقت داد. آلکسی ترتیبی داد که آفروزینیا تا هنگام زادن فرزندش در ایتالیا بماند. در راه سفر طولانی به روسیه، نامه هایی بس عاشقانه برایش می فرستاد. آلکسی در اواخر ژانویه به مسکو رسید. در سوم فوریه پتر او را در حضور اجتماعی رسمی از بزرگان دولتی و کلیسا پذیرفت. آلکسی، در حالی که گریان زانو زده بود، تقاضای بخشش کرد. پتر او را بخشید، ولی او را از ارث محروم ساخت و پسر کاترین، پتر پتروویچ، را، که در آن موقع سه ساله بود، وارث تاج و تخت اعلام داشت.

آلکسی با تزاریچ جدید پیمان وفاداری بست. پتر این بخشودگی را منوط به این کرد که آلکسی نام همه همدستان خود را که با برنامه اصلاحی پدرش مخالف هستند برملا کند. آلکسی بسیاری از آنان را لو داد؛ همه را بازداشت و در

زیر شکنجه ناچار کردند تا ماجرا را به تفصیل شرح دهند؛ تعدادی از آنها را به سبیریه تبعید و بعضیها را پس از شکنجه‌های وحشیانه اعدام کردند. آلکسی با آزادی ظاهری در خانه‌ای کنار قصر تزار در سن پترزبورگ منزل گرفت و مقرری سالیانه‌ای به مبلغ ۴۰،۰۰۰ روبل برایش تعیین شد. به آفروزینیا نوشت که پدرش به خوبی با وی رفتار می‌کند و او را به سر میز دعوت کرده است. با اشتیاق انتظار آمدن آفروزینیا و سعادت زندگی در کنار او را در آرامش روستایی می‌کشید. آفروزینیا در ماه آوریل وارد شد. بلافاصله بازداشتش کردند؛ او را شکنجه ندادند، ولی تحت بازجویی شدیدی قرار گرفت. سرانجام لب به سخن گشود و اقرار کرد که آلکسی از شنیدن خبر شورشهایی که علیه پدرش می‌شده اند شادی می‌کرده و قصد داشته است در هنگام رسیدن به قدرت، سن پترزبورگ و نیروی دریایی را ترک کند و ارتش را تا حدود احتیاجات تدافعی تقلیل دهد. این خبر از آنچه خود پدر می‌دانست بدتر نبود و آلکسی را تا دو ماه دیگر آزاد رها کرد. سپس، به سائقه افشای جدیدی که بر ما معلوم نیست، اعلام داشت نظر به اینکه عفو آلکسی منوط به اعتراف کامل است و اکنون طبق مدارک برایش مسجل شده است که آن اعتراف دروغین و ناقص است، عفوش را باز پس می‌گیرد. آلکسی روز چهاردهم ژوئن بازداشت و در قله پطرس و بولس حواری محبوس شد. در ۱۹ ژوئن ۱۷۱۸، پس از آنکه در یک دادگاه عالی تحت بازجویی قرار گرفت، برای نخستین بار وی را شکنجه دادند. و به بیست و پنج ضربه شلاق محکوم شد. اقرار کرد که مرگ پدر را آرزو می‌کرده و کشیش اقرارنیوشش گفته است: (ما همه مرگش را آرزو داریم). او را با آفروزینیا روبرو کردند و آن زن هرچه را به تزار گفته بود تکرار کرد؛ با همه این احوال، سوگند خورد که این زن را تا دم مرگ دوست خواهد داشت و نیز اعتراف کرد: (به تدریج نه تنها همه چیز اطراف پدر، بلکه خود وجودش برایم نفرت انگیز شد. (اعتراف کرد که با کمک امپراطور می‌خواست‌ه است (تاج و تخت را به زور

تصاحب کند). در روز بیست و چهارم ژوئن با وجود پانزده ضربه دیگر شلاق چیزی بیش از آن نگفت. دادگاه عالی وی را به خیانت متهم و تقاضای حکم مرگ برایش کرد. آلکسی تقاضا کرد که پیش از اعدام معشوقه اش را در آغوش بگیرد؛ ما نمی دانیم آیا این خواسته برآورده شد یا نه. پتر حکم محکومیت را امضا نکرد. دوبار دیگر (۲۵ و ۲۶ ژوئن) آلکسی تحت بازجویی و شکنجه قرار گرفت؛ بار دوم تزار و اعضای دادگاه حضور داشتند. لغور بعدها چنین گزارش داد: (گرچه از این بابت مطمئن نیستم، ولی به من اطمینان دادند که پدرش اولین ضربه ها را فرود آورد). بعد از ظهر آن روز آلکسی ظاهراً بر اثر شکنجه در زندان مرد. به روایتی، کاترین دستور داد تا پزشکان رگش را بزنند؛ ما نمی دانیم که این کار از روی رحم بود یا به طمع جاه برای پسر خودش. آفروزینیا پاره ای از دارایی آلکسی را دریافت داشت و با یکی از افسران گارد ازدواج کرد و سی سال دیگر به خوشی در سن پترزبورگ روزگار گذراند. پتر امیدوار بود که پسر کاترین را برای جانشینی خود تربیت کند، لیکن آن پسر در سال ۱۷۱۹ مرد. کاترین دو پسر دیگر به نام‌های پتر و پاول به دنیا آورد که هر دو پیش از پتر مردند. او خود را با القاب شاهانه ای که در پی صلح با سوئد به وی داده بودند دلداری می داد. در سال ۱۷۲۱ مجلس سنا و سینود مقدس لقب ملکه را به کاترین اهدا کردند. پتر پس از یک سال صلح و آرامش، که برای نخستین بار در همه دوره مامداریش برقرار شده بود، نیروی نظامیش را به سوی ایران کشاند. می خواست بر راه کاروان رویی تسلط یابد که به آسیای مرکزی و سرانجام به هندوستان برسد؛ خبرگزارانش به او گفته بودند که در سر راهش طلا یافت می شود؛ و او امکانات صنعتی نفت قفقاز و خاورمیانه را پیش بینی می کرد. در سال ۱۷۲۲ ناوگانی را مامور دریای خزر کرد تا به ایران حمله ور شود. باکو و قسمتی از سواحل ایرانی بحر خزر را تصرف کرد؛ لیکن طوفان بیشتر کشتیهایش را از بین برد؛ بیماری بر ارتشش تاخت؛ و ناتوان و درمانده و بدبین و نزدیک به مرگ در

سال ۱۷۲۴ از جنگ برگشت. سالها بود که از مرض سیفلیس و داروهای معالجه‌ای که خورده بود رنج می‌برد. میخوارگی زیاد وضع را برایش بدتر کرد و هیجانات ناشی از جنگ، انقلابات، شورشها و خشونتهای وحشتناک سرانجام پیکر غول‌آسای او را به تحلیل بردند. در نوامبر ۱۷۲۴ به دریای یخزده نوا پرید تا جاشویان یک کشتی به گل نشسته را نجات دهد. یک شب تمام تا کمر در آب بود و تلاش کرد. روز بعد به تب دچار شد، لیکن بهبود یافت و فعالیتهای سنگینی را از سر گرفت. در ۲۵ ژانویه بر اثر تورم دردناک مثانه بستری شد. تا دوم فوریه هنوز نمی‌پذیرفت که مرگ بر او سایه افکنده است. به بعضی از گناهان اعتراف کرد و مراسمی مذهبی به جای آورد. روز ششم اعلامیه‌ای امضا کرد و طی آن همه زندانیان را، جز محکومین به مرگ یا جرایم علیه منافع کشور، بخشید.

حاضران و خدمتکاران را از فریاد ناشی از درد به هراس انداخت. لوحی خواست تا وصیتش را بر آن بنویسد؛ ولی همینکه تنها روی آن نوشت (همه را بدهید...). قلم از دستش به زمین افتاد. اندکی بعد به حال اغما افتاد و سی و شش ساعت در آن حال باقی ماند و به هوش نیامد. در هشتم فوریه ۱۷۲۵ مرگش را به همه اطلاع دادند.

در آن وقت پنجاه و دو ساله بود. روسیه نفسی به راحت کشید؛ گویی کابوسی وحشتناک سرانجام خاتمه پذیرفته است. شاهان سوئد و لهستان خوشحال شدند؛ منتظر بودند که روسیه به هرج و مرج دچار شود و دیگر خطری متوجه مغرب زمین نکند.

روسیه قرون وسطایی سر برافراشت و خواست به گذشته برگردد. ملت بیرحمانه به کار و تحرک کشیده شده و روح و غرورش با تقلید بی‌تمیز از غرب آزرده شده بود. ارتجاع همه جا گسترده و پیروزمند بود. بسیاری از اصلاحات به جهت عدم پشتیبانی محکوم به زوال بودند بوروکراسی اداری تقلیل یافته بود، ولی چارچوب اصلی آن تا ۱۹۱۷ بر جای ماند. اشراف بسیاری از قدرتهای گذشته

را به دست آوردند؛ حقوق خود را مجدداً بر جنگلها و معادن زمینهایشان باز یافتند.

طبقه بازرگان، که پتر آنان را ناگهانی ارتقا داده بود، به انقیاد گذشته برگشت. بسیاری از صنایع جدید به علت فقدان ماشین آلات کافی یا صلاحیت در کار مدیریت از بین رفتند. سرمایه داری ابتدایی به انحطاط گرایید و روسیه اقتصادی تا حدود دویست سال دیگر در همان قبل از انقلاب پتر باقی ماند. اصلاحات بازرگانی موفقیت بیشتری داشتند؛ بازرگانی با غرب رو به افزایش می رفت. بر اثر تماس با اروپا، آداب و رسوم تغییر یافتند؛ لیکن لباسهای ملی قدیمی در زمان کاترین دوم (۱۷۶۲-۱۷۹۶) مجدداً رواج پیدا کردند و ریشهها در زمان آلکساندر دوم (۱۸۵۵-۱۸۸۱) به همان مد پیشین برگشتند. فساد ادامه یافت. اخلاقیات اصلاح نشد و شاید میخوارگی، هرزگی و درنده خوئی پتر مردم را از نظر اخلاقی فاسدتر از پیش کرده بود. فقط آن دسته از اصلاحات به جای ماندند که به موقع ریشه دوانده بودند. در تاریخ جدید، چهره پتر در زمره کسانی است که محبوبیت چندانی ندارند. با همه این احوال، کارهای بزرگی انجام داد. شکستهایش گواه بر محدودیت نبوغ که عاملی در تاریخ است به شمار می روند، ولی تاثیری که بر روسیه گذاشت سهم نیروی شخصیت را ثابت می کند. روسیه را صاحب ارتش و نیروی دریایی کرد؛ بنادری تاسیس کرد که از راه آن روسیه با غرب کالا و افکار مبادله می کرد؛ بهره برداری از معادن ذوب فلزات را دایر کرد؛ مدرسه و آکادمی بنیاد گذاشت. روسیه را با کششی خشن از آسیا بیرون کشید و به اروپا ملحق ساخت و آن را عاملی در امور اروپا گردانید. از آن پس اروپا ناچار شد آن سرزمین پهناور و پراهمیت، آن مردمان سختکوش، صبور، و بردبار، و سرنوشت مقتدر و گریزناپذیرشان را به حساب بیاورد.

فصل

چهاردهم

امپراطوری متغیر

۱۶۴۸-۱۷۱۵

۱- تجدید سازمان آلمان

جنگ سی ساله جمعیت آلمان را از بیست میلیون به سیزده و نیم میلیون نفر تقلیل داده بود. خاکی که از خون انسانی بارور شده بود در عرض یک سال برای کشت و کار آماده شد، ولی انتظار مردان را می کشید. تعداد زنان بر مردان فزونی داشت. شاهزادگان پیروزمند این بحران حیاتی را با مراجعه به نظام چنگانی در کتاب مقدس حل و فصل کردند. در کنگره فرانکونیا، منعقد در فوریه ۱۶۵۰ در نورمبرگ، تصمیمات زیر گرفته شد:

مردانی که از شصت سال کمتر دارند نباید به صومعه‌ها پذیرفته شوند... کشیشان و طلاب دینی (که هنوز رسمیت روحانی نیافته اند) و کائنها باید ازدواج کنند... به هر مرد اجازه گرفتن دو زن داده می شود؛ و به همه مردان جدّاً یادآوری می شود، و از منابر نیز اغلب به آنان گوشزد خواهد شد، که خود را با این جریان هماهنگ کنند. زنان بی شوهر می بایستی مالیات بپردازند.

موالید جدید به زودی تساوی تقریبی دو جنس را تأمین کردند، و زنان به داشتن شوهرانی که کاملاً به آنها تعلق داشته باشند اصرار می ورزیدند. تعداد جمعیت به سرعت افزایش یافت و تا سال ۱۷۰۰ جمعیت آلمان به بیست میلیون نفر رسید. ماگدبورگ تجدید بنا یافت؛ لایپزیگ و فرانکفورت آم ماین از وجود بازارهای مکاره خود جان گرفتند؛ هامبورگ و برمن نیرومندتر از پیش سر بیرون آوردند. ولی صد سال طول کشید تا صنعت و بازرگانی توانستند به سطح قرن شانزدهم خود برسند. سوئدیها و هلندیها بر دهانه اودر، الب و راین تسلط داشتند و حمل و نقل از طریق اقیانوس بازرگانی داخلی را تا حدودی راکد کرده

بود. طبقه متوسط رو به زوال می رفت. شهرها اکنون دیگر در دست بازرگانان نبودند، بلکه تحت حکومت شاهزادگان ایالتی و یا دست نشاندگان آنان قرار داشتند. جنگ برای نیروی امپراطوری هابسبورگ با مصیبت پایان پذیرفت. فرانسه آن امپراطوری و متحدش اسپانیا را تحقیر کرده بود. اکنون شاهزادگان آلمانی در جمع نیرومندتر از امپراطور بودند. ارتش، دربار و سکه ویژه خویش داشتند؛ سیاست خارجی را خود تعیین می کردند و حتی، علیرغم مصالح امپراطور، با دولتهای غیرآلمانی پیمان اتحادی بستند. در این زمان حدود دویست امیرنشین (غیر روحانی) مستقل وجود داشتند؛ شصت و سه دولت روحانی و مذهبی از طرف اسقفهای اعظم کاتولیک رومی، اسقفها، یا روسای دیرها اداره می شدند؛ و پنجاه و یک (شهر آزاد) فقط تحت نظر امپراطور و تابع قوانین وی بودند. فرانسه از دیدن اینهمه آلمانهای متعدد به جای یک آلمان واحد شادان می شد. مارکگراف نشین مرزی براندنبورگ نشانه یک امپراطوری محض و شکل یافتن یک آلمان نو بود. در آنجا خانواده هوهانزولرن، که از امپراطور دور و با سوئدیها و سیل اسلاوها روبرو بودند، دریافتند که ایالت کوچکش فقط به کمک نیرو و منابع خود می تواند زنده و پابرجا بماند. در قرن دهم، هانری شکارچی، (مارک [یعنی مرز] شمالی ساکسونها) را در کرانه رود الب تعیین کرده بود تا یورش سیل آسای نژادهای اسلاو را سد کند.

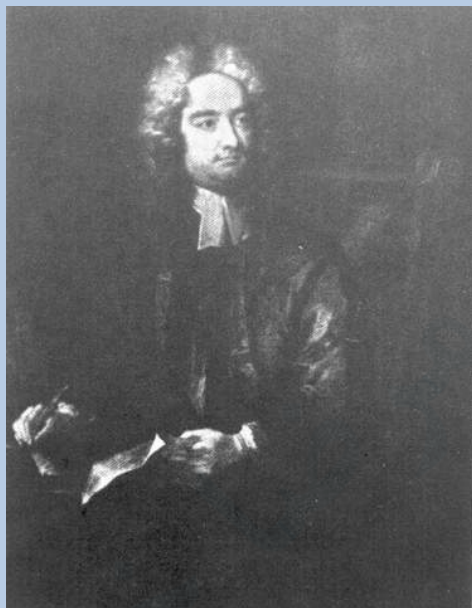
قلعه برنیبور (که نام براندنبورگ از آن مشتق شده است) را، که پایتخت نژاد اسلاوی (وند) بود، از چنگشان آزاد کرد و آنان را به سوی اودر عقب راند. چندین قرن متوالی سرزمین بین الب و اودر بین آلمانیها و اسلاوها دست به دست می شد. این مارکگراف نشین زمانی فعالانه پای به عرضه تاریخ گذاشت که فردریک این مارکگراف نشین و حق رای آن را در دیت امپراطوری، در سالهای ۱۴۱۱-۱۴۱۷، از خانواده هوهانزولرن خرید.

از آن روز به بعد خانواده هوهانزولرن بر براندنبورگ تا زمانی که پروس نام

یافت و بر پروس نیز تا زمان خلع ویلهلم دوم در سال ۱۹۱۸ فرمانروایی کردند. کمتر خانواده ای دیده شده است که رابطه ای چنین دیرپا و چنین صمیمانه با ایالتی داشته باشد یا خود را این چنین با شور و رغبت و به طرزی موثر وقف سعادت و سیادت یک ملت بکند. در زمان حکمرمایی یان سیگیسموند (۱۶۰۸-۱۶۱۹)، برگزیننده، براندنبروک حق دوکنشینی کلیوز را در غرب و دوکنشین پروس شرقی را در شرق به دست آورد، به طوری که پیش بینی می شد بر سراسر پروس تسلط یابد. گئورگ ویلهلم برگزیننده یکی از سست عنصرترین اعضای این خانواده بود که عدم ثباتش در جنگ سی ساله موجب انهدام براندنبروک به دست سپاهیان سوئد شد. شهرها و روستاها خالی شدند، برلین رو به ویرانی رفت، و صنایع تقریباً به نابودی کشیده شدند؛ جمعیت این امیرنشین از ششصد هزار نفر به دویست و ده هزار نفر تقلیل یافت. فردریک ویلهلم، که در سال ۱۶۴۰ وارث این ویرانیه‌ها شد، در دوران حکمفرمایی چهل و هشت ساله خود، آن را به نحوی معجزه آسا به سوی آبادی و پیشرفت کشاند که حتی معاصرانش نام (برگزیننده بزرگ) بر وی نهادند. اگر او نمی بود، فردریک کبیر (همان طور که خود اعتراف کرد) هرگز به وجود نمی آمد.

بیست ساله بود که به قدرت رسید جوانی زیبا، سیاه مو، سیه چشم، و قدرت شکن. در انضباط و زهد بزرگ شد؛ در دانشگاه لیدن تحصیل کرد. پیش از پتر روسی، مردم هلند و شهادت و عزم و پشتکار آنان را ستوده بود؛ بعدها هزار نفر از آنان را برای آبادی سرزمین خود، که گرسنه نیروی انسانی بود، آورد. در صلحنامه وستفالی، پومرانی شرقی (دور)، اسقف نشینهای میندن و هالبرشتات، و حق وراثت بر اسقف اعظم نشین ماگدبورگ را به دست آورد؛ منطقه اخیر را در سال ۱۶۸۰ گرفت، و فردریک ویلهلم، در پایان فرمانروایی خود، صاحب قلمرو پراکنده ای بود که به سوی یکپارچگی گام برمی داشت. در اوایل ۱۶۵۴ نخست وزیر وی، کنت گئورگ فردریک والدک، پیشنهاد کرد که همه آلمان زیر نظر

خاندان هوهانزولرن متحد شود. فردریک ویلهلم همان مردی به نظر می آمد که می توانست امور این اتحادیه دفاعی را بر عهده بگیرد.



فردریک کبیر. سان سوسی، پوتسدام (آرشیو بتمان)

هنگامی که آوگوستوس نیرومند ساکس برای به دست آوردن حق پادشاهی لهستان به مذهب کاتولیک گروید، راه رهبری آلمان به دست پروتستانها بجز برای قدرت سوئد باز شد. در نتیجه پیمانهای ۱۶۴۸، چند نقطه بسیار مهم سوق الجیشی آلمان در زیر تسلط سوئدیها قرار گرفتند و سوئد به خاطر فداکاریها و پیروزیهای (جنگ سی ساله) مدعی حق رهبری بر آلمان پروتستان شد. براندنبورگ پروس، که همه ایالات تابعه اش از یک طرف تا طرف دیگر آلمان به دست رقبا افتاده بودند، چطور می توانست بدان حد نیرومند شود و در برابر تسلط سوئدیها یا ساکسونهای متمرکز و متحد از خود دفاع کند فردریک ویلهلم

این کار را با نقشه و با نیروی اداره، که اصل اولیه مملکتداری است، آغاز کرد؛ بعد، با مالیات گیری و با دریافت کمکهای مالی از فرانسه، پول را، که اصل دوم مملکتداری است، فراهم کرد؛ بعد با آن پول ارتش را، که سومین اصل مملکتداری است، به وجود آورد. در سال ۱۶۵۶ وی صاحب نخستین ارتش دایمی اروپا شد که هجده هزار مرد مجرب و حاضرالسلاح در آن خدمت می کردند. با این وسیله موثر ایالات تابعه را مجبور کرد تا هر سال به دولت مرکزی در برلین مالیات بپردازند؛ با این درآمدها از وابستگی نیروی مالی دیت ایالتی رهایی یافت و بدین وسیله به چیزی دست یافت که در وضع موجود سیاسی و فرهنگی آن عصر تنها شکل عملی حکومت به شمار می رفت یعنی حکمفرمایی مطلق و متمرکز. نجبا را از پرداخت مالیات مستقیم معاف کرد، ولی پسرانشان را ملزم ساخت تا در ارتش به عنوان (یونکر) در بالاترین درجات لشکری و دولتی خدمت کنند. این نوجوانان نخست از رفتن به خدمت بیزار بودند؛ لیکن اونیفورم زیبا و مقام اجتماعی بلندی برایشان تهیه دید؛ آنها را با کفایت و مغرور بار آورد؛ به جای حس وفاداری فئودال مآبانه به رژیم گذشته، یک حس حمیت ملی در آنها ایجاد کرد؛ و ارتش را بیشتر مبدل به خادم دولت کرد تا زمینداران. بدین طریق، ماشینی نظامی و اجتماعی به وجود آمد که فردریک کبیر را در برابر نیمی از اروپا یارای ایستادگی داد و آلمان را برای جنگ جهانی اول آماده ساخت.

فردریک ویلهلم از یک صفت عاری بود: نبوغ نظامی شاهان سوئد، بیست سال تمام نیروی ارتشش را در نبردهای سوئد با لهستان، و فرانسه با امپراطوری، از یک سو به سوی دیگر می برد و به زحمت می توانست خود را با دیپلوماسی حفظ کند. لیکن هنگامی که کارل یازدهم به براندنبورگ حمله کرد، ارتش فردریک ویلهلم شایستگی خود را در شکست دادن سوئدیها در فربلین (۱۶۷۵) نشان داد و همین پیروزی بود که لقب برگزیننده بزرگ را برای وی به ارمغان

آورد. سرانجام، علیرغم سیاست مردد و تغییرپذیر و فقر منابع، توانست بیش از صدهزار کیلومتر مربع بر خاک کشورش اضافه کند. از همه مهمتر اصلاحات اقتصادی و اداری وی بودند. بر اثر پافشاری وی، اشراف روش کشاورزی را در املاک خود بهبود بخشیدند و بر بازدهی محصولات افزودند. صنعت متری ابریشم را با ازدیاد کشت درخت توت توسعه بخشید. برای اینکه حس عدم توجه به جنگلداری را از بین ببرد، به کلیه دهقانان دستور داد که هر نفر تا پیش از ازدواج باید دوازده درخت غرس کرده باشد. کانال فردریک ویلهلم را طرحریزی کرد و با کمک مالی دولت آن را ساخت تا اودر را به شپره بپیوندد. هنگامی که لویی چهاردهم فرمان نانت را لغو کرد، برگزیننده بزرگ (فرمان پوتسدام) (نوامبر ۱۶۸۵) را صادر کرد و از کلیه هوگنوها پریشانحال برای اقامت در براندنبورگ پروس دعوت کرد؛ نمایندگان فرستاد تا مهاجرت آنها را راهنمایی و هزینه آن را تامین کنند؛ بیست هزار نفر از آنان به آنجا آمدند، نیروی محرکهای برای صنعت پروس شدند، و پنج هنگ در ارتش پروس تشکیل دادند.

فردریک ویلهلم، همچون خلف خود فردریک کبیر، شخصاً در کار اداری زحمت می کشید و اصلی را که بعدها پتر روسی و (فرمانروایان مستبد روشنفکر) قرن هجدهم پذیرفتند به وجود آورد که حاکم باید خدمتگزار سرسپرده کشور باشد. او می دانست که عدم رواداری سد راه پیشرفت اقتصادی و سیاسی است؛ وی مردم آلمان را در برگزیدن عقاید لوثر آزاد گذاشت؛ خود نیز کالونی مذهب باقی ماند؛ و به کاتولیکها، پیروان اونیتریانیسم، و یهودیها آزادی مذهب عطا کرد. در سال ۱۶۸۸، به سن شصت و هشت سالگی، چشم از جهان فرو بست. وصیت وی، مبنی بر تقسیم ایالات بین فرزندان، اتحادی را که بنیان گذاشته بود از بین می برد، ولی جانشینش وصیتنامه را ملغاً دانست و قدرت متمرکز را نگاه داشت، و فردریک سوم توانست از حسن نیت امپراتور لئوپولد

اول، با پیوستن به وی علیه فرانسه، برخوردار شود؛ بدین سبب و در ازای هشت هزار سربازی که به وی داد، لئوپولد لقب (پادشاه پروس) را به وی اعطا کرد. در ۱۸ ژانویه سال ۱۷۰۱، در کونیگسبرگ، به نام فردریک اول، تاج بر سر گذاشت، و پروس راه خود را به سوی بیسمارک و اتحاد آلمان آغاز نهاد. یکی از افتخارات زندگی فردریک این است که دانشگاه هاله را بنیان گذارد؛ دیگر اینکه از کوششهای زن دومش در راه پیشرفت استعدادهای فرهنگی در برلین، پشتیبانی کرد. سوفیا شارلوت، دختر شاهزاده خانم سوفیا، برگزینده هانوفر، به منزله زیباترین و باهوشترین زن آلمان مشهور شده بود. چون سالیان دراز در پاریس زیسته بود، پیوندی زیبا از فرهنگ و فریبندگی به دربار برلین آورد. فردریک، با اصرار وی و لایبنتز، آکادمی علوم برلین را، که مقدر بود در زمان حکمروایی فردریک دوم تاریخساز باشد، به وجود آورد. (برگزیننده) برای آن زن (قصر) مشهوری در حومه شهر ساخت (۱۶۹۶) و آنرا، به پیروی از نام وی، شارلوتنبورگ نامید. دانشمندان، فلاسفه، آزادفکران، یسوعیان و کشیشان لوتری به سالن قصر شارلوتنبورگ می آمدند؛ شارلوت دوست داشت آنان را به جدل درباره مسائل مربوط به الهیات برانگیزاند جدل و بحثی که بعضی اوقات تا پایان شب ادامه می یافت. در آنجا خواهرشوهرش کرولاین، ملکه انگلستان از باده این دانش و هنر، که بعداً موجب تکان انگلستان گشت، سرمست شد زمانی که شارلوت زندگی را بدرود می گفت، (اگر گفتار نوه اش فردریک کبیر را باور کنیم) مراسم مذهبی کاتولیکها و پروتستانها را رد کرد؛ به روحانیان گفت که در آرامش و بیشتر در کنجاوی می میرد تا در بیم و امید؛ به آنان گفت که اکنون حس کنجاویش را در مورد اصل اشیا اقناع خواهد کرد، (چیزی که حتی لایبنتز هم نتوانسته بود برایم شرح دهد) و شوهر مبادی آدایش را با این فکر که مرگش (به شوهر فرصت خواهد داد تا با مراسمی باشکوه مرا دفن کند) تسلی داد. سوفیا شارلوت یکی از زنان تحصیلکرده و با شخصیت آلمان بود و آلمانی را

که از قرن هفدهم به هجدهم پای می گذاشت آرایش و زیبایی داد. دربار برلین، از میان سیصد درباری که درآمد های امپراطوری را به مصرف می رساندند، فقط با دربار ساکس در درسدن رقابت می کرد. آوگوستوس نیرومند، که به عنوان برگزیده فردریک آوگوستوس اول بر ساکس حکمرمایی می کرد، گروهی حرامزاده برای اروپا به ارث گذاشت که نامدارترین آنها مارشال دو ساکس بود. وی پایتختش، (زیباترین شهرهای آلمان) را مرکز و مایه افتخار هنرهای کوچک کرده بود؛ لیکن مردم ساکس او را به خاطر تعویض آیین، اسراف در پولهایشان، به کشتن دادن مردانشان در جنگ لهستان و تجملات پرهزینه دربارش هرگز نبخشیدند. برگزینده نشین هانوور، با پناه دادن به لایبنیتز و منضم کردن انگلستان، در این دوره از تاریخ سهمی گرفت.

سوفیا، زوجه مخلوع برگزینده پالاتینا، دختر الیزابت استوارت (ملکه بوهیم)، در سال ۱۶۵۸ با ارنست اوگوست، که برگزینده هانوور شده بود، ازدواج کرد. تبحر این زن شوهرش را منکوب می کرد، زیرا با کمی مکث، به پنج زبان صحبت می کرد و تاریخ انگلستان را بیش از سفیرکبیر انگلستان، که در دربار وی می زیست، می دانست. تا چندی در هانوور سالنی از فضلا و فلاسفه دایر کرد. ولی دلش به هوای تصاحب تاج و تخت انگلستان برای پسرش جورج پر می زد. خونس با سلطنت در آمیخته بود، زیرا هرگز فراموش نمی کرد که نوه دختری جیمز اول است. همان طور که مشاهده کردیم، پارلمنت انگستان در سال ۱۷۱۰ سوفیا و (وارثان بلا فصل وی را که پروتستان باشند) به جانشینی تاج و تخت معین کرد. آینده پسرش را به نام جورج اول با لذت می نگریست، ولی از چشم انداز ملکه شدن زن پسرش، سوفیا دوروتئا، ناراضی بود و با آرامی انتظار گسیختگی ازدواجشان را می کشید. جورج که به زنش برای روابط نامشروع با کنت فیلیپ فون کونیگسمارک بدگمان شده بود، دستور کشتن کنت را صادر کرد، سوفیا دوروتئا را طلاق داد، و وی را از سال ۱۶۹۴ تا زمان مرگش در سال

۱۷۲۶ به زندان انداخت. در این گیرودار، شاهزاده خانم برگزینده در ژوئن سال ۱۷۱۴ در سن هشتاد و چهار سالگی، درست دو ماه پیش از آنکه تاج شاهی انگلستان بر سر پسرش گذارده شود، از دنیا رفت. بدین ترتیب، خداوند بزرگ اقبال، از درگاه همه جا حاضرش، سرنوشتها، کشورها، و مردم را به هم آمیخت.

II- روح آلمانی

کشمکش بین مذاهب کاتولیک و پروتستان برای تصاحب روح آلمان از شدت افتاده بود، زیرا جنگ سی ساله نفرتهای ناشی از الهیات را به ابتذال کشانده بود. در این دوره، شاهزادگان پروتستان عمدتاً، به ترغیب یسوعیان، به کلیسای کاتولیک گرایش می یافتند. مذهب کالونی بر مذهب لوتری که به یک نوع جزمیت خشک مدرسی متمایل بود، چیرگی یافت. بیشتر در پاسخ به این فورمالیسم و ظاهرپرستی بود که نهضت تورع گسترش یافت تا روح اتحاد درونی با خداوند را جانشین ظاهرینی کند. جورج فاکس، ویلیام پن، و رابرت بارکلی در نیمه دوم قرن هفدهم، انجیل کوپکر خودشان را به آلمان آوردند، و شاید این جنبش تبلیغاتی در توسعه تورع در آنجا سهمی داشت؛ ملاحظه می کنیم که کتاب آرزوهای صمیمانه، به قلم فیلیپ یاکوب شپنر (۱۶۷۵)، چهار سال پس از اولین ملاقات ویلیام پن انتشار یافت. شپنر، که کشیش یکی از کلیساهای لوتری فرانکفورت آم ماین بود، آیین آن را با عبادت رازورانه تکمیل کرد. عنوان متورع را، مثل پیرایشگر و متودیست، منقدان این گروه از پارسایان به تمسخر بر آنها گذاشتند، و آنها نیز آن را پذیرفتند و نشان افتخار ناچیز خودشان قرار دادند.

آنان به امید سلطنت هزار ساله مسیح، که در زمان جنگ تسلیبخش توده‌های آلمانی بود، دلبسته بودند. آدونت دوم را به صورت یک آیین مبهم الهیات تلقی نمی کردند، بلکه آن را الهام گرم و فعال زندگی روزمره خود می پنداشتند. در هر آن ممکن است مسیح روی زمین ظاهر شود، کشمکش ادیان را آرام کند، حکومت زور و جنگ را خاتمه دهد، و کلیسایی روحانی، خالص، و فارغ از تشکیلات و مراسم و کشیش بسازد، ولی اعتقادی قلبی نسبت به مسیحیتی

سخت‌تر را رواج دهد. آوگوست فرانکه این جنبش را با اشتیاقی پیامبرگونه دنبال کرد. بسیار از زنان تحت تاثیر مسیحیت عملی وی قرار گرفتند و به اشاعه خدانشناسی فردی و احسان به خلق پرداختند. این جنبش، که خود تحت تاثیر پیرایشگری انگلیسی و تسلیم و ترک نفس فرانسوی قرار گرفته بود، به نوبه خود بر متودیسیم انگلیسی و شعر آلمانی اثر گذاشت، در امریکا نیز رسوخ یافت، و کاتن مثر آن را با امیدواری تحسین کرد: (جهان از آتش خداوند که در قلب آلمان شعله ور است گرمی می گیرد). لیکن تورع نیز، مانند پیرایشگری، همینکه عمومیت یافت و با ظاهرسازی و ریاکاری به صورت حرفه درآمد، زیان دید. در قرن هجدهم، در سیلاب مذهب خردگرایی که از فرانسه سرازیر شده بود غرقه شد. پیروزی ریشلیو، مازارن، و لویی چهاردهم، و رشد ثروت و شکوه دربار فرانسه، بر جامعه آلمانی در قرن پس از صلح وستفالی اثری مقاومت ناپذیر گذاشت. تا چندی آیین جهان وطنی بر ناسیونالیسم غلبه داشت. شیوه فرانسوی به شکل زبان، ادبیات، روابط، رسوم، رقص، هنر، فلسفه، شراب و کلاهگیس دربارهای شاهزادگان را تسخیر کرد. اکنون اشراف آلمانی فقط با نوکرانشان آلمانی صحبت می کردند. نویسندگان آلمانی به زبان فرانسه برای اشراف، و به لاتینی برای اهل فضل چیز می نوشتند. لایبیتز، که بیشتر به زبان فرانسه می نوشت، اعتراف کرد که آلمانها به تقلید فرانسویان (رفتار شان اندکی به سوی ظرافت و ادب گرایش پیدا کرده است). ولی از جایگزین شدن زبان فرانسه به جای آلمانی و رسوخ کلمات فرانسوی در زبان آلمانی سخت اندوهگین بود.

فقط یک کتاب آلمانی از آن عصر بر جای مانده است: سیمپلیسیوس (۱۶۶۹) نوشته هانس فون گریملسهاوزن. این کتاب ظاهراً شرح زندگی ماجراجویانه ملکیور فون فوخشایم است که یک چهارمیش نادان، یک چهارمیش فیلسوف، و نیمش شریر بود.

کتاب اصولاً یک هجونامه خنده آور ولی بدبینانه از آلمان است که از

جنگهای سی ساله به زحمت جان سالم به در برده بود. ملکپور به عنوان پسر خوانده یک دهقان آغاز به کار می کند، که زندگانش با الفاظ درباری وصف شده است:

اربابم به جای غلامان، ملازمان و مهتران، گوسفند، بز و خوک داشت و همه آنها در شکارگاه در خدمتم بودند تا اینکه آنها را به خانه بر می گرداندم. زرادخانه اش از گاو آهن، کلنگ دوسر، تبر، بیل باغبانی، بیل، چنگک سرگین زنی، و چنگک علف چینی انباشته بود و در آنجا هر روز بیلزنی و حفاری را با (انضباطی نظامی) تمرین می کرد... پهن کشی دانش استحکاماتش، گاوآهن گذاری دانش استراتژی و اصطبل پاککنی تفریح و مسابقه شہسوارانش بودند.

گروہی از سربازان به بهشت این رعیت حمله ور می شوند و خانواده او را به زیر شکنجه قرار می دهند تا محل گنج نبوده را فاش سازند. ملکپور می گریزد و به زاهدی سالخورده پناه می برد که نخستین درس الهیات را به وی می آموزد. چون از اسمش می پرسد، پاسخ می دهد: (رذل یا دراز بی هنر)، زیرا تاکنون نشده است که او را به نامی دیگر بخوانند؛ اسم پدر خوانده اش هم، روی همین اصل، (دلک، ولگرد، و سگ مست) است. سربازان وی را اسیر میکنند و به دربار هاناو می برند. در آنجا به او دلکی می آموزند و نامش را سیمپلیسیوس سیمپلیسیسموس می نهند. او را می ربایند؛ دزدی می کند، به گنجی پنهانی دست می یابد، شخص محترمی می شود و دختری را می فریبد؛ او را ناچار می کنند با دختر ازدواج کند؛ دختر را ترک می کند، به مذهب کاتولیک می گردد، به مرکز زمین می رود، دارایی خود را از دست می دهد، با حقه بازی دوباره آن را به دست می آورد، از ولگردی درمانده می شود، و سرانجام به گوشه ای می نشیند تا سرخورده از جهان در سلک زاهدان درآید. این کاندید یک قرن قبل از ولتر است که بیشتر با طنز آلمانی آمیخته شده است تا ظرافت طبع فرانسوی.

منتقدان این کتاب را محکوم کردند، ولی جزو آثار کلاسیک و یکی از بهترین آثار ادبیات آلمانی بین لوتر و لسینگ قرار گرفت. این کتاب را نباید تصویر درستی از وضع آلمان نسل بعد از جنگ به شمار بیاوریم. ممکن است که آلمانی به مشروب دل می بسته، ولی در همان حال هم از خوش مشربی دست بردار نبوده است؛ ممکن بوده است که زنش او را سگ مست صدا بزند، لیکن او را ناچار دوست می داشته، چون از هیچ بهتر بوده و فرزندانش را نیرومند بار می آورده است. شاید در آلمان این زمان اخلاقیات پسندیده بیشتر دیده می شد تا در فرانسه. بیچاره شارلوت الیزابت، پرنسس کاخنشین، که علی رغم خواست خود، با (موسیو) فیلیپ د/اورلئان، شوهر دین عوض کرده (مادام) هانریتا، ازدواج کرده بود (۱۶۷۱)، زیبایی بیروح هایدلبرگ را هرگز فراموش نکرد؛ و پس از چهل و سه سال که به سختی در میان آسایش دربار فرانسه زیسته بود، هنوز آرزوی آن (ترشی کلم و سوسیس دودی) را می کرد که از قهوه، چای، یا شکلات پاریس یا ورسای برتر بود. وفاداری بردبارانه وی به شوهر بی ارزشش، و تحمل وجود برادر شوهر شاهزاده اش که دستور یا اجازه ویرانی پالاتینا را داد، به ما نشان می دهد که حتی در میان ویرانیهای آلمان، زنانی یافت می شده اند که می توانستند به شاهان سست عنصر، آراسته به زیور، کلاهگیس بر سر گذاشته و عطر آگین درس نجابت و انسانیت بیاموزند.

III- هنر در آلمان

با این حال، این عصر، علیرغم تمام انتظارات منطقی که می رفت، یکی از اعصار ثمربخش معماری آلمان بود.

نخستین شکوفایی سبک باروک آلمانی را به خود دید، و این سبک به نمای شهرهای کارلسروهه، مانهایم، درسدن، بیرویت، وورتسبورگ، و وین فریبندگی و شادی بخشید. دوره معمارانی از قبیل یوهان فیشر فون ارلاخ، یاکوب پرائتاور، یوهان، کیلیان و کریستوف دینتزنهاوفر، و آندرناس شلوتر بود؛ و اگر زندان مرزها و آشفتگی زبانی در میان نبود، ملتهای انگلیسی زبان همه آنها را به خوبی و به اندازه کریستوفر رن و اینیگو جونز می شناختند. بعضی از آثارشان در زمان حمله ارتش فرانسه به آلمان (۱۶۸۹) و بعضی دیگر در جنگ دوم جهانی نابود شدند.

تاریخ، رقابتی بین هنر و جنگ است. در میان گرسنگی، فقر و ویرانی، چندین کلیسای زیبا بنا شدند. اگر در این میان از کلیسای جامع یوهان دینتزنهاوفر در فولدا، یا دیر کلیسایش در بانتس، یا از کارهای کریستوف و کیلیان دینتزنهاوفر در کلیساهای سن نیکولا و سن ژان در پراگ نام ببریم، از اعتبار تاریخ خود کاسته ایم. معمار ایتالیایی آگوستینو بارلی در سال ۱۶۶۳ بنای قصر نیمفنبورگ را در بیرون مونیخ آغاز کرد و یوزف افنر داخل آن را با ترکیبی از ستونهای چهارگوش کلاسیک و تزیینات باروک با موفقیت به پایان رساند. تزیین وسوسه همیشگی سبک باروک بود؛ این سبک در سالون فستیوال، قصر برلین و در عمارت کلاه فرنگی قصر تسوینگر در درسدن، که ماتائوس دانیل پوپلمان آن را برای آوگوستوس نیرومند بنا کرد، به نحو مبالغه آمیزی به چشم

می خورد؛ در اینجا باروک به چنان آرایش زیبایی گروید که برای درون اطاقهای قصر مناسبتر بود تا نمای بیرونی آن. بیشتر قسمتهای این قصر در دوران جنگ جهانی دوم ویران شد؛ همین طور قصر شارلوتنبورگ و قصر برلین و قصر سلطنتی که آندرتاس شلوتر ساختمان آن را در سال ۱۶۹۸ آغاز کرده بود. شلوتر یکی از مجسمه سازان مشهور آلمانی آن زمان بود. کشور آلمان از مجسمه سوار بر اسب برگزیننده بزرگ، که از میان گلوله بارانهای جنگ سالم بیرون آمد و اکنون در میدان شارلوتنبورگ در بیرون برلین قرار دارد، به هیجان افتاده بود. شلوتر در کونیگسبرگ مجسمه ای به همان اندازه شکوهمند از فردریک اول، که به تازگی به پادشاهی پروس رسیده بود، تراشید. یولیوس گلسکر برای گروه (تصلیب) کلیسای جامع بامبرگ سر حضرت مریم را، که به آرامی سوگوار است، تراشید. کنده کاران چوب استادی خود را در جایگاه شکوهمند همسرایان صومعه کلیسایی در سلیزی نشان دادند، ولی در خلق کنده کاری مبالغه آمیز بر روی مبلهای حامیانی که غرور و افتخار بر سلیقه شان می چربید راه افراط پیمودند. آلمان در این دوره شاهکار نقاشی عرضه نکرد، مگر اینکه نظایر جوان کلاه خاکستری اثر کریستوف پارادیزو را جزو شاهکارها به شمار بیاوریم. فرشینه‌هایی که رودولف بیس برای قصر وورتسبورگ طراحی کرد در زمره زیباترین انواع خود به شمار می روند؛ حکاکیهای پاول دکر بر روی مس تقریباً در درجه اول قرار دارند. شهر کوچک وارمیرون چشمه‌های آبگرم سلیزی در برش شیشه شهرت داشت؛ درسدن (چینی آلات درسدن) را باب کرد؛ آوگوستوس نیرومند (پادشاه چینی آلات) بود و، با پیدا شدن خاک رس اعلا در حوالی مایسن، در سال ۱۷۰۹ کوره ای تاسیس کرد که نخستین ظروف چینی سخت اروپا را ساخت. ولی روح آلمانی مشخصترین سیمای خود را در موسیقی بیان داشت. زمان پیدایی یوهان سباستیان باخ فرا می رسید. فرمها و آلات موسیقی از ایتالیا می آمدند، ولی آلمانها عواطف لطیف و ایمان عظیم خود

را در آن فرو ریختند، به طوری که وقتی ایتالیا در ملودی برتری داشت و فرانسه در وزنهای زیبا، آلمان به سوی برتری در لید، موسیقی مجلسی، و همسرایی گام برداشت. در اثری از جی. اف.

کریگر به نام دوازده سونات برای دو ویولن (۱۶۸۸) سکانشهای سونات در سه موومان وضع شده اند آلگرو، لارگو، و پرستو. موسیقی سازی که از رقص برخاسته بود (پاوان، ساراباند، گاووت، ژینگ و غیره) استقلال خود را از رقص و آواز اعلام داشت. در آلمان بازار موسیقیدانان ایتالیایی هنوز رواج داشت. کاوالی در مونیخ و ویوالدی نیز بعدها در دارمشتات حکمروایی می کردند. اپرای ایتالیایی به آلمان وارد شد و برای نخستین بار در تورگاو به نمایش گذاشته شد (۱۶۲۷)؛ پس از آن در رگنسبورگ، وین و مونیخ نمایشهای دیگری داده شدند. نخستین اپرای آلمانی، که (نمایش آوازی) نامیده می شد، اثری بود از یوهان تیل به نام آدم و حوا که در سال ۱۶۷۸ در هامبورگ نمایش داده شد؛ از آن روز به بعد، تا نیم قرن، هامبورگ مرکز اپرا و درام آلمان بود. در آنجا هاندل آلمیرا و نرون را در سال ۱۷۰۵ و دافنه و فلوریندا را در سال ۱۷۰۶، پیش از آنکه به انگلستان برود و آنجا را مسخر خود کند، به وجود آورد. شخصیت بزرگ اپرای آلمان در این دوره راینهارد کایزر است که ۱۱۶ اپرا برای گروه هامبورگ ساخت. پس از ۱۶۴۴، آهنگسازان آلمانی در موسیقی مجلسی و کلیسایی از آهنگسازان ایتالیایی پیشی گرفتند.

سرودهای مذهبی پاول گرهارت شرح عقاید آشتی ناپذیر لوتری وی بودند. یان راینکن در کاتریننکیرشه، در هامبورگ، از سال ۱۶۶۳ تا روز مرگش در نود و نه سالگی (۱۷۲۲)، استاد ارگنواز بود. دیترایش بوکستهوده، متولد دانمارک، در سال ۱۶۶۸ ارگنواز مارینکیرشه در لوبک شد؛ اجراهای وی مخصوصاً در کنسرتهای آبند موزیک وی برای موسیقی مجلسی، ارکستر، و همسرایی آنقدر شهرت یافتند که، در سال ۱۷۰۵، باخ بزرگ هشتاد کیلومتر پیاده راه را پیمود و

از آرنشتات به لوبک آمد تا نوازندگی وی را بشنود. تقریباً هفتاد اثر برای ارگ از او به جای مانده اند؛ بسیاری از آنها هنوز نواخته می شوند و کورالهایش در به وجود آوردن سبک یوهان سباستیان سهیم بودند. یوهان کوناو پیش از باخ در توماسکیرشه واقع در لایپزیگ ارگ می نواخت، فرم سونات برای کلایه را توسعه بخشید و نتهایی به سبک سوئیت‌های باخ ساخت. خاندان باخ اکنون با تعداد وافر اعضای خود وارد صحنه موسیقی می شد. در سالهای بین ۱۵۵۰ تا ۱۸۵۰، تا حدود چهار صد باخ می شناسیم که همه موسیقیدانند. شصت تن از آنان، در دنیای موسیقی خودشان، مقامداران برجسته ای بودند. آنان یک صنف خانوادگی تشکیل دادند که در مواقع خاص در مرکز اجتماعی خود در آیزناخ، آرنشتات، یا ارفورت همدیگر را می دیدند. آنها بی تردید بزرگترین سلسله موسیقیدانان را تشکیل داده اند که نه تنها از نظر تعداد، بلکه از نظر ایمانشان به هنر، مداومت خاص نژاد ژرمن در طلب مقصود، و استعداد آهنگسازی و نفوذشان بسیار شایان توجهند.

تا نسل پنجم جای بزرگی در موسیقی نداشتند و با یوهان کریستوف و یوهان میخائل باخ، پسران هاینریش باخ، ارگنواز آرنشتات، آغاز کردند. یوهان کریستوف مدت سی و هشت سال ارگنواز عمده آیزناخ بود؛ مردی بود ساده، جدی و زحمتکش که دسته‌های همسرایان بسیاری تربیت کرد و برای ارگ و ارکستر آهنگهایی ساخت. برادرش، یوهان میخائل، در سال ۱۶۷۳ در شهر گرن ارگنواز شد و تا موقع مرگش در ۱۶۹۴ در آنجا ماند، و پنجمین دخترش نخستین همسر یوهان سباستیان شد. کریستوف باخ، برادر هاینریش، ارگنواز شهر وایمار بود و دو پسر توانمند داشت که ویولن می نواختند؛ یکی از آنان آمبروزیوس پدر یوهان سباستیان بود. یوهان باخ، برادر هاینریش و کریستوف، از سال ۱۶۴۷ تا ۱۶۷۳ در ارفورت ارگ می نواخت تا اینکه پسرش یوهان کریستیان باخ، که در سال ۱۶۸۲ برادرش یوهان اگیدیوس باخ جایش را گرفت، جانشین وی شد. تمام

نیروهای طبیعت جمع شده بودند تا یوهان سباستیان باخ را به وجود آورند و آماده سازند.

۱۷- اتریش و ترکان

وین در این زمان آنقدر زیباست که به سختی می توانیم آن را پس از جنگ سی ساله توصیف کنیم. اتریش در این جنگ به شدت آلمان زیان ندیده بود، لیکن خزانه آن تهی شده، ارتشش به خواری افتاده، و صلح وستفالی حیثیت و نیروی امپراتوران را پایین آورده بود. در این هنگام یک پیشامد مساعد روی داد: لئوپولد اول در سال ۱۶۵۸ به جای پدرش فردیناند سوم به امپراطوری رسید و چهل و هفت سال سلطنت کرد؛ و با آنکه در آن مدت ترکان مجدداً دروازه وین را کوبیدند، اما اتریش با سرعت به سوی بهبود و پیشرفت گام بر می داشت. لئوپولد، که تنها به صورت ظاهر بر ایالات امپرنشین آلمانی حکم می راند، رسماً امپراطور بوهم و مجارستان باختری بود و بر دوکنشینه‌های ستیریا، کارینتیا، کارنیولا و ایالت تیrol حکمروایی می کرد. وی حکمران بزرگی نبود؛ بنا به وظیفه، در مملکتداری و تشکیل سیاست می کوشید، ولی از بینش نیاکان هابسبورگ خود برخوردار نبود و از آنها تنها الهیات و شکل چانه را به ارث برده بود. در اصل برای روحانیت بار آمده بود؛ دلش هیچگاه از مهر یسوعیان خالی نشد و از پذیرش رهبریشان غافل نماند. با آنکه خود شخصاً از خوی زشت مبرا بود، اصل گرویدن رعایایش را به آیین کاتولیک پذیرفت و این سیاست را با استبداد خشن در بوهم و مجارستان (هنگری) به مرحله عمل درآورد. به صلح متمایل بود، ولی ناچار به یک سلسله جنگهایی که تجاوزهای لویی چهاردهم و ترکان بر او تحمیل کرده بودند کشانده شد. در گیرودار این خونریزی، به شعر، هنر، و موسیقی پرداخت؛ خود آهنگ ساخت و اپرا را در وین تشویق کرد؛ در دوره پنجاه ساله پس از جلوس به تخت شاهی، حدود چهارصد اپرای جدید به

نمایش گذاشته شد. یک حکاکی سال ۱۶۶۷ ساختمان اپرایی مجلل را با سه ردیف لژ و پر از تماشاچی نشان می دهد؛ این یکی از قدیمترین پایه‌های زیبای آواز است.

اتریش را در این زمان باید دولتی به شمار آوریم که از غرب در برابر ترکیه، که دوباره قدرت یافته بود، دفاع می کرد و دشمنی نیرومندترین فرمانروای غرب به ستوهش آورده بود؛ کشمکش عالم مسیحیت با اسلام، در نتیجه نزاع قدیمی خانواده هابسبورگ با فرانسه، با مانع و آشفتگی روبرو شد. مجارستان بر پیچیدگی این مسئله افزود، زیرا فقط یک سوم غرب آن تحت سلطه امپراتور قرار داشت، و آن هم قسمتی پروتستان و بقیه هم خواهان آزادی بود. مجارها احساسات ملی ویژه خود داشتند که از ادبیات و سنن افتخار آمیز هونیادی یانوش و ماتیاس کوروینوس مایه می گرفت؛ در همان اواخر (۱۶۵۱)، میکلوш زرینی اثری حماسی منتشر کرده بود که از هیجانات میهن پرستی می طپید. مجارها، که از سلطه اتریشیها و استیلای کاتولیکها خواریها دیده و بیدادگریها کشیده بودند، هنگام تصمیم ترکان مبنی بر تسخیر مجارستان، تقریباً به استقبالشان رفتند.

وجود چند وزیر نیرومند پیاپی از زوال ترکیه جلوگیری کرد و آنان آزار غرب را مجدداً آغاز کردند. یکی از نشانه‌های این بهبود وضع آن بود که نبی، شاعر برجسته ترک، در منقبت وزیرانی که به وی محبت می کردند شعر می سرود؛ دیگر اینکه پول و ذوق و دینداری ترکان توانست مسجد زیبای ینی ولیده را در استانبول بنا کند (۱۶۵۱-۱۶۸۰). سلطان محمد چهارم محمد کوپرلی را به صدراعظمی برگزید، و او در سن هفتاد سالگی نیم قرن فرمانروایی خاندانش را، که اهل آلبانی بودند، جشن گرفت (۱۶۵۶). وزارت خودش فقط پنج سال دوام یافت، و در آن مدت سی و شش هزار نفر را به جرمهایی از دزدی گرفته تا خیانت اعدام کرد؛ دژخیم اعظمش روزانه به طور متوسط سه نفر را به دار می

آویخت. فساد دستگاه اداری و دسایس سیاسی در حرمسرا، بر اثر وحشت، اعتدال یافت؛ انضباط به ارتش عودت داده شد، و پاشاهای ولایات از خودسری و اختلاسهای خویش کاستند. وقتی که ژرژ راکوتسی دوم، شاهزاده ترانسیلوانی، سلطه ترکیه را نپذیرفت، کوپریلی شورش را با ارتشی به فرماندهی خود از بین برد، راکوتسی را خلع کرد، غرامت سنگینی را به قهر خواستار شد و خراج سالیانه ترانسیلوانی به سلطان را از ۱۵،۰۰۰ فلورن به ۵۰،۰۰۰ فلورن افزود.

پس از وزیر مخوف هفتاد و چند ساله، فرزندش احمد کوپریلی جانشینش شد. هنگامی که شورش دیگری به رهبری ژان کمینی به وقوع پیوست، امپراطور لئوپولد ده هزار نفر از ارتش خود را تحت فرماندهی یکی از سرداران مشهور آن عصر، کنته ریموند دی مونته کوکولی ایتالیایی، به یاری انقلاب فرستاد. احمد در مقام تلافی یکصد و بیست هزار نفر سپاهی برای تکمیل تسخیر مجارستان به آن سو فرستاد. لئوپولد تقاضای کمک کرد؛ ایالات آلمانی، از کاتولیک گرفته تا پروتستان، با بذل مال و جان به آن تقاضا جواب مثبت دادند؛ و لویی چهاردهم از اتحاد با ترکان دست برداشت و با ارسال چهار هزار سرباز در آن مددکاری شرکت جست. با وجود این، مقاومت نومیدانه می نمود؛ اروپا منتظر سقوط وین بود؛ لئوپولد آماده شد که پایتخت را ترک کند. نیروی مونته کوکولی از نظر نفرات کمتر از نیروی ترکان بود؛ ولی از نظر توپخانه برتری داشت. او که جرئت نمی ورزید با ترکان در زمین باز، که مستلزم افراد بیشتری بود، رو به رو شود، با یک حيله جنگی هنگام عبور از رودخانه رابا در سنگوتار، در حدود صد و سی کیلومتری جنوب وین، بر واحدهای ترک که در حال نزدیک شدن به ساحل چپ رودخانه بودند تاخت. تدبیر جنگی وی و قهرمانی ویژه هنگ فرانسوی در جنگی که اروپا را بار دیگر از یورش سیل آسای مسلمانان نجات داد، پیروزی به همراه آورد (اول اوت ۱۶۶۴) همانطور که، در یک قرن پیش (۱۵۷۱)، پیروزی لپانتواز قدرت و تجدید سریع نیروی ترکان چیزی نکاست، این بار هم قدرت نوتوانی

آنان، ارتش عظیم آنان و ناپایداری متحدان لئوپولد، که نگران بازگشت به وطن بودند، امپراطور را واداشت تا با سلطان قرارداد متارکه ای بیست ساله امضا کند (دهم اوت ۱۶۶۴). به موجب این متارکه، قسمت اعظم مجارستان تحت استیلا ترکان باقی ماند، حاکمیت ترکیه بر ترانسیلوانی تأیید شد، و به علاوه مستلزم پرداخت ۲۰۰،۰۰۰ فلورن به عنوان (پیشکش) به سلطان بود. احمد کوپرلی، که به موفقیت کامل دست یافته بود، پیروزمندانه به سوی قسطنطنیه بازگشت. حمله لویی چهاردهم به هلند (۱۶۶۷) موقتاً به اتحاد مسیحی علیه ترکان پایان داد. سلطان احمد در سال ۱۶۶۹ فرماندهی محاصره کورت را شخصاً به عهده گرفت و نیزه‌ها را مجبور به تسلیم جزیره کرد؛ در نتیجه، ناوگان ترکیه بار دیگر بر دریای مدیترانه مسلط شد. در این بین فقط یان سوییسکی، پادشاه لهستان، احساس می کرد که قدرت مبارزه با ترکیه را دارد. وی هدفش را شجاعانه اعلام داشت: (پیروزی وحشیان را با پیروزی پاسخ گفت، با پیروزیهای پی در پی و از مرز به مرز دنبال کردن آنان باید دستشان را از اروپا کوتاه کرد،... آنها را باید به صحراها راند و باید معدومشان کرد تا بر روی ویرانه‌هایشان امپراطوری بیزانس را بنا نهاد. تنها این اقدام مسیحی شرافتمندانه و عاقلانه است). با وجود این، لئوپولد به ترکان جسارت بخشید تا به لهستان حمله ور شوند، و لویی بدانها اصرار ورزید تا به لئوپولد حمله کنند.

احمد کوپرلی، خسته و فرسوده از شکستهای تابناک و باختن چند نبرد تعیین کننده، پس از بسط خطه ترکیه به آخرین حد متصرفات اروپایی خود، در سال ۱۶۷۶، در سن چهل و یک سالگی، بدرود حیات گفت. سلطان محمد چهارم وزارت را به دامادش قره مصطفی، که لویی چهاردهم را با قول حمله به اتریش شادمان ساخت سپرده شورش ناسیونالیستهای مجارستانی (۱۶۷۸)، که تحت رهبری ایمره توکولی، به علت فشار زیاد از اندازه بر ناسیونالیسم و مذهب پروتستان، در اتریش هنگری آغاز شده بود و وعده ای که رهبر شورشیان به

ترکان در مورد شناسایی حق حاکمیت آنها بر مجارستان، در مقابل دریافت کمک آنان به آن شورش، داده بود، موجب امیدواری و پشتگرمی قره مصطفی شد. لئوپولد خیلی دیر دست از سیاست فشار برداشت و رواداری را در مجارستان اعلام کرد.

لویی چهاردهم برای توکولی کمک مالی فرستاد و به سوویسکی قول داد که اگر بتواند لهستان را با فرانسه علیه امپراطوری اتریش متحد سازد، سیلزی و مجارستان را به تملک وی در خواهد آورد. لئوپولد قول داد که یکی از آرشیدوشسها را به عقد پسر سوویسکی درآورد و تقاضای وی را مبنی بر موروثی کردن سلطنت لهستان در خانواده اش برآورد. ما از نیت آن شاه در یاری دادن اتریش علیه ترکان آگاه نیستیم، بلکه فقط می توانیم بگوییم که این یکی از مصیبت بارتترین و بنیادی ترین رویدادهای تاریخ جدید به شمار می رود.

قره مصطفی پی برد که خصومت‌های دیرینه بین خانواده‌های هابسبورگ و بوربون و بین آیین کاتولیک و پروتستان، فرصتی برای تصرف وین و شاید همه اروپا به او می دهند. ترکان افتخار می کردند که در قرن پانزدهم قسطنطنیه پایتخت روم شرقی را به یک دژ مسلمانان و کلیسای سانتاسوفیا را به یک مسجد مبدل ساخته اند؛ در نتیجه، اکنون اعلام می کردند که برجای نخواهند نشست، مگر اینکه رم را مسخر کنند و اسبهایشان را در شبستان کلیسای سان پیترو ببندند. قره مصطفی در سال ۱۶۸۲ ارتش و تدارکاتی را که از عربستان، سوریه، قفقاز، آسیای صغیر، و ترکیه اروپایی گرد آورده بود، به بهانه حمله به لهستان، در آدریانوپل مستقر کرد. سلطان و وزیر در روز سی و یکم مارس ۱۶۸۳ راهپیمایی طولانی خود را به سوی وین آغاز کردند. ارتش، به هنگام پیشروی، از طرف ایالات ترک‌نشین بین راه تقویت می شد و افراد کمکی می گرفت: افراد حق السهم والاکیا، مولداوی و ترانسیلوانی نیز به آن پیوستند؛ زمانی که در اوسپیک (اسگ)، در ساحل رود دراوا، فرود آمدند، تعداد شان به

دویست و پنجاه هزار نفر، به اضافه تعداد کثیری شتر، فیل، موذن، خواجه، و یک حرمسرا، رسید. در آنجا توکولی اعلامیه ای صادر کرد و از کلیه مسیحیان همسایه خواست تا این حمله علیه اتریش را یاری دهند و به همگان تأمین زندگی و مال و آزادی مذهب را، تحت حکومت سلطان، مژده داد. بسیاری از شهرها دروازه‌هایشان را به روی مهاجمان گشودند. لئوپولد بار دیگر از شاهزادگان آلمانی تقاضای کمک کرد؛ ولی اینان در اجابت درخواست او شیوه ای کند و کاهلانه در کار آوردند. وی ارتش چهل هزار نفری خود را تحت فرماندهی شارل پنجم، دوک لورن، که ولتر وی را یکی از شریفترین شاهزادگان عالم مسیحیت توصیف کرده است، قرار داد شارل پادگانی مرکب از سیزده هزار تن سپاهی در وین به جای گذاشت و با قوای اصلی به سوی تولن عقب نشینی کرد و در آنجا به انتظار لهستانیان نشست. لئوپولد به پاساو گریخت و مردم کشورش وی را به خاطر اینکه پایتختش را برای محاصره ای که از مدتها قبل انتظارش می رفت آماده نکرده بود محکوم کردند. استحکاماتش ویران شدند؛ پادگانش از یک دهم دشمن پیشرونده کمتر بود. ترکان در روز چهاردهم ژوئیه به پای دیوارها رسیدند. لئوپولد پیکی به سوی سوبیسکی فرستاد و خواهش کرد بیدرنگ، قبل از پیاده نظام کند روش، به آن سوی بیاید؛ (تنها نام تو، که مایه وحشت دشمن است ضامن پیروزی خواهد بود). سوبیسکی با سه هزار سواره نظام آمد.

پیاده نظامش، با سی و سه هزار سپاهی نیرومند، در روز پنجم سپتامبر سر رسید. دو روز بعد، هجده هزار نفر دیگر از ایالات آلمانی آمدند. سپاه مسیحیان اکنون به شصت هزار نفر می رسید. اما در همین حال وین گرسنگی می کشید؛ قلاعش در زیر آتش توپخانه ترک فرو می ریختند؛ و اگر محاصره یک هفته دیگر طول می کشید، شهر سقوط می کرد. مسیحیان، که اکنون تحت فرماندهی عالی سوبیسکی قرار داشتند، در سپیده دم دوازدهم سپتامبر به طرف محاصره

کنندگان هجوم آوردند. قره مصطفی باور نمی کرد که لهستانیها فرا رسند و کمتر از آن باور می کرد که نیروهای مسیحی در حمله پیشقدم شوند؛ او همه چیز را بیشتر برای محاصره آماده کرده بود تا برای نبرد؛ افسران سناگرهایشان را با فرش و کاشی آراسته بودند، و خودش چادرش را با حمام، چشمه‌های آب، باغ، و صیغه‌های حرم مجهز کرده بود. سپاهیان نخبه اش در سنجر غافلگیر و تکه پاره شدند. آن سپاه مختلط و گرد آمده از ایالاتی دور دست، در پیش روی مسیحیان ملهم به احساس نجات اروپا و مسیحیت، انگیزه ای در وفاداری به سلطان نداشت و از هم پاشید. پس از هشت ساعت جنگ، تاریکی بر میدان جنگ سایه گسترد و جنگاوران دست از پیکار کشیدند. در سحرگاه بعد، مسیحیان، که هنوز از پیروزی خود مطمئن نبودند، با خوشحالی تمام دریافتند که ترکان روی به هزیمت نهاده و ده هزار کشته و مقدار زیادی تجهیزات نظامی در اردوگاه خود به جای گذاشته اند. مسیحیان سه هزار نفر تلفات دادند. سوبیسکی می خواست به تعقیب آنان بپردازد، ولی سربازان لهستانی خواهش کردند حال که کار شان پایان یافته است، اجازه دهد به وطن برگردند. پادشاه پیروز به وین و کلیسایش وارد شد تا سپاس خداوند به جای بیاورد؛ در سر راه مردم سپاسگزار به وی همچون منجی الهی شادباش می گفتند و می کوشیدند تا جامه اش را لمس کنند و پایش را ببوسند؛ زیرا معتقد بودند که تابناکی این فتح مهم کلیه تهورات تاریخ سلحشوری را تحت الشعاع خود درآورده است. هنگامی که لئوپولد به پایتختش برگشت (۱۵ سپتامبر)، مردم به سردی از وی استقبال کردند. از آجودانهایش پرسید که آیا تاکنون سابقه داشته است که امپراطور یک پادشاه انتخابی را به حضور بپذیرد و در این صورت چه تشریفات باید رعایت شود در ملاقات با سوبیسکی تاخیر ورزید و سرانجام وی را با تشکری بسیار عادی و معمولی پذیرفت؛ چنین گمان می کرد که این قهرمان با تعقیب ترکان می خواسته است قلمرو خود و خانواده اش را گسترش دهد. در نتیجه، کار

تعقیب تا روز ۱۷ سپتامبر به تعویق افتاد و تا ده روز بعد از آن با ترکان در حال فرار برخوردی نشد. سوبیسکی و شارل در پارکانی، نزدیک دانوب، بار دیگر به یک پیروزی قاطع دست یافتند.

چون سپاهیانش از فرط راهپیمایی، اسهال خونی، و نبرد ضعیف شده بودند، شاه آنان را به سوی لهستان برد و در شب عید میلاد مسیح ۱۶۸۳ وارد کراکو شد. روز بعد، سلطان قره مصطفی را به قتل رسانید. بنا به اصرار پاپ اینوکنتیوس یازدهم، اتریش، لهستان، و ونیز یک اتحاد مقدس برای ادامه جنگ علیه ترکان تشکیل دادند (۱۶۸۴). فرانچسکو موروسینی، مورثاً (پلوپونز) را مجدداً برای ونیز مسخر کرد؛ به سال ۱۶۸۷ آتن را به محاصره درآورد و ۲۸ سپتامبر آن را تسخیر کرد؛ در گیرودار کارزار، توپخانه اش پروپولایا و پارتنون را، که محل ذخیره مهمات ترکها بود، ویران کرد. ترکان آتن و آتیک را در ۱۶۸۸، و مورثاً را در ۱۷۱۵ مجدداً تصرف کردند. در این اثنا، شارل، دوک لورن، ترکان را در گران (استرگوم)، در سال ۱۶۸۵، شکست داد و در همان سال نیز، پس از ده هفته محاصره، بودا پایتخت قدیمی مجارستان را، که ترکان از ۱۵۴۱ تا این تاریخ در دست داشتند، گرفت. در سال ۱۶۸۷ شارل ارتش اتریش را در هارکانی، نزدیک موهاچ، یعنی همانجا که سلطان سلیمان قانونی در ۱۵۲۶ تسلط ترکان را آغاز کرده بود، به سوی پیروزی رهبری کرد. این (نبرد دوم موهاچ) به قدرت ترکان در مجارستان، که اکنون کاملاً در ملکیت امپراطوری اتریش قرار داشت، پایان بخشید. تراسیلوانی حق حاکمیت امپراطور هابسبورگ را پذیرفت و در امپراطوری اتریش هنگری ادغام شد. ماکس امانوئل باواریایی بلگراد را در ۱۶۸۸ گرفت. لئوپولد اعلام کرد که اکنون راه قسطنطنیه باز است و زمان آن رسیده است که ترکان را از اروپا برانند. لویی چهاردهم به داد ترکها رسید. (مسیحیترین شاه) جنگ بین بوربون و هابسبورگ را از نزاع بین مسیحیت و اسلام مهمتر می دانست. وی با حسدی فزاینده به موفقیت‌های (اتحاد مقدس) و

گسترش قلمرو حیثیت هابسبورگ می نگریست. در سال ۱۶۸۸، در حالی که از یاد برده بود که چهار سال پیش پیمان متارکه بیست ساله با امپراطور امضا کرده است، از نو علیه امپراطور وارد جنگ شد و به قلمرو دوک پالاتینا نیرو فرستاد. لئوپولد شارل و ماکس امانوئل را برای مقابله با حمله وی به راین فرستاد؛ پیشروی علیه ترکان متوقف شد، و ترکان حمله را مجدداً آغاز کردند. سلطان جدید، سلیمان دوم، یکی دیگر از کوپریلیها را به نام مصطفی، برادر احمد، به وزارت برگزید. مصطفی با دادن آزادی مذهب به مسیحیان ترکیه اروپا آنان را آرام ساخت، ارتشی جدید ساز کرد، و بلغراد را دوباره به تصرف درآورد (۱۶۹۰)؛ لیکن یک سال بعد کشته شد و ترکان در سلانکامن قلع و قمع شدند. سلطان مصطفای دوم شخصاً فرماندهی سپاه را به عهده گرفت، ولی از مسیحیان تحت فرماندهی پرنس اوژن دو ساووا در سنتا شکست خورد (۱۵۹۷). مصطفی تقاضای صلح کرد، و لئوپولد، خوشحال از اینکه دستش در نبرد با لویی آزاد خواهد شد، پیمان کارلووتیس را با ترکیه، لهستان، و ونیز امضا کرد (۱۶۹۹). ترکیه از کلیه ادعاهای خود بر ترانسیلوانی و مجارستان (جز ناحیه زراعی طمشوار) دست برداشت، اوکراین باختری را به لهستان واگذاشت، و مورئا و دالماسی شمالی را نیز به ونیز تسلیم کرد. هنوز تقریباً همه بالکان را در دست داشت دالماسی جنوبی، بوسنی، صربستان، بلغارستان، رومانی و بیشتر یونان؛ ولی، با این پیمان، خطر ترک برای عالم مسیحیت پایان یافت. چه چیز موجب شد که نیروی عثمانی از اوج اقتدار خود در زمان سلیمان اول رو به زوال نهد هیچ چیز مانند پیروزی از دست نمی رود. فرصتهای کامجویی منتج از پیروزی و ثروت بسیار اغوا کننده درآمدند؛ سلطانها نیرویی را که می بایستی برای انضباط بخشیدن به ارتش، دستگاه اداری، و وزرا به کار ببرند در حرמה تلف می کردند. امپراطوریشان آنقدر گسترده شده بود که از اداره موثر آن، ارسال سریع فرامین، و نقل و انتقال ارتش در آن عاجز مانده بودند؛ ولایات را پاشاها اداره می

کردند که، به علت دوری مسافت از قسطنطنیه، تقریباً مستقل از حکومت سلطان حکمروایی داشتند. ترکان، که دیگر گرسنگی یا تهدید حمله دشمنان به تحرکشان و امنی داشت، به تناسایی و فساد گراییدند؛ رشوه خواری دستگاه دولتی را به فساد کشانید و قلب سکه اقتصاد و ارتش را به بی نظمی انداخت. افراد ینیچری، که حقوق خود را بر مبنای همان پول از ارزش افتاده می گرفتند، مکرر دست به شورش زدند؛ آنها به قدرت خود پی برده بودند و از آن به میزان افزایش آن سو استفاده می کردند. حق ازدواج به دست آوردند، پسران خود و دیگران را به سپاه برگزیده خود می پذیرفتند و از تمرین و انضباط سختی که از آنان بهترین سربازان اروپا را به بار آورده بود شانه خالی می کردند. فرماندهان آنان، که در شهوت پرستی استاد شده بودند، از فراگرفتن فنون نظامی و اسلحه جدید واپس می ماندند؛ در آن زمان که غرب مسیحی بهترین توپها را می ساخت و، در کشمکش مرگ و زندگی جنگهای سی ساله، سیاست جنگی و استراتژی برتری را توسعه می داد، ترکان، که در زمان سلطان محمد دوم صاحب بهترین توپخانه دنیا بودند، در جنگ لیانتو پی بردند که نیروی آتشبار و تاکتیک جنگی آنان در سطح پایینتری قرار دارد. در زمانی که سلطانها شخصاً هدایت لشکریانشان را در دست داشتند، جنگ بر نیروی دولت عثمانی می افزود و آن را استحکام می بخشید؛ در این زمان که پیروزیهای سهل درون حرمها بر مشقات نبرد ارجحیت داشتند، جنگ هم موجبات زوال و سستی دولت را فراهم آورد. چیرگی یک دین جبری و محافظه کار بر حیات و اندیشه، علوم اسلامی قرون وسطی را، که در عالیترین درجه بود، به خفقان کشانید؛ دانش در غرب بر رشد خود افزود، ولی در شرق واماند. مسیحیان کشتی سازی و توپخانه را توسعه دادند؛ بازرگانیشان در همه قارهها گسترش یافت، و راههای جدید دریایی به وجود آوردند؛ حال آنکه اغلب کالاهای بازرگانی عثمانی بر گرده شتران کاروان در جادههای زمینی می خزیدند. اولیای تنپرور گذاشتند تا قنوات و

کانالها از بین بروند، و در آن حال، دهقانانی که وضعشان بر اثر جنگ پیریشان شده بود بردبارانه در انتظار باران می نشستند. امپراطوری به سوی غرب گام می زد تا اینکه یک روز، در همان حال حرکت، خود را مجدداً در شرق بیابد. غرب دفع ترکان را در حکم کشانده شدن به جنگی کشتار کننده تلقی می کرد. اتریش و آلمان، که از فشار اسلام رها شده بودند، با لویی چهاردهم جاه طلب، که چنگال خود را در تن هلند، راینلاند، پالاتینا، ایتالیا و اسپانیا فرو برده بود، روبرو شدند. این ضربات، که از جانب غرب فرود می آمدند، تجزیه امپراطوری مقدس روم را کامل کردند و، جز شکل ظاهر، چیزی از آن بر جای نگذاشتند. امپراطور خود را اتریشی می پنداشت نه رومی؛ امپراطوری اتریش هنگری جایگزین امپراطوری مقدس روم شد. سلطنتهای اتریش، مجارستان و بوهم در خانواده هابسبورگ موروثی (۱۷۱۳) شدند و حقوق سنتی انتخاب شاه از ایالات بوهمی و مجارستانی سلب شد. مجارستان تحت رهبری فرانسیس دوم راکوتسی مجدداً سر به شورش برداشت (۱۷۰۳-۱۷۱۱)، لیکن شورش سرکوب شد و شوق آزادی فقط در اشعار و سرودها باقی ماند. اتریش اقتصاد مجارستان و بوهم را به نفع خود به کار انداخت، و طبقات بالا از دولت و نعمت جدیدی برخوردار شدند. قصرهای باشکوهی برای طبقه اشراف بنا شدند؛ کلیساهای زیبا و صومعه‌های با عظمت منزلگاه کشیشان و راهبان پیروزمند شدند. پرنس پاول استرهازی قصر خود را در آیزنشتات، یعنی جایی که روزی در آن هایدن می بایستی به رهبری و آفرینش آهنگهایش دست یازد، از نو بنا کرد. در وین، دومنیکو مارتینلی قصر لیشتنشتاین و، برای شاهزاده اوزن دو ساووا، قصر بلودره را طرحریزی کرد؛ یوهان فیشر فون ارلاخ، برای همان پرنس، قصر زمستانی مجللی ساخت و نقشه کتابخانه سلطنتی و قصر سلطنتی شونبرون را هم ریخت. در سال ۱۷۱۵، این معماران طراز اول اتریش کار روی کارلسکیرشه را در وین، به سبک کلیسای سان پیترو در شهر رم، آغاز کردند. یاکوب پرائتاور در کنار ساحل رود دانوب، در

حدود شصت کیلومتری غرب وین، کلوستر ملک را که وسیعترین و گیراترین دیر بندیکتی سراسر آلمان است بنا کرد. این اوج سبک باروک اتریشی است. در پی پیروزی، یوهان ارنست تون، اسقف اعظم مقتدر و پرجاه و جلال، باغ مشهور میرابل سالزبورگ را با مجسمه‌هایی از فیشر فون ارلاخ طرح ریخت. اتریش، مفتخر و باشکوه، به والاترین قرن خود پای گذاشت.

فصل پانزدهم

جنوب آمده می شود

۱۷۱۵-۱۶۴۸

۱- ایتالیای کاتولیک

این هم بخشی از خردمندی خاموش کشاورزی است که زمینی را که خاکش، از فرط کشت و کار، از حاصلخیزی افتاده است برای فصلی به آیش می گذارد و احیاناً شخمی هم به آن می زند، ولی بذری در آن نمی ریزد. ایتالیا پس از اینکه نیروی باروری رنسانس را به مصرف رساند، به استراحت پرداخت. شور حیاتی باورنکردنیش به گامی آرامتر کاهش یافت، گویی برای دستیابی به توفیقه‌های آینده نیرو می گرفت. در نتیجه، نمی توانیم چه در این عصر و چه در عصر بعد از آن بین برنینی و بوناپارت منتظر باشیم که از ایتالیا آن گونه ثمرات تابناکی که در قرون زرین خود به بار آورده بود به وجود آید. دوباره به دیدارش می رویم، گاه گاه از شهرهای آکنده از سوابق و یادگارهای تاریخی احساس رضایتی می کنیم، و می توانیم صداهاى خفیفی را که گواه بر حیات خاموشی ناپذیر آند بشنویم. البته ایتالیا هنوز کاتولیک بود؛ این جز لاینفک روح آن است و، جز با تجاوز به حریم این روح، نمی توان آنرا از او گرفت. اغنیا، که طبیعتاً بر دولت مسلط بودند و قانون وضع می کردند، در حق بیچارگان رفتاری بیدادگرانه داشتند. ثروتمندان به قصد توجیه اعمال خود می گفتند که اگر به بینوایان پول بیشتری بدهند، بی نظم و گستاخ می شوند. زنان، بجز در هنگام شکوفندگی زیبایشان، از طرف مردان و همجنسان خود مورد بهره کشی قرار می گرفتند. در این شرایط، طبقات پایین، و بعد از آن جنس ضعیف، روح خود را با مراسم کلیسایی و مذهبی تسلی می دادند. ایمانشان به عدالت خداوندی آنان را در مقابل اعمال غیر انسانی بشر نیروی ایستادگی می بخشید؛ گناهان زبانهای آتشین و جسم کفرآمیز شان به توسط کشیشان رحیم و راهبان مهربان، که

امیدوارانه آنان را غذا می دادند، بلافاصله بخشیده می شدند؛ روزهای بارکشی آنها با آمدن جشنهای رخوت آمیز قدیسان حامی آنان قطع می شد. این قدیسان و مریم عذرا، که از درگاه خداوند شفاعتشان خواهند کرد، آنان را از وحشت آتش دوزخ نگاه خواهند داشت؛ این شفاعتی که کلیسا بر آنان ارزانی می داشت مدت اقامتشان را در برزخ کوتاه می کرد؛ دیر یا زود به بهشت که از ایتالیا زیباتر است راه خواهند یافت و در آنجا نه مالک است، نه مالیات، نه عشریه، نه زحمت، نه جنگ، نه درد، و نه اندوه.

از این رو، با شکیبایی و شوخی و آوازخوانی، اخاذی کشیشان همه جا حاضر خود را، که حداقل یک سوم در آمد ملت را می خوردند، تحمل می کردند. آنها کلیساهایشان را همچون جزایر صلح در متن کارزار زندگی دوست می داشتند. با غرور و نه با رنجش، به شکوه کلیسای سان پیترو و واتیکان می نگریستند؛ اینها محصول شاهیهای آنان و دسترنج صنعتگران آنها بودند؛ اینها خیلی بیشتر به بینوایان تعلق داشتند تا به ثروتمندان؛ و اینها برای مزار نخستین حواری یا منزلگاه رهبر عالم مسیحیت، خادم خادمان خداوند، چندان مجلل نبودند.

اگر آن پدر مقدس حمله به کلیسا را مجازات می کرد، فقط برای این بود که نادانان را از نابود کردن آن بنای اخلاقی که شالوده اش بر ایمان مذهبی قرار داشت بر حذر دارد و فقط ایمانی را که نظامی حماسی از نثر رنج و زحمت آفریده است حفاظت کند. تفتیش افکار ایتالیایی در آن زمان نسبتاً انسانی بود. مشهورترین قربانی آن کشیشی بود اسپانیایی به نام میگل د مولینوس که در ساراگوسا به دنیا آمده بود و در رم می زیست. وی در سال ۱۶۷۵ کتاب راهنمای روح را منتشر ساخت و در آن استدلال کرده بود که گرچه ایمان به عیسی و کلیسا انسان را در رسیدن به بالاترین سطح دینی یاری می دهد، مومنی که خود را مستقیماً به خداوند پیوستگی داده است می تواند بی هیچ احساس خطری واسطگی روحانی و همه مراسم کلیسا را نادیده انگارد. مولینوس در رساله دیگر

اظهار عقیده کرده بود که مومنی که از رهایی از گناه دنیایی مطمئن شده باشد می تواند آیین قربانی مقدس را بدون اینکه قبلاً نزد کشیشی اعتراف کرده باشد، بپذیرد. راهنمای روح مخصوصاً توجه زنان را جلب کرد؛ صدها زن، از جمله پرنسس بورگزه و ملکه کریستینا، از وی نظرخواهی می کردند و هدیه برایش می فرستادند. بسیاری از راهبه‌ها به تسلیم و ترک نفس جدید گرویدند، تسبیح را به کنار انداختند، و در پیوستگی غرور آمیزی با خداوند مستغرق شدند.

چند تن از اسقفهای ایتالیایی از جنبشی که موجب کاهش مراسم و نذر نیازهای کلیسایی شده بود به پاپ اینوکنتیوس یازدهم شکایت بردند تا به سرکوبش اقدام کند. یسوعیان و فرانسیسیان به عنوان اینکه مولینوس، به شیوه پروتستانها، بر ایمان بیش از اعمال و کردار تاکید می نهاد، با وی به مخالفت پرداختند. پاپ تا مدتی از وی حمایت می کرد، ولی دستگاه تفتیش افکار رومی او را در ۱۶۸۵ و، پس از وی، حدود یکصد نفر از پیروانش را بازداشت کرد. او ۴،۰۰۰ کراون طلا (۵۰،۰۰۰ دلار) در ازای مزد کمی که در برابر نصایح کتبی می گرفت اندوخته بود؛ از روی هزینه پستی نامه‌هایی که تنها در یک روز بازداشت دریافت داشته است، یعنی بیست و سه دوکا (برابر با ۲۸۷/۵۰ دلار)، می توان به تعداد مکاتبه کنندگان با وی پی برد.

دستگاه تفتیش افکار پس از بازجویی از زندانیان، جرمهای زیادی برای آنها تراشید: از همه مهمتر اینکه مولینوس شکستن صلیب و تمثالهای مذهبی را، به عنوان اینکه مانع پیوستگی آرام به خداوند می شوند، مجاز می دانسته است؛ مردم را از نذر کردنهای مذهبی یا ورود به فرقه‌های مذهبی باز می داشته است؛ و در شاگردان و پیروان خود این اعتقاد را به وجود می آورده است که آنان، پس از نیل به پیوند الهی، هرچه کنند گناه محسوب نمی شود. شاید بر اثر فشار زندان، شکنجه، یا ترس اعتراف کرده باشد که شکستن تمثال را روا می شمرده و آنان را که به نظرش نامناسب می نمودند از بستن پیمان رهبانیت برحذر می

داشته است، وی اعتراف کرد که سالیان دراز (زشتترین اعمال را با دو زن) انجام می داده است، او (این را گناه نمی دانسته، بلکه موجب تزکیه روح می پنداشته است) و بنا بر این (از پیوند نزدیکی با خداوند برخوردار بوده است). دستگاه تفتیش افکار شصت و هشت پیشنهاد موجود در کتابها، نامه‌ها، یا اعترافات مولینوس را محکوم کرد و در سوم سپتامبر ۱۶۸۷، با تنظیم ادعانامه ای، وی را به سوختن در ملا عام محکوم ساخت. مردم بسیاری در آن جلسه حضور یافتند و تقاضا کردند وی را بسوزانند؛ ولی تفتیش افکار به حبس ابد برای وی رضایت داد. او در سال ۱۶۹۷ در زندان درگذشت. احساس همدردی ما نسبت به (بدعتگذاران) آلپی، که میلتن در سونات (کشتار اخیر در پیمون) به سوگشان نشست، بیشتر است. در دره‌های پنهان بین پیمون ساووا و دوفینه فرانسه ودواها، از اعقاب والدوسیان، می زیستند که بر نهضت اصلاح دینی تقدم زمانی داشتند و بعد از آن هم باقی ماندند و، علیرغم ده‌ها دگرگونی و نوسان که در قانون و دولت پیدا شد، از مذهب پروتستان خویش دست برنداشتند. دوکا شارل امانوئل دوم، فرمانروای ساووا، در سال ۱۶۵۵ با لویی چهاردهم در فراهم آوردن لشکر متحد شد تا ودواها را از دین خود برگرداند. کشتار حاصل از این کار خشم کرامل را برانگیخت و او از مازارن حکمی مبنی بر پایان بخشیدن به این آدمکشی گرفت. لیکن پس از مرگ لرد پراتکتور و کاردینال، جور و ستم بار دیگر آغاز شد و پس از الغای فرمان نانت، دولت فرانسه کوشش خود را برای ریشه کن کردن مذهب پروتستان در آن ایالت از سرگرفت. ودواها اسلحه خود را در برابر قول عفو عمومی به زمین گذاشتند؛ آنگاه که خلع سلاح شدند، سه هزار نفر شان را از زن، کودک و پیرمرد قتل عام کردند (۱۶۸۶). بقیه آنان، که جان به در برده و هنوز از کیش خود دست برنداشته بودند، اجازه یافتند به اطراف ژنو مهاجرت کنند. ویکتور آمادئوس، دوک بعدی، که خود را در شهر فرنگ سیاست می دید، علی رغم فرانسه و به دشمنی با آن ودواها را دعوت کرد

تا به دره‌های خود برگردند (۱۶۹۶). آنها هم آمدند، در خدمتش جنگیدند، و از آن پس اجازه یافتند تا (خدای ناشناخته) را به شیوه خود پرستش کنند. بینوایان ایالات پاپی مثل همه جای ایتالیا بینوا بودند. کوریا، یا دربار پاپ، مثل همه دولت‌ها، با مالیاتی که از رعایا می‌گرفت روز به روز از میزان درآمدشان می‌کاست و برای مقاصد و کارمندان خود هرگز پول کافی در اختیار نداشت. کاردینال ساکتی به پاپ آلکساندر هفتم اعلام خطر کرد (۱۶۶۳) که ماموران مالیات مردم را تا سرحد اضطراب تهیدست کرده‌اند. (مردم، که برای سیر کردن آزمندی این ماموران دیگر نه نقره دارند، نه مس، نه کتان، و نه اثاثه منزل، در آینده ناچار خواهند شد خودشان را هم بفروشند تا بتوانند از عهده کشیدن باری که (کامرا) (مجمع قانونگذاری دربار پاپ) بر دوششان گذاشته است برآیند). کاردینال از پولپرستی و رشوه‌خواری دستگاه قضایی پاپ، از خرید و فروش رای دادگاه، از سال‌ها به تأخیر افتادن دادخواهی‌ها، و از بیرحمی و ستمگری در حق محکومینی که جرئت می‌کردند از دست مقامات پایین به مقامات بالا شکایت ببرند شکوه کرد. ساکتی گفت: (فشار از آن اندازه‌ای که در مصر بر اسرائیلیان آمد بیشتر است. با مردمی که از راه شمشیر مغلوب نشده‌اند، ولی به تبعیت دربار پاپ در آمده‌اند... غیر انسانی‌تر از آن رفتار می‌شود که با بردگان سوری و افریقایی می‌کنند. کیست که این چیزها را ببیند و اشک نریزد) در میان فقر توده‌های مردم، به چند خانواده اشرافی منسوب به پاپ‌ها و کاردینال‌ها از درآمد کلیسا نصیب هنگفتی می‌رسید. پاپ‌های این دوره نه مثل پیوس پنجم ریاضت‌کش بودند و نه همچون سیکستوس پنجم دولتمرد؛ آنان معمولاً مردان خوبی بودند که ناتوان‌تر از آن بودند که بر شرارت‌های انسانی اطراف خود غلبه کنند؛ و یا نمی‌توانستند هزار روزنه و رخنه‌ای را که فساد دستگاه اداری کلیسا از لای آنها می‌گذشت یا پنهان می‌شد پاسداری کنند. شاید هم هیچ سازمانی را، در چنین حد وسعت قلمرو و وظایف، نتوان از خطاهایی که

ذاتی بشری است منزّه نگاه داشت. پاپ اینوکنتیوس دهم (که در زندگی بی تقصیر و از نظر اصول درستکار بود) سخت کوشید تا مالیات را عادلانه تر کند، نگذارد اشراف آزمند درآمد کلیسا را به جیب خود فرو برند و نظم و عدالت را در ایالت خود برقرار سازد. همان طور که ولاسکوئز وی را نشان داده است، ظاهراً شخصیتی نیرومند به نظر می آمد و لیکن اجازه می داد تا دیگران به جای وی حکومت کنند و اولیمپیا مایدالکینی، زن برادر جاه طلب و سودجویش، در برگزیدن افراد و سیاست وی مداخله کند. کاردینالها و فرستادگان سیاسی پیش روی این زن فروتنی می کردند؛ به حدی که با هدایایی که از آنان می گرفت صاحب ثروتی بیکران شد؛ لیکن هنگامی که پاپ اینوکنتیوس مرد، این زن به بهانه بی چیزی از پرداخت هزینه کفن و دفن وی خودداری کرد.

می گویند در جلسه ای که برای انتخاب جانشین وی تشکیل شد، یکی از کاردینالها بانگ به اعتراض برداشت و گفت: (این بار بایستی مردی شرافتمند برگزینیم). این شرافت را در فابیوکیچی یافتند، که آلکساندر هفتم نام گرفت (۱۶۵۵-۱۶۶۷). وی کوشید تا دستگاه اداری پاپ را از رشوه خواری و اهمال کاری منزّه سازد؛ برادر زادگان و خواهر زادگان حریصش را به سینا تبعید کرد؛ قروض عمومی را پایین آورد. لیکن فساد که وی را احاطه کرده بود چنان عمیق گسترده بود که نمی شد بر آن غلبه یافت. سرانجام تسلیم شد، اجازه داد تا خواهرزادگان و برادرزادگانش به رم برگردند و مقامهای پر سودی به آنان محول کرد؛ یکی از آنان ثروتی بس هنگفت اندوخت. قدرت از دست ضعیف آلکساندر بیرون رفت و در دست کاردینالها، که در دستگاه حکومت کلیسا مدعی قدرت و اختیار بیشتر بودند، قرار گرفت. حکومت اشرافی خانواده‌هایی که به کاردینالها می نازیدند، جانشین حکومت مطلقه ای شد که شورای ترانت به پاپها ارزانی داشته بود. پاپ کلمنس نهم (۱۶۶۷-۱۶۶۹) یک بار دیگر علیه گماردن خویشاوندان به مناصب قد علم کرد. به خویشان خود امتیازات

مختصری داد، ولی به آنان که ریاست طلب بودند پشت کرد. بر سینه صدها نفر را همشهریان زادگاه خویش، یعنی پیستویا، که به امید رسیدن به منصبی به سویش آمده بودند، دست رد گذاشت؛ در نتیجه، به هجو وی پرداختند. بار دیگر پی می بریم که سرشت آدمی در مورد ظالم و مظلوم تفاوتی ندارد و مردم خود عامل اصلی بدیهایی هستند که پیرامونشان را فرا گرفته است. پاپ جدید مردی صلحجو و عدالتخواه بود.

سلف وی، بنا به اصرار لویی چهاردهم، به صدور فرمانی پر دردسر علیه پیروان آیین یانسن دست زده بود، ولی پاپ کلمنس توانست در کلیسا به این جدال دینی پایان دهد. بدبختانه وی پس از دو سال فرمانروایی، رخت از جهان برپست. پاپ کلمنس دهم (۱۶۷۰-۱۶۷۶) در سن هشتاد سالگی به جانشینی وی نشست؛ امور را در دست کاردینالها (همان طور که نقشه اش را کشیده بودند) رها ساخت، ولی مقام پاپی را بی هیچ خطایی به پایان رساند.

پاپ اینوکتیوس یازدهم (۱۶۷۶-۱۶۸۹)، بنا به گفته دانکه پروتستان، (مردی بود دارای تواضعی چشمگیر... و در رفتاری بسیار نجیب و متین)، با وجدان در اخلاق، و پابرجا در اجرای اصلاحات. اداره محاضر پاپی را، که به گفتار یکی از مورخان کاتولیک (خرید و فروش مقامها در آن به عمل می آمد)، منحل کرد. بسیاری از ادارات بیهوده، امتیازات، و معافیتها را از بین برد؛ پس از سالیان دراز، برای نخستین بار بودجه دستگاه پاپی را به صورت متعادل درآورد؛ و درستی وضع مالی آن را به آن درجه مشهور ساخت که کوریا توانست پول را با سه درصد بهره قرض بگیرد. ولتر درباره او نوشته است که او (مردی پاکدامن، پیشوایی دانشمند، عالم الهی فقیر، و شاهزادهای عالیمقام، دلیر و مصمم) بود. بیهوده کوشید تا شاید از زیاده روی و شتاب جیمز دوم، پادشاه انگلستان، در کاتولیک کردن انگلستان جلوگیری کند. وی ستمگری و سختگیریهای لویی چهاردهم را در حق هوگنوها محکوم کرد؛ می گفت: (مردم را باید به عبادتگاه

راهنمایی کرد، نه اینکه به اجبار به کلیسا کشید). ولی دلیلی نداشت که آن پادشاه مغرور و سرکش را، که می خواست مانند هنری هشتم که بر کلیسای انگلستان تسلط یافته بود بر کلیسای فرانسه حکمروایی داشته باشد، دوست بدارد. پاپ اینوکنتیوس یازدهم، برای اینکه جنایت را در رم کمتر کند، حق بست نشینی را که قبلاً به محل سفرای بیگانه تعلق داشت از بین برد؛ لویی اصرار داشت که این حق را برای فرستادگان سیاسی خود و حتی کوچه‌های مجاور سفارت فرانسه نگاه دارد، و در سال ۱۶۸۷، سفیر وی با یک هنگ سواره نظام به رم آمد تا ادعای شاهانه را به مرحله عمل درآورد. پاپ سفیر را ملامت کرد و ورود به کلیسای سانلویجی را، که محل عبادت آن سفیر در رم بود، قدغن کرد. لویی موضوع را به یک شورای عمومی احاله کرد، سفیر پاپ در فرانسه را به زندان انداخت و منطقه آوینیون را، که از سال ۱۳۴۸ جزو مستملکات پاپ بود، گرفت. از این رو پاپ اینوکنتیوس یازدهم لشکرکشیهای ویلیام سوم د/اورانژ پروتستان را برای خلع جیمز دوم کاتولیک و وارد ساختن انگلستان در ائتلافی علیه فرانسه، با متانت و بردباری تحمل کرد. وی با همکاری لایبنیتز کوشید تا مذهب کاتولیک را با پروتستان آشتی دهد؛ بر امتیازهایی که موافق دانشگاه‌های آلمان بودند صحه گذاشت؛ یک انگلیسی او را (پاپ پروتستان) نامید پاپ اینوکنتیوس یازدهم پیش از آنکه ثمرات پیروزی مقاصدش را ببیند، از دنیا رفت. ولی در زمان پاپی آلکساندر هشتم (۱۶۸۹-۱۶۹۱) و پاپ اینوکنتیوس دوازدهم (۱۶۹۱-۱۷۰۰)، سفیرکبیر فرانسه از حق بست نشینی چشم پوشید، ایالت آوینیون را به پاپ برگردانید، روحانیان فرانسه بیعت خود را از شاه به پاپ منتقل کردند و (اتحاد بزرگ) قدرت را علیه فرانسه تجاوزگر متعادل ساخت. پاپ کلمنس یازدهم (۱۷۰۰-۱۷۲۱)، در جنگ جاننشینی اسپانیا، خود را با تقسیم شدید اروپا مواجه و درگیر دید؛ هر بار با تردید نفوذ خود را بر یک طرف اعمال می کرد، تا اینکه سرانجام، شاهان غنایم را بدون صوابدید وی حتی سیسیل و

ساردنی را نیز که از اصول تیول پاپ بودند بین خودشان تقسیم کردند به همان سان که (پیمان وستفالی) به اعتراضات اینوکتیوس دهم وقعی نگذارده بود. تشدید احساسات ناسیونالیستی موجب ضعف قدرت دولت پاپ شد و، با رشد علوم، در ترفیع حیات غیرروحانی و کاهش نقش دین در زندگی اروپایی به هم آمیخت.

II- هنر ایتالیایی

هنر نیز مانند سیاست رقابت روزافزون بین عالم روحانی و غیرروحانی را حس می کرد. روحانیون هنوز مشوقان بسیار ثروتمند هنر به شمار می رفتند و هنرمندانی را برای بنای ساختمانها، نقاشی، مجسمه سازی، فلزکاری و تزیینات مامور می کردند و لیکن اکنون اشراف قصرها را تندتر و بیشتر از کلیساها می ساختند، با تک چهره‌های عالی به جلب توجه اعقاب خود می پرداختند، و مجموعه‌های هنری را برای ایشان به ارث می گذاشتند. در ایتالیای قرن هفدهم، دو گروه مشوق دوش به دوش یکدیگر به صورت نسلی درخشان، بازمانده از رنسانس، گام برمی داشتند.

تورن در زیر حکومت دوکهای ساووا به وفور نعمت می رسید. گوارینو گوارینی در کلیسای جامع سان جووانی باتیستا، کاپلا دل سانتیسیمو سوداریو (نمازخانه مقدس‌ترین کفن) را، که مومنان معتقدند که یوسف رامه ای جسد عیسی را در آن پیچید، طرح‌ریزی کرد. گنبد کلیسای بزرگ سان فیلیپو را آغاز نهاد، ولی، نزدیک به اتمام، فرو ریخت؛ این گنبد را فیلیپو ایووارا که در ۱۶۷۶ یعنی هفت سال پیش از مرگ گوارینی به دنیا آمد، دوباره بالا برد.

شاید از ایووارا مجدداً ذکری به میان آوریم.

در جنووا پالاتتسو دورانتسو، که توسط فالكونه و کانتونه در ۱۶۵۰ ساخته شد، از بهترین بناهای آن دوره به شمار می رفت؛ خانواده ساووا آنرا در ۱۸۱۷ خرید، و از آن پس به نام پالاتتسو رئاله مشهور شد؛ تالار آینه مشهور آن، که سرمشق آینده تالار آینه قصر ورسای (۱۶۷۸) بود، در جنگ جهانی دوم ویران شد. برجسته ترین نقاش جنوایی در این عصر آلساندرو مانیاسکو بود که تابلو

کنیسه (موزه هنری شیکاگو) یا غذای بوهمی (موزه لوور) نمونه‌هایی از آثار او هستند.

ونیز می‌کوشید که قهرمانان و هنرمندانی بیروارند. چه عملی می‌توانست قهرمانانه‌تر از دفاع کاندی در برابر هجوم ترکان باشد دریانوردان و سربازان دولت عثمانی مدت یک ربع قرن در کرت، که آن زمان مستعمره ونیز بود، تاخت و تاز می‌کردند؛ یکصد هزار سرباز ترک در آن لشکرکشیهای پرشور و هیجان کشته شدند؛ و با وجود آنکه پنجاه هزار سپاهی ترک چند شهر کوچک آن جزیره را متصرف شدند، پایتخت آن بیست سال تمام در برابر محاصره ایستادگی، و سی و دو حمله را دفع کرد. فرانچسکو مورو سینی در ۱۶۶۷ به فرماندهی پادگان گرسنگی کشیده آن ماموریت یافت. ونیز سرانجام در ۱۶۶۸ تسلیم شد، لیکن دیگر کسی از فساد و تباهی ونیزیها صحبتی نکرد. در ۱۶۹۳ که مورو سینی، که در آن هنگام به سن هفتاد و پنج سالگی رسیده بود، فرماندهی ناوگان ونیزی را به عهده گرفت، ترکان با نزدیک شدن آن ناوگان عقب نشستند، زیرا حتی نامش بیم در دلشان می‌انداخت. او هنوز همان مردی بود که تینتورتو و ورونزه او را تصویر کرده بودند تجسم دلیری و بیرحمی. بالداساره لونگنا، یکی دیگر از این مردان از هفتاد سالگی گذشته بود. چندین سال پیش (۱۶۳۲) آن بانوی با شکوه دریاچه‌ها، سانتاماریا دلا سالوته، را طرحریزی کرده بود؛ اکنون، چهل و هفت سال بعد از آن، پالاتسو پسارو را که دو ستونه‌ها و قرنیزهای بسیار آن را محکم و زیبا کرده اند در کانال بزرگ بنیاد گذاشت؛ و در سال ۱۶۸۰ (در سن هفتاد و شش سالگی) پالاتسو رتسونیکو را ساخت که براونینگ در آن درگذشت. سباستیانو ریتچی، یکی دیگر از برجستگان هنر، بذر ونیزی را در نیمی از اروپا افشاند. وی در بلونو در ایالت ونتسیا به دنیا آمد (۱۶۵۹) و رهسپار فلورانس شد تا به تزئین پالاتسو ماروچلی بپردازد؛ آنگاه برای تامین معاش به سوی میلان، بولونیا، پیاجنتسا، رم، وین، و

لندن رفت. مدت ده سال در انگلستان به سر برد و در بیمارستان چلسی، برلینگتن هاوس، و قصر همتن کورت به نقاشی پرداخت، و چیزی نمانده بود ماموریت تزئین کلیسای جدید سنت پول را از دست بدهد. سپس به پاریس رفت و به عضویت آکادمی شاهی هنرهای زیبا پذیرفته شد. اثر او به نام دیانا و پریهای دریایی به شهوت انگیزی آثار بوشه، و به ملاحظت و زیبایی کارهای کوردجو است. ریتچی تا سال ۱۷۳۴ زنده ماند، هنرمندیش را به قرن هجدهم کشانید و زمینه را برای آخرین روزهای اعتلای نقاشی ونیزی به رهبری تپولو آماده کرد. مکتب بولونیایی هنوز نیرومند نبود. کارلو چینیانی با نقاشیهای آبرنگ خود در کلیسای جامع فورلی به شهرت رسید. جوزپه ماریا کرسپی (لوسپانیوئولو) در خودنگاره اش مردی را غرق در اندیشه نشان می داد که اگر اجازه نقاشی می یافت، همه غمها را فراموش می کرد. جووانی باتیستا سالوی (ایل ساسوفراتو) در حضرت مریم دعا می کند صورتی از جذب و ایمان کشید و در مریم عذرا و کودک همان مادر ساده ای را به ما نشان داده است که از داشتن



بالداساره لونگنا: کاخ رتسونیکو (ساختمان سمت راست)

طفلش خوشبخت است و هر روز در طبقات فقیر ایتالیا می بینیم. دو پادشاه از مهین دوکهای توسکان فلورانس، پیزا و سینا را در این عصر رهبری کردند: فردیناند دوم و کوزیمو سوم. سینا در سال ۱۶۵۹ (پالپو) مشهور خود را آغاز کرد: ده بخش دسته ای رژه رونده را با لباسهای با شکوه در خیابانهای دارای ساختمانهای زیبا و مزین به بیرقها و گلها و زنانی سرزنده و ملبس به لباسهای فریبنده فراهم می آوردند؛ آنگاه سوارکاران نخبه بخشها دیوانه وار در مسابقه ربودن شنل (پالپو) حضرت مریم، که شهر متدین از مدتهای مدید حیات و روحش را وقف آن کرده بود، به رقابت برمی خاستند. فلورانس در این زمان نقاشان کوچکی داشت. کارلو دولچی با هنری نه چندان عالی، به نقاشی احساساتی و پر جلال مریم عذرا و قدیسان گویدورنی ادامه می داد؛ همه دنیا قدیسه سسیلیای او را می شناسد. یوستوس سوسترمانس، که از فلاندر به فلورانس آمده بود، صورتهایی کشید که از شگفتیهای جالب گالری پیتی به شمار می روند، سر با شکوه گاليله از هیچ کدام کمتر نیست. چهره موسی در حال ارائه ده فرمان، و نه به صورتی که در هیولای شاخدار میکلائز آمده، نشان داده شده است. در رم هنر از زیر بار فشار اصلاحات کاتولیکی بیرون می آمد. پایپا با گامهای آهسته تر به سوی روح رنسانس برمی گشتند. ادبیات، درام، معماری، مجسمه سازی و نقاشی را تشویق می کردند. پاپ اینوکنتیوس دهم کاپیتول و کلیسای سان جووانی را در لاتران تعمیر کرد. پاپ آلکساندر هفتم به برنینی ماموریت داد تا یک ردیف چهارگانه پاسدار از سنگ خارا دور میدان سان پیترو نصب کند (۱۶۵۵-۱۶۶۷) این میدان ۲۸۴ ستون و ۸۸ ستون چهارگوش داشت. در همان دوره، پیترو دا کورتونا کلیسای سانتا ماریا دلا پاچه را، که سیبولاهای رافائل در آن هنوز به تفکر در سرنوشت مشغول بودند، از نو بنیاد کرد؛ و جیرولامو راینالدی، به اتفاق پسرش کارلو، کلیسای زیبای سانت آئیزه را در پیاتتسا ناوونا بنا کرد. پدر و پسر مجدداً در طرحریزی کلیسای جزو ا ماریا) با

یکدیگر همکاری کردند؛ و کارلو ضریح کلیسای سانتاماریا را در کامپیتلی ساخت تا تمثال مریم عذرا را، که معتقد بودند از شیوع طاعون سال ۱۶۵۶ جلوگیری کرده است، در آن جای دهد. کاردینالها و نجبا در قصرها زندگی می کردند و در همانجا به خاک سپرده می شدند. در همین عصر پالاتسو دوریا و یک گالری کاملاً به سبک باروک در پالاتسو کولونا بنا شد؛ و فرانچسکو کوالینی برای خانواده بولونیتی، در کلیسای جزو ا ماریا، مقبرهای تراشید که شاید مایه رشک زندگان بر مردگان بود. بسیاری از نقاشان شاهد بقای هنرشان در رم بودند. از کارلو ماراتی در نیمه دوم قرن هفدهم به عنوان قهرمان نمایان سبک باروک گذشته تشویق به عمل آمد. صورتی که وی از پاپ کلمنس نهم کشید خاطره تابلو اینوکنتیوس دهم، اثر ولاسکوئز، را زنده کرد؛ تابلو حضرت مریم با قدیسان در بهشت وی تکراری است از صد تابلو با همان محتوا و صورت، ولی بسیار زیبا. هنگامی که پاپ کلمنس یازدهم خواست تابلو آبرنگ رافائل در واتیکان را تعمیر کند، مارتی را به این کار ظریف که هم برای تعمیر کننده و هم برای تصاویر خطرناک بود گماشت و او این کار را به نحو احسن انجام داد. جووانی باتیستا گاولی (ایل باچیتچو) از طرف یسوعیان، که خود یکی از تواناترین نقاشان زمانه را در اختیار داشتند، ماموریت یافت تا نمازخانه کلیسای مرکزی آنان، ایل جزو، را نقاشی کند. آندرتا پوتتسو، که در سن بیست و سه سالگی به آنان پیوست، در کلیسای ایل جزو محراب سانت اینیاتسیو را طحریزی کرد، که یکی از شاهکارهای سبک باروک است. پوتتسو در سال ۱۶۹۲ رساله ای به نام ژرفانمایی تصویر و معماری انتشار داد که هیچانی در چندین زبان پدید آورد. آندرتا، که مثل اوتچلو در دو قرن پیش، تحت تاثیر موضوعهای نقاشی خود قرار گرفته بود؛ مطالعه خود را با باریک بینی و ظرایف ایلوزیونیزم (۱) توسعه بخشید، و حاصل آن فرسکوهایی است که در شهر فراسکاتی بر جای گذاشته است. به دعوت پرنس فون لیشتنشتاین، به وین رفت

و با پذیرش کارهای بس گونه گون خود را فرسوده کرد، تا سرانجام در آنجا، به سال ۱۷۰۹، در سن شصت و هفت سالگی در گذشت. بزرگترین نقاشان ایتالیایی در این زمان در ناپل می زیستند. همه چیز در آنجا رایج و شکوفا شد موسیقی، هنر، ادبیات، سیاست، نمایش، گرسنگی، جنایت، و در همه وقت دنباله روی سرور آمیز، آتشین، و شیرین مردان آشفته حال از برجستگیهای پیکر زنان. همه این عناصر زندگی سالواتور روزا را برانگیختند. پدرش معمار بود، عمویش به وی نقاشی آموخت، برادر زنش نزد ریبرا شاگرد بود، و سالواتور نیز بموقع به آن استودیو مشهور راه یافت. استادی دیگر نقاشی صحنه‌های نبرد را به وی



سالواتور روزا: توبیاس و رافائل. موزه لوور، پاریس

پاورقی

۱- اعتقاد بر اینکه هستی جهان مادی جز وهم و خواب و خیال نیست. م.

آموخت. سالواتور مخصوصاً در کشیدن این گونه تصاویر، که آنها را می توان در موزه ملی ناپل یا لوور دید، به شهرت رسید. پس از صحنه جنگ، به دورنما پرداخت، لیکن در آنجا نیز روح شیفته و مشتاق او با پدیده‌های خشماگین طبیعت موافق بود. نمونه ای از آن در لوور نمایشگر ابرهای ضخیم و زمین تیره و تاری است که ناگاه با تابش آذرخشی که در یک لحظه صخره‌ها را خرد و درختان را خشک می کند روشن می گردد. لانفرانکو او را قانع کرد تا به رم برود و ذوق کاردینالها را ببروراند؛ به آنجا رفت و به ترقی و اعتلا دست یافت، ولی در ۱۶۴۶ شتابان به ناپل بازگشت تا در شورش ماسانیلو شرکت جوید.



اندرئا پوتتسو: محراب قدیس ایگناتیوس در کلیسای ایل جزو، رم
(آرشیو بتمان)

هنگامی که این شورش سرکوب شد به رم بازگشت، تصویر روحانیون عالیمقام آنجا را کشید، و طنزی تحقیرآمیز درباره تجملات کلیسایی نوشت. دعوت کاردینال جانکارلو د مدیچی را برای زندگی کردن با وی در فلورانس پذیرفت. نه سال در آنجا اقامت گزید، نقاشی کرد، موسیقی نواخت، شعر سرود، و در نمایشها شرکت جست. مجدداً به رم بازگشت و در پینچیان، همان جایی که پوسن و لورن می زیستند، اقامت گزید. بزرگان کلیسا که به سخنان تند و طولانی لبخند می زدند و دوست داشتند که او به جای قلم بیشتر از قلم مو استفاده کند، دسته جمعی برای کشیدن صورت خود به دورش گرد آمدند. تا ده سال محبوبترین نقاش ایتالیا به شمار می رفت. تصویرهای معمولی قدیسان و اساطیر را می کشید، ولی در نقاشیهای سیاه قلم همدردی خود را نسبت به سربازان بینوا و دهقانان بیچیز نشان داد؛ و این سیاه قلمها جزو بهترین آثار وی به شمار می روند.

فقط یک نفر از اهالی ناپل با اشتها وی به رقابت برخاست و آن لوکا جوردانو بود که در هشت سالگی هنرمندی برجسته به شمار می رفت. در آن سن، در کلیسای سانتا ماریا لانوئوا، دو فرشته کشید که چنان زیبا بودند که وقتی نایب السلطنه آن را دید، در شگفت شد و برای آن پسر بچه چند سکه طلا فرستاد و درباره او به ریبرا توصیه کرد. لوکا مدت نه سال نزد آن استاد اندیشمند به تحصیل پرداخت و در کپی برداری از شاهکارها و در شیوه تقلید همگان را به شگفتی انداخت. می خواست به رم برود و به آزمایش آبرنگهای معروف رافائل پردازد، لیکن پدرش که از فروش نقاشیها و تصاویر لوکا زندگی خود را می گذراند، زبان به اعتراض گشود. لوکا، مخفیانه فرار کرد؛ به زودی با شور و حرارت به کپی برداری در واتیکان، کلیسای سان پیترو و پالاتسو فارنزه مشغول شد. پدرش به دنبالش شتافت و مجدداً با فروش نقاشیهای پسرش به امرار معاش ادامه داد؛ داستانی است که می گوید لوکا لقب خود یعنی فاپرستو را از اصرار

پدرش به تسریع در کارها گرفته است. پس از اینکه در رم مشهور شد، به ونیز رفت و به شیوه تیسین و کوردجو به کشیدن نقاشیهایی پرداخت که به سختی از شاهکارهای اصلی تمیز داده می شوند. لیکن به کشیدن نقاشیهای اصیل نیز دست زد که مورد تحسین قرار گرفت و ما می توانیم با دیدن مصلوب شدن مسیح و پایین آوردن مسیح از صلیب در آکادمی ونیز بر این اصالت پی ببریم. چون به ناپل بازگشت، با چنان تبحر و چابکی به تزیین دوازده کلیسا و قصر پرداخت که رقیبانش به عیبجویی از او پرداختند. کوزیمو سوم او را به فلورانس دعوت کرد (۱۶۷۹)؛ در آنجا تحسین همگان را نسبت به فرسکوهایی که در کاپلا کورسینی به وجود آورد برانگیخت. دوستش کارلو دولچی از دیدن پیروزی لوکا به چنان مالیخولیایی دچار شد که به زودی درگذشت. ایتالیای مهربان افسانه‌های بسیاری از این گونه هنرمندان و قدیسان دارد. به روایتی دیگر، نایب السلطنه اسپانیا در ناپل دستور داد عکسی بزرگ برای کلیسای قدیس فرانسوا گزایوه بکشد؛ و چون زمانی گذشت و کار را هنوز ناتمام یافت، سخت خشمگین شد؛ دو روز بعد که آن را کامل و زیبا یافت، به حیرت افتاد و با شگفتی گفت: (نقاش این عکس یا فرشته است یا شیطان). شهرت این فرشته شیطانی به مادرید رسید؛ لوکا به زودی دعوتی مصرانه از کارلوس دوم برای پیوستن به دربارش دریافت کرد. اگرچه این پادشاه خود به سرحد ورشکستگی رسیده بود، ۱۵۰۰ دوکا برای این هنرمند فرستاد و کشتی جنگی سلطنتی را برای مسافرت در اختیارش گذاشت. هنگامی که جوردانو به حوالی مادرید رسید (۱۶۹۲)، شش دلیجان سلطنتی در جاده به پیشوازش رفتند. جوردانو اندکی پس از آن، در سن شصت و هفت سالگی، در اسکوریال به کار مشغول شد. پلکان بزرگ صومعه را با فرسکوهایی زینت داد؛ در طاق کلیسا عین صحنه بهشت را نقاشی کرد و شارل پنجم و فیلیپ دوم را در آن نشان داد که گناهانشان به خاطر فیض (تثلیث) به هاپسبورگها بخشیده شده است. طی دو سال بعد، فرسکوهای زیادی به وجود

آورد که مورخان هنری اسپانیایی آنها را در زمره بهترین آثار می دانند که در اسکوریال ساخته شده اند. در آنجا، در آلكازار یا قصر سلطنتی در مادرید، در بوئن رتیرو، و در کلیساهای تولدو و پایتخت نقاشیهای بسیاری را با چنان سعی و کوششی کشید که رقابیش از اینکه او روزی هشت ساعت و حتی روزهای تعطیل کار می کند سرزنشش می کردند. به علاوه از ثروتی که به ناشایستگی اندوخته بود ناراحت می شدند، چون زاهدانه می زیست، ولی جواهرات پربهای را به عنوان سرمایه گذاری امن و اطمینان بخش می خرید، زیرا معتقد بود در دنیا همه چیز جز بیهودگی انسانی تغییر می کند. درباریان همه به وی احترام می گذاشتند و کارلوس دوم در یک لحظه روشنبینانه وی را برتر و بزرگتر از یک پادشاه خواند. کارلوس در ۱۷۰۰ درگذشت. جوردانو، علیرغم درگیری جنگ جانشینی اسپانیا، در آن کشور ماند و هنگامی که فیلیپ پنجم به تاج و تخت شاهی رسید، پیوسته به ماموریتهای سودمند و مشکل گماشته شد. در سال ۱۷۰۲ به ایتالیا برگشت، در رم توقف کرد تا به پاپوس پاپ برسد، و پیروزمندانه به ناپل وارد شد. در سقف چرتوزا، یا صومعه کارتوزیان سان مارتینو، که بر شهر مشرف بود، در مدت چهل و هشت ساعت یک سلسله فرسکو نقاشی کرد که نیرو و مهارت تقریباً باور نکردنی یک مرد هفتاد و دو ساله را نشان می دهند (۱۷۰۴). یک سال بعد، در حالی که آه کشان می گفت (ای ناپل، نفس زندگی من!) دیده از جهان فرو بست.

به هنگام مرگ شهرتی به هم زده بود که هیچ هنرمندی از نسل وی بدان پایه نرسید.

شهرداران هلندی در خریداری نقاشیهایش با امپراطوران و شاهان رقابت می کردند و در انگلستانی که چنین دور افتاده بود، ماثیو پرایر مدیحه (جوردن آسمانی) را سرود. عوام غنای رنگ، نیروی انگشتان، شکوه تصورات، و قدرت عرضه اش را تحسین می کردند؛ لیکن هنرمندان، پس از اینکه از این شیدایی

بیرون آمدند، به شتابزدگی‌هایی در آثار لوکا فاپرستو، به آمیزش نامتناسب افکار و موضوعهای شرک و مسیحیت در مناظر واحد، برداشتهای اجباری یا تصنعی، نور زیاد و عدم هماهنگی و تناسب اشاره کردند. لوکا از مدتها پیش با تعریفی از نقاش خوب به منتقدانش پاسخ داده بود. طبق این تعریف، نقاش خوب کسی است که مردم آثارش را بیسندند. مشکل بتوان این تعریف را مردود دانست، زیرا معیاری عینی برای سنجش برتری یا خوش سلیقگی وجود ندارد؛ ولی ما می‌توانیم کمترین محک ذهنی بزرگی را در دامنه نفوذ خود در زمان و مکان و کمترین مقیاس ذهنی شهرت را در قابلیت ماندگاری آن پیدا کنیم. جوردانو از توفیق در زندگی برخوردار بود و غم شهرت زوال‌یابنده‌اش را نمی‌خورد.

فرانچسکو سولیمنا چهل و هشت ساله بود که فاپرستو مرد، لیکن در طول هشتاد سال زندگی خود مکتب ناپلی را تا حدود نیمه قرن هجدهم کشانید. لوکا شبستان صومعه مونته کاسینو، و فرانچسکو جایگاه دسته همسرایان را نقاشی کرد؛ هر دو اثر در جنگ دوم جهانی از بین رفتند. ولی هنر سولیمنا در موزه‌ها محفوظ است: در وین هتک ناموس اوریسیا، جذبه جسمانی عضلات مرد و برجستگی‌های جسم زن؛ در موزه لوور هلیودوروس از معبد رانده می‌شود، که برای هموردی با رافائل کشیده شده و انعکاسی از آن است؛ و در کرمونا، حضرت مریم اندوهگین را همراه با فرشته‌ای بسیار دلپسند کشید که اگر بهشت تعداد زیادی از چنین موجودات داشته باشد، ما حاضریم به پذیرش جاودانگی روح تن در دهیم.



فرانچسکو سولیمنا: هتک ناموس اور یسیا. موزہ تاریخ هنر، وین

۱۱۱- سفرهای کریستینا

نقاشی و مجسمه سازی اکنون فقط پاره ای از زندگی فرهنگی رم را در بر گرفته بود. در آن شهر صدها موسیقیدان، شاعر، درامنویس، فاضل و مورخ وجود داشتند. موزه‌ها، کتابخانه‌ها، و کالج‌ها گنجهای گذشتگان را در اختیار دانشمندان قرار می دادند و آکادمیها به تشویق ادبیات و علوم می پرداختند. خیالپردازیهای دل انگیز مارینی هنوز بر نظم ایتالیا حکمفرما بود، لیکن نیش ساتیرهای تاسونی، آتش نفس پرستی مارینی، و تاثیر پرهیجان قطعات ادبی تاسو به شعر ایتالیا انگیزه و الهامی را که همچنان در روحهای غنایی احساس می شد بخشیده بودند.

اگر گفته مکولی را باور کنیم، وینچنتسو دا فلیکیا بزرگترین شاعر غنایی عصر جدید بود. با سرودن چکامه‌های امتنان آمیز، در بزرگداشت نجات وین به دست سوبیسکی کوشید، و با مدیحه ای نشاط آور، آمدن کریستینا را به رم خوشامد گفت و با شرمی خشمگین از اسارت کشورش به دست بیگانگان یاد کرد:

ایتالیا، ای ایتالیایی که سرنوشت محکومت کرده تا حلقه گل زیبایی را به گردن داشته باشی و از این رو داغی از حرمان بی حد و حصر برای همیشه بر پیشانی توست! میراث تو از نیکانت بیشتر نیرو بوده تا زیبایی! زیرا آنان که چشمان شرربارشان دیوانه وار به طعمه‌های خشمشان دوخته است ترا بیش از این مهیب می دیدند، یا کمتر از این زیبا!

هنری هلم، پس از آنکه به عنوان یک زبان‌شناس دانشمند در وادی تمام آثار ادبی اروپا سیر کرد، پی برد که نه فلیکیا، بلکه کارلو آلساندرو گویدی بود که

به آن اوجی رسید که شاعران غنایی ایتالیا رسیده بودند) و (قصیده «اقبال» وی لااقل با هر قصیده دیگری در زبان ایتالیایی برابری می کند). هنوز کسانی که به زبان ایتالیایی مسلط نیستند نتوانسته اند جدال موجود بین مکولی و هلم، بین گویدی و پترارک، بین فلیکیا و بایرن یا شلی یا کیتس را فیصله دهند. گویدی یکی از چند شاعری بود که اشعار شان را در تالار رومی کریستینا می خواندند.

ملکه سوئد پیش از این نه تنها به عنوان رهبر یک قدرت بزرگ به شمار می رفت، بلکه به منزله حامی و سرمشق دانش و میزبان مشتاق سالماسیوس و دکارت شهرتی به هم زده بود. اکنون کناره گیری وی از سلطنت به خاطر یک ایمان، برگشتنش از دین پروتستان که پدرش به خاطر حفظ آن جانش را از دست داده بود و سفر زیارتیش از طریق دربارهای اروپا برای پایبوسی پاپ حوادثی بودند که در مفتون کردن فکر اروپایی، همانند جنگ و انقلاب، محسوب می شدند.

بیست و هشت ساله بود که از سوئد بیرون آمد (۱۶۵۴). پسر عمویش کارل دهم، که کریستینا او را به جانشینی خود برگزیده بود، ۵۰،۰۰۰ کراون برای جلوه دادن تامین هزینه مسافرتش به وی بخشید، و مجلس سوئد نیز حقوقی گزاف با حق حاکمیت یک ملکه بر ملتزمینش به وی اعطا کرد. کریستینا شتابان از راه دانمارک به هامبورگ رسید و در آنجا با اقامت در خانه یک بازرگان یهودی، که به عنوان نماینده مالی وی وفادارانه به خدمتش برخاسته بود، موجب ناراحتی مردم آن سامان شد. با هیئت ناشناس از هلند گذشت، لیکن در آنورس کاتولیک لباس اصلی خود را بر تن کرد. در آنجا مهین دوک لئوپولد، الیزابت بوهم (ملکه دیگری که تاج و تخت خود را از دست داده بود)، و دختر الیزابت، شاهزاده خانم الیزابت (شاگرد دیگر دکارت)، را شاهانه به حضور پذیرفت. سپس به بروکسل رفت و در آنجا با آتشبازی، شلیک توپ، و جمعیت ستایشگر مورد

استقبال و پذیرایی قرار گرفت. مدتی را شادمانه با شرکت در مجالس رقص، مسابقات ورزشی، شکار، و نمایش گذراند؛ مازارن دسته ای نمایشگر از پاریس فرستاد تا وی را سرگرم کنند. در شب عید میلاد مسیح، در جلسه ای محرمانه، ایمان لوتری را شکست و تصمیم خود را مبنی بر (گوش ندادن به موعظه‌های مذهبی) اعلام کرد. در آن زمان که در فلاندر به وقت گذرانی سرگرم بود، دربار پاپ خود را برای پذیرایی رسمی وی در کلیسا و ایتالیا آماده می ساخت. بروکسل را ترک کرد و با فراغت به گردش در اتریش پرداخت. در اینسبروک رسماً به ایمان کاتولیکی گروید. مسافرتش از طریق ایتالیا به رم از نظر شکوه و جلال به سفر یک قیصر پیروزمند می مانست.



سباستین بوردون: کریستینا، ملکه سوئد. موزه ملی، استکهلم

همه شهرها برای استقبال از او خود را آذین بستند؛ و در مانتوا، بولونیا، فائننسا، ریمینی، پزارو و آنکونا نمایشها و جشنها برایش ترتیب دادند. سرانجام (۱۹ دسامبر ۱۶۵۵)، در میان چراغانیهایی درخشنده، به رم وارد شد. فردای آن روز به واتیکان رفت و آلکساندر هفتم به وی خوشامد گفت. پس از سه روز اقامت در رم، با همراهی یک اسکورت که اولیای کلیسا برایش ترتیب داده بودند، به طور رسمی وارد شهر شد. در حالی که شکوه مندانه بر اسبی سفید سوار بود، از میان یک طاق نصرت و از پورتا دل پوپولو گذشت و در بین صفوف سربازان و ازدحام جمعیت به شهر وارد شد. گویی کلیسای قدیمی حس می کرد که، با ترک ایمان یک زن، اصلاح دینی پروتستان نابود شده است. پس از پایان این مراسم، کریستینا اجازه یافت تا اوقات خود را به میل خویش بگذراند. بزرگان روحانی و مملکتی و فضلا را به حضور می پذیرفت؛ به دیدن موزه‌ها، کتابخانه‌ها، آکادمیها، و خرابه‌های تاریخی می پرداخت؛ و راهنمایانش را از احاطه اش بر تاریخ، ادبیات، و هنر ایتالیا با شگفتی می انداخت. خانواده‌های بزرگ وی را در ضیافتها، هدایا، و تعارفات مستغرق کردند؛ کاردینال کولونای پنجاه ساله به عشقش گرفتار شد و اشعاری عاشقانه برایش خواند؛ برای اینکه آبرو و حیثیت کلیسا محفوظ بماند، کاردینال را تبعید کردند. طولی نکشید که کریستینا در میان رقابتهای عمال فرانسه و اسپانیا در دربار پاپ محصور شد. سوئد، که هزینه جنگ با لهستان را به سختی تامین می کرد، پرداخت مقرری ویژه او را قطع کرد. وی جواهراتش را به گرو گذاشت و از پاپ وام گرفت. در ژوئیه ۱۶۵۶ رهسپار دیداری از فرانسه شد. در آنجا نیز مانند یک ملکه مورد پذیرایی قرار گرفت. بر اسب سفید و آراسته و مجهزی وارد پاریس شد؛ یک هزار سوار به پیشوازش تاختند؛ جمعیت برایش ابراز احساسات کرد؛ و اولیای دولت غرق در خطابه‌هایی آراسته اش کردند. دوک دوگیز، که از طرف مازان برای ملازمتش رفته بود، وی را چنین توصیف کرده است:

بلند قامت نیست، لیکن کمری فربه و سرینی بزرگ دارد، بازوانش زیبا و دستانش سفید و خوشتراشند، لیکن به دست مردان بیشتر شبیهند تا دست زنها... صورتش پهن است بی آنکه نامتناسب باشد... بینیش عقابی است و دهانش تقریباً گشاد، ولی خوشنماست... چشمانش بسیار زیبا و آتشین است... سراندا از عجیبی دارد... کلاهگیس مردانه، ضخیم و بلند... کفش مردانه به پا دارد و صدا و تقریباً همه رفتارش مردانه است. تظاهر به ایفای نقش زنان جنگجو یا شیر زنان می کند... آدابدان و چرب زبان است، به هشت زبان صحبت می کند، مخصوصاً فرانسه گویی در پاریس به دنیا آمده است. از آکادمی ما به اضافه سوربون بیشتر می داند؛ از نقاشی بسیار سر رشته دارد و از همه چیزهای دیگر هم. شخصیتی بسیار فوق العاده است.

در لوور وی را در خانه شاه جای دادند. بعد، دوک دوگیز وی را به کومپینی برد و در آنجا به حضور لویی چهاردهم، که در آن زمان زیبا پسری هجده ساله بود، بار یافت. زنان درباری دورش حلقه زدند، ولی از لباس و صحبت های مردانه اش دچار سرخوردگی شدند. مادام دو موتویل گفته بود: (در دیدار نخست پنداشتم یک کولی بدنام است)، لیکن (بعدها... به لباسهایش خو گرفتم... چشمانش را دیدم که آتشین و اخگرشان بودند؛ در رخسارش نجابت دیده می شد؛ و مهربانی با غرور در آمیخته بود؛ سرانجام، با کمال حیرت دریافتم که از وی خوشم می آید). ولی کلاً زنانی که آداب، مد، شادمانی، کاردانی، و ظرافت فرانسه را آراسته بودند از بی قیدی او در لباس پوشیدن و (از خنده های بیش از حد وی و آزادی بیان در امور مذهبی و موضوعه ای که آداب دانی همجنس انش حکم می کرد با سکوت بیشتری برگزار گردد) آزاده خاطر می شدند. (اعتراف می کرد که زنان را به خاطر جهلشان حقیر می شمارد و از گفتگو با مردان درباره مطالب خوب و بد لذت می برد. پایبند هیچگونه مقرراتی نبود. ولتر فکر می کرد که خانم های فرانسه درباره این ملکه یاغی، به خاطر پیروی نکردن از

سرمشقهای متعارف، بسیار نامنصفانه قضاوت کرده اند. بنابراین گفته است: (در دربار فرانسه هیچ زنی نبود که از نظر دانش با وی برابری کند). کریستینا نیز به سهم خود زنان درباری را متکبر و تصنعی، مردان را بسیار زن گونه و هردو را متکلف توصیف کرده است. هنگامی که از کومپینی به سوی پاریس می رفت، در سانلیس تقاضا کرد که (از دوشیزه ای به نام نینون [دولانکلو]، که فساد، ولنگاری، زیبایی، و بذله گویی اش مشهور خاص و عام بود، دیدن کند. از میان همه زنانی که در فرانسه دیده بود تنها به این زن توجه کرد). آگاه شد که نینون مدتی را در یک صومعه گذرانده است. کریستینا با شادی با وی به صحبت پرداخت و خودداریش را از ازدواج ستود. کریستینا پس از دیدن موسسات فرهنگی و آثار هنری با ارزش، به ایتالیا بازگشت (نوامبر ۱۶۵۶).

در سپتامبر ۱۶۵۷ مجدداً از فرانسه دیدن کرد. این بار مثل بار نخست از وی پذیرایی رسمی به عمل نیامد، ولی به طور نیمه رسمی در فونتن بلو منزلش دادند. در آنجا با عملی که آن را حق قانونی خود بر ملتزمانش دانست فرانسه را به وحشت انداخت. مارکزه مونالدسکی، میرآخورش، علیه وی دست به توطئه ای زد که او با بررسی نامه هایش بدان پی برد. مارکزه با متهم کردن شخص دیگری به شرکت در توطئه اوضاع را خرابتر کرد. کریستینا نامه های وی را که حاکی از اتهام بودند به وی نشان داد، به کشیش امر کرد تا اعترافاتش را بشنود و غسلش دهد، آنگاه نگهبانانش را گماشت تا او را به دم مرگ بسپارند. فرانسه از این عمل تکان خورد، و حتی آنان که می دانستند که دیت سوئد چنین حق مطلقی بر جان ملتزمانش به وی داده است، از این امر ناراحت شده بودند که چرا در اطافی که به پادشاه فرانسه تعلق دارد، مستبدانه از این حق استفاده کرده است. با این حال، به کریستینا اجازه دادند تا فصل زمستان را در پاریس بگذرانند و از مجالس رقص و نمایشها برخوردار باشد، ولی همینکه آنجا را به سوی ایتالیا ترک گفت (مه ۱۶۵۸)، دربار نفسی به آسودگی کشید. قطع حقوق وی از طرف سوئد او را

چنان وضع دشواری قرارداد که گفته می شود از لئوپولد اول تقاضا کرد هر قدر سرباز که ممکن است در اختیار وی بگذارد تا شخصاً آنها را علیه کارل دهم حرکت دهد؛ سرانجام، با دریافت یک مقررری سالانه به مبلغ ۱۲,۰۰۰ شکودو از پاپ آلکساندر هفتم، از انجام این لشکرکشی منصرف شد. دوبار از سوئد دیدار کرد (۱۶۶۰-۱۶۶۷) تا حقوق یا شاید تاج و تخت خود را بازیابد. حقوق را به وی پرداختند، ولی در استکهلم استقبال چندانی از وی به عمل نیامد؛ گروه کشیشان لوتری وی را متهم کردند که می خواسته است ملت را با دسیسه به آیین کاتولیک برگرداند و وی را از انجام مراسم قداس در خانه خودش منع کردند. بعد از هر یک از این دیدارها، در هامبورگ به استراحت می نشست. از آنجا در سال ۱۶۶۸ نمایندگانی به ورشو فرستاد و خود را نامزد تاج و تخت لهستان، که پس از خلع یان کازیمیر بلا صاحب رها شده بود، معرفی کرد؛ پاپ کلمنس نهم از ادعایش جانبداری کرد، ولی دیت لهستان به دلایل بسیار، از جمله استنکاف از ازدواج، ادعایش را رد کرد. خودش گفته بود که اگر امپراطوری همه جهان را به وی بدهند، تن به زناشویی در نخواهد داد. در نوامبر ۱۶۶۸ به ایتالیا برگشت و تا روز مرگ در آنجا ماند. بیست سال آخر عمرش از باشکوه ترین دوران زندگیش بود. خانه اش در پالاتسو کورسینی به صورت برجسته ترین سالونها و دیدارگاه بزرگان روحانی، دانشمندان، آهنگسازان، نجبا و دیپلماتهای خارجی درآمد.

در آنجا آلساندرو سکارلاتی را خوشامد گفت، و نخستین سوناتهای منتشره آرکانجلو کورلی را که به او تقدیم شده بود دریافت کرد. اطاقهایش را با تابلوهای نقاشی، مجسمه، و دیگر اشیای هنری، با سلیقه ای که خبرگان هنر تحسینش می کردند، زینت بخشید؛ و آثار خطیی که وی گرد آورده بود بعداً جزو بهترین آثار منتخبه کتابخانه واتیکان به شمار آمدند. او آن سبک مصنوعی را که در شعر ایتالیایی توسعه یافته بود منع کرد و گویدی را بر آن داشت تا رهبری

جنبشی به سوی پالایش زبان و صراحت گفتار را، که در زمان مدیچی شایع بود، به عهده بگیرد. خاطرات خودش نمونه ای بود از گفتار ساده و نیرومند، و کلمات مجموعه حکم او نوشته تند و پرمغز زنی با تجربه است که نگذاشت اعتقاد مذهبی لذت زندگی را از وی بگیرد متعصب نبود؛ اعمال خشونت آمیز کاتولیکهای فرانسوی را در مورد القای (فرمان نانت) محکوم کرد. نوشت: (من فرانسه را چون شخصی بیمار می نگرم که دست و پایش را بریده اند تا مرضی را که می توانسته اند با به کار بردن نرمش و صبر بهبود بخشند معالجه کنند). بل این عواطف را باقیمانده تربیت پروتستانی او می دانست؛ کریستینا وی را به خاطر این تعبیر سرزنش کرد، و او در مقابل پوزش خواست؛ کریستینا این پوزش را به شرطی پذیرفت که کتابهای جدید و عجیب برایش بفرستد.

وی در ۱۶۸۹ در سن شصت و سه سالگی در گذشت و کلیسای سان پیترو به خاک سپرده شد. سه سال پس از مرگش، جووانی ماریا کرشیمبونی آکادمی آرکادیا را به یاد وی تاسیس کرد، و نخستین اعضای آن غالباً کسانی بودند که قبلاً تحت حمایت او قرار داشتند. آنان انجمن شعر گذشته را به سبک اشعار شبانی ادامه دادند، خودشان را شبان می خواندند، اسامی دهقانی بر خود می گذاشتند، و اجتماعاتشان را در مزارع برگزار می کردند.

شعبه این انجمن را در شهرهای مهم ایتالیا افتتاح کردند و، علیرغم تصنع سرشتی خودشان، به فرمانروایی خیالپردازی در شعر ایتالیایی پایان بخشیدند.

IV- از مونتوردی تا سکارلاتی

موسیقی در اجتماع شادمان ایتالیای قرن هفدهم آهنگ و نغمه زندگی بود. ملتی احساساتی که از طرف اسپانیا و دولت پاپ در صلی ناخواسته نگاه داشته شده بود جنگ را به شکل اپراها راه می انداخت و در نبردهای عشقی مادرینگالها می جنگید. آلات موسیقی صد شکل گوناگون به خود گرفتند. ارگ اکنون به صورت یک دم آراسته درآمد که به دو رشته شاسی، یکی برای دستها و دیگری برای پاها، و وسایل نگاهدارنده مجهز شده بود، و البته ارگهای متحرک برای نوازندگان در خیابانها نیز به وجود آمدند. در اوایل ۱۵۹۸ از یک آلت شاسی دار دیگر به نام (پیانو ا فورتِه) آگاه می شویم که مشهور است دوکا آلفونسو دوم در مودنا آن را داشت و با آن آهنگ می نواخت؛ اینکه این دستگاه با کلاویچمالو (کلاوسن) و سپینت تا چه حد اختلاف داشته است برایمان معلوم نیست. یک قرن گذشت تا توانستیم دوباره از پیانو فورت چیزی بشنویم. در ۱۷۰۹ ارتولومئو کریستوفوری؛ سازنده آلات موسیقی در بار شاهزاده موسیقی دوست، فردیناند مدیچی در فلورانس، چیزی را موسوم به (گراویچمالو کول پیانو ا فورتِه) به معرض نمایش گذاشت. این آلت با کلاوسن تفاوتی مختصر ولی حیاتی داشت: نتهای آن با چکشی کوچک که به سیمها می خورد به صدا درمی آمدند و صدا با عوض شدن انگشتان به روی شاسی کم و زیاد می شد در حالی که در آلات شاسیدار پیشین، تنها با نوعی مضراب (پری یا چرمی) به وجود می آمد و دگرگونی نیروی صدا ممکن نبود (۱) پیانو فورت در قرن هجدهم نه تنها به خاطر صدای (ملایم و بلند)، بلکه بدین سبب که چکشها به سرعت مضرابها ساییده نمی شدند، به تدریج جایگزین کلاوسن شد. ویولن از تکامل لیر در قرن

شانزدهم، مخصوصاً در برشا، به وجود آمد. (۲) آندرتا آماتی هنر ویولنسازی را به کرمونا آورد و نوه اش نیکولو بر همه رقبای خود در این حرفه پیشی گرفت تا اینکه شاگردانش به نامهای آندرتا گوارنری و آنتونیوس سترادیواریوس از وی جلوتر افتادند. خاندان گوارنری مشتمل بر یک سلسله ویولن ساز بود: آندرتا و پسرانش پیترو (دمانتوا) و جوزپه اول، نوه اش پیترو دوم (دونتسیا) و نوه برادرش جوزپه دوم (دل جزو) که ویولنی ساخت که پاگانینی آن را بر ویولنهای دیگر ترجیح می داد. قدیمترین ویولنها ساخت سترادیواری و مربوط به سال ۱۶۶۶ است که وی بیست و دو ساله بود؛ روی آن چنین نوشته شده است: (به دست آنتونیوس سترادیواریوس اهل کرمونا، شاگرد نیکولو آماتی، در سال ۱۶۶۶ ساخته شده است؛ و به دنبال آن علامت شخصی وی صلیبی مالتی و حروف اول اسمش یعنی ای. اس. در یک دایره جفتی حک شده است. بعدها با غروری ساده دلانه فقط (سترادیواریوس) امضا می کرد. سخت کار می کرد، کم غذا می خورد، ۹۳ سال عمر کرد، و از ساختن آلاتی که از حیث زیبایی، ساختمان، و صدا عالی بودند چنان ثروتی اندوخت که ضرب المثل (ثروتمند مثل سترادیواری) علامت تمول به شمار می رفت. مشهور است که ۱۱۶، ویولن، ویولا، و ویولنسل ساخت که ۵۴۰ ویولن ساخته وی هم اکنون وجود دارند و بعضی از آنها تا ۱۰،۰۰۰ دلار به فروش رفته اند رمز روغن جلایی که بکار می برد مفقود شده است. پیشرفت آلات موسیقی موجب تشویق و توسعه ارکستر و آهنگسازی و استفاده از موسیقی سازی شد.

پاورقی

- ۱- تاریخ یکی از پیانوفورتهای کریستوفوری به ۱۷۲۰ می رسد که در موزه هنری متروپلیتن نیویورک محفوظ است.
- ۲- ولودر زیمیرز کامینسکی در ۱۹۶۱ مدعی شد که وصف ویولن را در یکی از نوشته‌های لهستانی قرن چهاردهم یافته است.

آهنگسازان و نوازندگان چیره دست ویولن را برای انعطاف حرکت و دامنه صدا، که صدای انسانی به پای آن نمی رسید، مناسب دیدند. آنها می توانستند به آسانی میزان آهنگ را نیمپرده بالا و پایین ببرند و با ایجاد واریاسیون به جست و خیز روی ساز پردازند؛ می توانستند خود را از دست شیوه یکنواخت و محدود ملودی رهایی بخشند و به وزن‌ها، و تجربیات جدید دست بیابند. هنگامی که از آلات موسیقی بیشتری استفاده به عمل آمد، آهنگسازی می توانست از بند رقص و آواز رها شود و با سکانس‌ها، ترکیبات و فورم‌های جدید آزادانه بر بال‌های خود اوج گیرد. تومازو ویتالی با سونات‌های ویولنی، که از نظر پرمایگی ابداع تاکنون بیسابقه بودند، نخستین گام را در این راه برداشت و بدین وسیله راه پیشرفت حرکات تند و آهسته و شاد را هموار ساخت.

آرکانجلو کورلی با چیره دستی در نواختن و تصنیف سونات‌های ویولن خود را برای به وجود آمدن موسیقی مجلسی قرن هجدهم باز کرد؛ او ویتالی در ایتالیا، و کوناو و هاینریش فون بیبر در آلمان به سونات‌ها ساخت و شکلی دادند که به عنوان یک قطعه بتوان آن را، بر خلاف کانتات که باید با صدا خوانده شود، فقط با آلات اجرا کرد. کورلی بود که شکل (کنسرتو گروسو) را دو ویولن و یک ویولنسل که ارکستر آلات زهی را رهبری کند به صورت اثر ساده و خوش لحنی به نام کنسرتو کریسمس (۱۷۱۲) به وجود آورد، و در نتیجه، راه را برای کنسرتوهای ویوالدی و هاندل و اعقاب باخ باز کرد. آهنگ‌های کورلی معروفیت خود را حتی تا قرن هجدهم نیز حفظ کردند، به طوری که برنی در سال ۱۷۸۰ فکر می کرد که شهرت آنها (تا زمانی که سیستم فعلی موسیقی گوش‌های انسان‌ها را می نوازد) باقی خواهد ماند همان طور که کورلی در این عصر از سازندگان شهیر آهنگ برای ویولن به شمار می رفت، آلساندرو سترادلا نیز با سولوها: دوئتها، تریوها، و اوراتوریوها بر موسیقی آوازی این عصر تسلط داشت. زندگی خودش یک درام موسیقی بود و آن را به صورت نمایش و اپرا درآورده اند. وی در

ونیز به عنوان آموزگار آواز به پیروزی غم انگیزی رسید. یکی از شاگردان اشرافیش به نام اورتنسیا با وجودی که با سناتور ونیزی، آلویزه کونتارینی، نامزد شده بود، با آلساندرو به رم فرار کرد. سناتور آدمکشانی فرستاد تا آنها را بکشند. این آدمکشان حساس که وی را در مقام رهبری دسته همسرایان (اوراتوربو دی سان جووانی باتیستا)، ساخته خودش، در کلیسای سان جووانی در شهر لاتران در حال آواز خواندن دیدند، آنچنان تحت تاثیر موسیقی قرار گرفتند که (آن طور که حکایت می کنند) ماموریت را فراموش کردند و به سترادالا و معشوقه اش هشدار دادند تا خود را در جای ناشناسی پنهان کنند. عاشق و معشوق به تورن گریختند؛ آلساندرو در آنجا هم با آهنگها و آواز خود به نحو خطرناکی به شهرت رسید. کونتارینی دو ولگرد عاری از ذوق موسیقی را برای کشتن آن دو اجیر کرد؛ آن دو به وی حمله ور شدند و تقریباً مرده رهایش کردند. ولی او بهبود یافت، با اورتنسیا عروسی کرد، و با وی به جنووا رفت. مزدوران سناتور آن دو را در آن شهر یافتند و هر دو را با کارد به قتل رساندند (۱۶۸۲). آن اوراتوربویی که ظاهراً جانش را نجات داده بود تا یک قرن محبوبیت داشت و راه را برای هاندل باز کرد. اپرا در این عصر در ایتالیا غوغایی به پا کرده بود. ونیز در سال ۱۶۹۹ به تنهایی شانزده سالن اپرا داشت، و در فواصل بین سالهای ۱۶۶۲ و ۱۶۸۰ حدود صد اپرای مختلف به نمایش گذاشته شد. رونق نمایشهای خوشاهنگ در شهر ناپل اندکی کمتر بود؛ اپرا در رم نشان پیشرفت دنیای موسیقی بود؛ پاپ کلمنس نهم شخصاً، قبل از برگزیده شدن به مقام پاپی، چند کمدی موزیکال تصنیف کرده بود. بعد از مونتوردی اصالت اپرای ایتالیا تقریباً رو به زوال می رفت؛ زمینه داستانسرایی، حیثیت و اهمیتش را از دست داد و پوچی و خشونت به جایش نشست. فرانچسکو کاوالی، یکی از شاگردان مونتوردی، آریای سولو را به عنوان شیرینترین جنبه نمایش و فواصل را با بی صبری تمام تحمل می کردند. پسر بچگان یا مردان اخته نقشهای سوپرانو یا

کوانترالتو را عهده دار می شدند، ولی سردسته‌های زنان آوازه خوان در اپرا با ملکه‌ها رقابت می کردند. میلتن اشعار غنایی به زبان لاتینی برای لئونورا بارونی سرود و همه اهل ناپل دسته جمعی از مادر لئونورا، آدریانا باسیله، که رساخوانترین سوپرانوهای زمان خود بود استقبال کردند. آرایش صحنه به عالیت‌ترین درجه کمال خود رسید. به قول مولمتی، در ونیز قرن هفدهم، تئاتر سان کاسیانو می توانست یک قصر سلطنتی، یک جنگل، یک اقیانوس، کوه، اولمپ و بهشت را نشان دهد؛ و در مواردی خاص یک اطاق رقص کاملاً چراغانی شده را، با همه مبلمان و رقاصانش، روی سر صحنه اصلی آویزان نگاه می داشتند و هر طور که داستان ایجاب می کرد آن را پایین می کشیدند یا از نظر دور می داشتند مارک آنتونیو چستی کوشید اپرا را از قید آریا برهاند؛ به پیش درآمد وسعت و اهمیت بیشتری داد، منطق و متانت به داستان بخشید، و بین آوازخوانی و رسی‌تایف تفاوت قایل شد. هم چستی و هم کورلی مبلغان موسیقی بودند؛ یکی اپرای ایتالیایی را به پاریس زمان لویی چهاردهم برد و دیگری به وین زمان لئوپولد اول. اروپای شمال آلپ از نظر اپرا مستعمره ایتالیا بود.

آلساندرو سکارلاتی اکنون در ساختن اپرا شخصیتی ممتاز به شمار می رفت. گرچه پسرش، دومنیکو، از نظر شهرت پیشی گرفته است، تا همین اواخر (سکارلاتی) به مفهوم آلساندرو به کار می رفت و دومنیکو نشانی بود که به نامی مشهور چسبیده بود. آلساندرو در سیسیل به دنیا آمد (۱۶۵۹)، سیزده ساله بود که به رم پای گذاشت، و چندی نزد کاریسمی به تحصیل پرداخت؛ نخستین اپرای مشهورش را به نام اشتباه معصومانه به وجود آورد. ملکه کریستینای سوئد آن را پسندید و آلساندرو را تحت حمایت خود گرفت؛ او دومین اپرایش را در تئاتر شخصی ملکه به نمایش در آورد. در سال ۱۶۸۴ رهبری دسته نوازندگان نمازخانه نایب السلطنه اسپانیا را در ناپل پذیرفت. هجده سال در آنجا ماند و با چنان سرعت و تواتری اپرا ساخت که تا زمان مرگش تعداد آنها حداقل به ۱۱۴

رسید، که اکنون نیمی از آنها در دستند. احتمالاً در همین دوره بود که سولیمنا صورت مشهوری را کشید که در کنسرواتوار موسیقی ناپل آویزان است صورتی کوچک و آکنده از حساسیت، تمرکز اندیشه، و تصمیم. جنگ جانشینی اسپانیا در ناپل اثری مختل کننده گذاشت؛ حقوق سکارلاتی آنقدر عقب افتاد که با زن و خانواده اش به فلورانس رفت و اپراهای بسیاری تحت حمایت شاهزاده فردیناند تصنیف کرد و به معرض نمایش گذاشت. یک سال بعد به رهبری دسته نوازندگان کاردینال پیترو اوتوبونی درآمد. کاردینال اهل دل و شخصی فاضل بود و در حمایت هنر در رم جایگزین ملکه کریستینا شده بود. نیروی غیر روحانیش را بین هنر، ادبیات، موسیقی، و معشوقگان تقسیم کرده بود. آلساندرو در سال ۱۷۰۷ به ونیز رفت و شاهکار خود را به نام میتزیداته ائوپاتوره، که اپرایی کاملاً عاری از علایق عاشقانه است، روی صحنه آورد. در آن سال، ناپل تحت تسلط اتریش قرار گرفت، نایب السلطنه سکارلاتی را برای تصدی مقام پیشین دعوت کرد؛ وی آن را پذیرفت و ده سال آخر عمرش را در اوج شهرت در آنجا به پایان رساند. اپراهایش سبکی به وجود آوردند که تا نیم قرن دوام یافت. سکارلاتی از پیش درآمد ترکیبی بس مهم و ضروری و جدا از اپرا ساخت و آن را به سه موومان تقسیم کرد که تا زمان موتسارت به صورت معیار به جای ماند: آلگرو، آداجو و آلگرو. به آریا تفوق خاص قرن هجدهم و فرم (داکاپو) آن را داد که در آن، قسمت سوم قسمت نخست را تکرار می کند؛ احساسات، لطافت و رنگ آمیزی رمانتیک را در آن گنجانند و آن را وسیله ای برای ترقی اصول شاهکارهای هنری، چیره دستی، و بدیهه گویی قرار داد، ولی تواتر آن به طور مصنوعی در احساسات و بازی اخلاص می کرد. تا زمانی چند، در برابر درخواستهایی که برای نغمه های احساساتی می رسید ایستادگی کرد؛ ولی سرانجام تسلیم شد و در نتیجه موسیقی درام، بی آنکه تضاد سلیقه به وجود بیاورد، تا مدت پنجاه سال از موفقیت های بیشمار و شایان برخوردار بود. اپرا به سوی قهقرا رفت تا اینکه گلوک

در وین جان و شکلی تازه بدان داد (۱۷۱۶) و در پاریس با اورفئوس و انورودیکه
بدان زیبایی سحرانگیزی بخشید.

۷- پرتغال

۱۶۴۰-۱۷۰۰

هنگامی که دوک براگانزا به عنوان ژان چهارم تاجگذاری کرد (۱۶۴۰)، پرتغال جنگ بیست و هشت ساله ای را برای دفاع از استقلال باز پس گرفته اش از اسپانیا آغاز کرد. فرانسه تا سال ۱۶۵۹، یعنی تا آن زمان که مازارن در معاهده صلح پیرنه موافقت کرد به پرتغال یاری ندهد، به یاری آن کشور شتافت. آلفونسو ششم برای گرفتن کمک به انگلستان روی آورد؛ کاترین براگانزایی به عنوان عروس چارلز دوم به انگلستان فرستاده شد (۱۶۶۳) و بمبئی، طنجه و ۵۰۰،۰۰۰ پوند را به عنوان جهاز با خود آورد؛ انگلستان نیز، در عوض، لشکر و سلاح برای پرتغال فرستاد. پرتغالیها با دریافت این کمکها و، مهمتر از همه، با کوشش، رهبری و انضباط خود قوای اسپانیا را یکی پس از دیگری عقب راندند و سرانجام اسپانیا، طبق پیمان لیسبون (۱۶۶۸)، استقلال پرتغال را به رسمیت شناخت. پدر دوم پیوستگی با انگلستان را با عقد پیمان مئوئن استحکام بخشید (۱۷۰۳): طرفین موافقت کردند که تعرفه‌های امتیازی به یکدیگر بدهند؛ پرتغال کالاهای ساخته شده از انگلستان بخرد و انگلستان شراب و میوه از پرتغال وارد کند؛ در نتیجه انگلیسیهای قرن هجدهم، به جای شراب سیب زلال بوردو، شراب پورت ساخت اوپورتو می نوشیدند. این اتحاد بازرگانی مدت مدیدی پرتغال و مستعمرات باقیمانده آن را در برابر فرانسه و اسپانیا حفظ کرد. در سال ۱۶۹۳ در برزیل معادن طلای مینس ژرایش کشف شدند؛ به زودی آنقدر شمش طلا در اختیار پدر دوم قرار گرفت که پس از ۱۶۹۷ دیگر نیازی نداشت

که کورتس پرتغال برای تعیین بودجه برای او رای دهد، در نتیجه، یکی از مجللترین دربارهای اروپا را در لیسبون دایر کرد. همین طلای امریکایی در پرتغال نیز نتیجه ای مشابه اسپانیا به بار آورد؛ طلا را به جای اینکه در راه صنعتی کردن کشور صرف کنند، برای خرید اشیای ساخته شده خارجی به مصرف می رساندند؛ اقتصاد ملی به همان صورت کشاورزی باقی ماند؛ و تاکستانهای اوپورتو نیز با پرداخت طلاهای پرتغالی، که در بازرگانی با انگلستان به دست آمده بود، به دست انگلیسیها افتادند. نویسندگان پرتغالی با اعمال شجاعانه خود به ادبیات سرزندگی بخشیدند.

فرانسیسکو مانوئل دملو، اهل لیسبون، پس از تحصیل در کالج یسوعی ساو آنتائو، در هنگهای اسپانیایی که عازم فلاندر بودند نام نوشت، از چند نبرد جان به در برد، در شورش کاتالان به طرفداری از پادشاه اسپانیا جنگید، و تاریخچه ای را (تاریخ جنگ کاتالونیا)، که از جمله آثار کلاسیکی است که پرتغالیها به ادبیات اسپانیا هدیه کرده اند، به رشته تحریر درآورد. در آن هنگام که پرتغال خود را از قید اسپانیا رها کنید، به خدمت ژان چهارم وارد شد؛ از وی استقبال کردند و تجهیز و فرماندهی یک ناوگان پرتغال را به وی سپردند. چون به عشق کنتس ویلانوای دلربا گرفتار شد، به تحریک شوهر کنتس، بازداشتش کردند و مدت نه سال در زندان به سر برد. سپس آزاد، ولی به برزیل تبعید شد. به باهیا (بائیا) رفت و مناظرات اخلاقی خود را در آنجا بنگاشت. در سال ۱۶۵۹ به وی اجازه بازگشت به پرتغال داده شد. در هفت سال بقیه عمرش، آثاری اخلاقی و ادبی، چند شعر و نمایشی که در موضوع و بذله گوئیها از بورژوازی نجیب زاده اثر مولیر پیشی داشت منتشر کرد. گرچه به زبان اسپانیایی می نوشت، پرتغال وی را یکی از درخشانترین فرزندان خود به شمار می آورد.

آنتونیو ویهیرا نیز یکی دیگر از اینگونه افراد بود. او در سال ۱۶۰۸ در لیسبون به دنیا آمد؛ در کودکی وی را به برزیل بردند؛ در باهیا، نزد یسوعیان، به

تحصیل علم پرداخت؛ در سلک آنها وارد شد؛ و در میان حیرت همگان چه در موعظه‌ها و چه با انتشار رساله‌ها پیشنهاد کرد که دولت‌ها باید به مسیحیت عمل کنند. برای انجام ماموریتی مذهبی به پرتغال رفت (۱۶۴۱). ژان چهارم چنان مجذوب تمامیت شخصیت و تنوع قابلیت‌های وی شده بود که او را به عضویت شورای سلطنتی پذیرفت؛ در آنجا، او در طراحی پیروزی‌هایی که استقلال و طغش را برگرداندند نقش مهمی داشت. او با پشتیبانی از اصلاح تفتیش افکار، مالیات گرفتن از همه طبقات، اجازه ورود بازرگانان یهودی به پرتغال و از بین بردن تمایز بین (مسیحیان قدیم) و (مسیحیان جدید) (یهودی‌های نو دین) به جنگ با افکار و عقاید قدیمی برخاست. گذشته از بسیاری جهات، او نمونه‌ای از نیروی حیاتی، توانایی وسیع، و لیبرالیسم همیشگی یسوعیها بود. چون به برزیل برگشت (۱۶۵۲)، به ماموریت مذهبی به مارانیان رفت، اما توحش و اصول اخلاقی برده‌داران را آنچنان سرسختانه محکوم کرد که وی را به پرتغال تبعید کردند (۱۶۵۴). از هندیشمردگان مظلوم نزد شاه دادخواهی کرد و توانست تا حدودی به وضع آنها بهبود بخشد. موقع بازگشت به امریکای جنوبی (۱۶۵۵)، شش سال به عنوان (رسول برزیل) صدها کیلومتر راه را در آمازون و شاخه‌های آن در نوردید، زندگیش را در میان قبایل وحشی و خطرات طبیعی به مخاطره انداخت، فنون تمدن را به بومیان آموخت، و در برابر روسای قبایل آنچنان با شهامت از حقوقشان دفاع کرد که اینان نیز او را از خود طرد، و به سوی پرتغال روانه کردند (۱۶۶۱). در آنجا دستگاه تفتیش افکار او را به اتهام اینکه نوشته‌هایش حاوی عقاید بدعتگذاران خطرناک و بسیار افراطی است بازداشت کرد (۱۶۶۵). از اوضاع درون زندانهای دستگاه تفتیش افکار به وحشت افتاد پنج نفر در سلولی به ابعاد ۲،۷۴ متر در ۳،۵۳ متر زندگی می‌کردند؛ تنها نور طبیعی از یک شکاف که در سقف آن بود به درون می‌تابید؛ و ظروف را هفته‌ای یک بار عوض می‌کردند. پس از دو سال از زندان آزاد شد، ولی نوشتن یا موعظه یا

تعلیم برایش ممنوع بود. به رم رفت (۱۶۶۹)، پاپ کلمنس دهم او را خوشامد گفت و احترام کرد، و کاردینالها و عوام را از سخنوری خود به حیرت انداخت. کریستینا، ملکه سوئد، بیهوده کوشید که وی را به سمت راهنمای روحانی خود منصوب کند.

او ادعای مصلی علیه تفتیش افکار، که لکه ننگی بر حرمت کلیسا و داغی بر سعادت پرتغال بود، به پیشگاه پاپ تقدیم کرد. پاپ کلمنس دستور داد که دعاوی تفتیش افکار پرتغال را به رم ارجاع نمایند و پاپ اینوکنتیوس یازدهم آن هیئت را پنج سال معلق نگه داشت. ویهئیرا پیروزمند و به مشتاق دیدار هندیشمردگان یک بار دیگر به سوی برزیل رفت (۱۶۸۱) و تا زمان مرگ، یعنی هشتاد و نه سالگی، در آنجا به عنوان آموزگار و مبلغ مذهبی یسوعی زحمت کشید. آثارش بیست و هفت جلد می شوند و حاوی سخنان عارفانه اوراد بسیارند؛ مواعظش، که همسنگ نوشته‌های بوسوئه دانسته شده اند، او را در ردیف (یکی از بزرگترین کلاسیکهای زبان پرتغال) قرار داده اند؛ و خدمات میهن پرستانه و اصلاحطلبانه اش ساوودی پروتستان را بر آن داشت تا وی را یکی از بزرگترین سیاستمداران کشورش و آن عصر به شمار آورد.

۱۷- سقوط اسپانیا

۱۶۶۵-۱۷۰۰

در ۱۶۶۵ اسپانیا هنوز بزرگترین امپراطوری دنیای مسیحیت بود. بر هلند جنوبی، ساردنی، سیسیل، پادشاهی ناپل، دوکشین میلان، و مناطق وسیعی از امریکای شمالی و جنوبی حکمرانی داشت. لیکن نیروی زمینی و دریایی لازم را که بتواند بازرگانی و سرنوشت این قلمرو پهناور را حفظ کند از دست داده بود. نیروی دریایی گران و پرخرجش به دست انگلیسیها (۱۵۸۸) و هلندیها (۱۶۳۹) از بین رفته بود؛ نیروی زمینیش در روکروا (۱۶۴۳) و لنس شکستی قاطع خورده بود؛ سیاستمدارانش در پیمان صلح پیرنه (۱۶۵۹) به پیروزی فرانسه گردن نهاده بودند. اقتصادش به جریان طلا و نقره از امریکا بستگی داشت و ناوگانهای هلندی و انگلیسی اغلب جریان آن را قطع می کردند. اتکایش به طلای بیگانه، و حقیر دانستن بازرگانی، صنایع و تجارتش را از رشد باز داشته بود. بیشتر بازرگانی اسپانیا به کمک کشتیهای بیگانه صورت می گرفت. کشتیرانی اسپانیایی در سال ۱۷۰۰ بین اسپانیا و امریکا ۷۵ درصد کمتر از سال ۱۶۰۰ بود. اجناس ساخته شده را از انگلستان و هولاند وارد می کردند و در مقابل، کمی شراب، روغن، آهن، یا پشم می دادند. بقیه به شمش طلا پرداخت می شد، به طوری که طلای امریکا فقط از راه اسپانیا و پرتغال به جیب انگلستان، فرانسه و ایالات متحده سرازیر می شد. شهرهای کوردووا و والانس، که زمانی در صنایع دستی شهرت داشتند، آشکارا به زوال و نیستی گراییدند. کشاورزی با بیرون راندن اعراب اسپانیایی به تباهی افتاد و تنزل پیایی عیار مسکوکات اقتصاد را به

بی ثباتی کشاند. راه‌ها آنقدر بد و وسایل حمل و نقل چنان اولیه بودند که مردم شهرهای کنار دریا یا رودخانه‌ها قابل کشتیرانی ترجیح می دادند که به جای تامین کالای مورد نیاز خود و حتی غلات از منابع داخله، آنها را از خارج وارد کنند.

مالیاتهای گزاف، از جمله ۱۴ درصد مالیات بر فروش، جنگهای اسپانیا را علیه دشمنان شکست ناپذیر و بیشماری که از قرار معلوم نفرینشده خداوند بودند به درازا می کشاندند. سطح زندگی چنان پایین آمده بود که تعداد بیشماری از مردم اسپانیا از کشتزارها، مغازه‌ها، و سرانجام از کشورشان دست کشیدند. مرگ و میر کودکان زیاد بود، و ظاهراً در محدود کردن افراد خانواده می کوشیدند. هزاران زن و مرد به تارکان دنیایی بی ثمر مبدل شدند و هزاران نفر دیگر به ماجراجویی در دیار دور دست روی نهادند. سویل، تولدو، بورگوس، و سگوویا از جمعیتشان کاسته شد؛ جمعیت چهارصد هزار نفری مادرید در قرن هفدهم به دویست هزار نفر رسیده بود. اسپانیا از طلا می مرد. در این گیر و دار که فقر گسترش می یافت و بر شدت آن افزوده می شد، طبقات بالا به اندوختن ثروتشان پرداختند. نجبا، که از استثمار مردم یا ثروتهای از خارج رسیده ثروتمند شده بودند، سرمایه خود را در صنعت یا بازرگانی کشور به کار نمی انداختند، بلکه در عوض، جواهرات و فلزات قیمتی، تفریحات پرخرج و اثاثیه با شکوه خود را به رخ یکدیگر می کشیدند. دوک آلوآ ۷۲۰۰ بشقاب و ۹۶۰۰ ظرف دیگر نقره ای داشت؛ پرنس ستیگلیانو تخت روانی از طلا و مرجان برای همسرش ساخته بود که از فرط سنگینی بلا استفاده ماند. کلیسا نیز، در این محیط فقر و محرومیت، ثروتی اندوخته بود و هر روز ثروتمندتر می شد. اسقف اعظم سانتیاگو دستور داد تا یک نمازخانه را تماماً از نقره بسازند؛ و چون وی را از این کار باز داشتند، آن را از سنگ مرمر بنا کرد. خون مردم منبع ثروت و عظمت خداوند شده بود. دستگاه تفتیش افکار مثل همیشه نیرومند بود،

نیرومندتر از دولت. دیگر کمتر مردم را زنده در آتش می سوزانیدند، آن هم به این علت که بدعت از بین رفته بود. سلب صلاحیت کاتولیکها در انگلستان چندان قابل قیاس با مخاطرات پروتستانها در اسپانیا نبود. کرامول نمی توانست از بازرگانان انگلیسی در آنجا حمایت کند. نوکر پروتستان سفیر انگلستان توسط دستگاه تفتیش افکار در سال ۱۶۹۱ بازداشت شد و در همان سال مردم جسد کشیش انگلیکان سفیر را از قبر خارج و قطعه قطعه کردند.

سوزاندن یهودیان نو دین به جرم انجام مخفیانه مراسم دین یهود ادامه داشت. دستگاه تفتیش افکار با ثروتی که در یکی از بازجوییها به دست آورده بود قصری باشکوه در مایورکا برای خود بنا کرد. گرچه بسیاری از نجبا می کوشیدند تا از آدمسوزیها جلوگیری کنند، توده مردم این آتشسوزیها را تشویق می کردند. در سال ۱۶۸۰، وقتی که کارلوس دوم اظهار تمایل کرد که شخصاً در یکی از مراسم آتشسوزی منافقین شرکت جوید، صنعتگران مادرید داوطلبانه یک آمفی تئاتر برای این نمایش مقدس بنا کردند؛ در حین کار یکدیگر را با نصایح دیندارانه برای تسریع و زود به پایان رساندن کار تشویق می کردند؛ در حقیقت، این کار از عشق و علاقه سرچشمه می گرفت. کارلوس و همسر جوانش با لباس و نشان سلطنتی در آن حضور یافتند؛ یکصد و بیست زندانی را به محاکمه کشاندند و بیست و یک نفر را در گودال آتش میدان ماخور سوزاندند؛ این بزرگترین و با شکوهترین آدمسوزیهای تاریخ اسپانیا به شمار می رود، و یک کتاب ۳۰۸ صفحه ای برای تشریح و بزرگداشت آن مراسم انتشار یافت کارلوس در ۱۶۹۶ خونتاً ماگنا (شورای بزرگ)ی را برای بررسی سو استفاده های دستگاه تفتیش افکار مامور کرد؛ آن شورا، طی یک گزارش، فساد و پلیدیهای دستگاه تفتیش افکار را برملا و محکوم کرد، ولی رئیس دستگاه تفتیش افکار شاه را متقاعد کرد تا این (دادخواست خوفناک) را به دست فراموشی بسپارد. در ۱۷۰۱، زمانی که فیلیپ پنجم مجدداً درخواست کرد که آن گزارش را بیاورند، اثری از

آن به دست نیامد. ولی دستگاه تفتیش افکار از آن پس محتاطانه تر رفتار کرد و از تعداد آدمسوزیهای خود کاست. کلیسا می کوشید، با کمک مالی به هنر، ثروت خود را دوباره به دست آورد و از دین نگهداری کند. در سال ۱۶۷۷، فرانسیسکو اررا ال موثو دومین کلیسای ساراگوسا را به نام دل پیلار طرح ریخت. این نام به مناسبت یکی از ستونهای آن بود که می گفتند حضرت مریم از آسمان بر آن فرود آمده است. سبک معماری باروک اینک به اسپانیا آمده و اسپانیا، تقریباً یکشنبه، از سبک تیره گوتیک به سبک تزئینی افراطی گرویده بود. از نامهای بزرگ در این سبک خوسه چوریگر است؛ تا مدتی به سبک باروک اسپانیایی نام چوریگرسکا داده می شد. وی در سال ۱۶۶۵ در سالامانکا متولد شده بود و نیروی فوق العاده خود را در راه معماری، مجسمه سازی، قفسه سازی، و نقاشی به کار انداخت. در سن بیست و سه سالگی، با آمدن به مادرید، در رقابت برای طرحریزی عمارت تشییع جنازه ملکه ماریا لویسا شرکت جست، پیروز شد، آن ساختمان عجیب را با ستونها و قرنیزهای خیال انگیز به وجود آورد، با اسکلتهای و استخوانهای صلیبی و مجسمه‌ها آرایش داد، و به استادی در کارهای خیال انگیز شهرت یافت. در حدود سال ۱۶۹۰، مجدداً به سالامانکا برگشت، تا ده سال در آن شهر کار کرد، کلیسای جامع آنجا را زینت بخشید، و محراب بلند کلیسای سان استبان و سالن با شکوه شورای شهر را بنا کرد. در اواخر دوران زندگی، در مادرید، سر در کلیسای سان توماس را طرحریزی کرد؛ وی در ۱۷۲۵ درگذشت، و مابقی کار ساختمان به توسط پسرانش، خرونیمو و نیکولاس، انجام گرفت؛ در حین کار، گنبد آن فرو ریخت و بسیاری از کارگران و مومنان را به هلاکت رساند. یک شکل تقریباً ملایم از سبک چوریکرسک به مکزیک رفت و بعضی از زیباترین ساختمانهای امریکای شمالی را به وجود آورد. مجسمه سازی همچنان بیان نیرومند روح اسپانیایی به شمار می رفت. بعضی اوقات این نیرو از رئالیسم شگرفی سرچشمه می گرفت؛ همچون موقعی که سر

بریده یحیای تعمید دهنده یا قدیس دیگری را با همه جزئیات خونین آن نشان می داد. موزه والیاذولید دو سر این چنین از بولس حواری داشت. صحنه های تزئینی محراب هنوز شکلی جالب به شمار می رفتند؛ لاجرم، پذرو رولدان چنین صحنه هایی را برای عبادتگاه کلیسای جامع و بیمارستان کاریذاذ در سویل جاری کرد و دخترش لویسا رولدانا؛ زن مجسمه ساز و برجسته اسپانیا، در کلیسای جامع کادیث گروهی را گرد (بانوی اندوهگین ما) به پا ساخت. پذرو د منا با برهنگان خود (که در هنر اسپانیا بندرت وجود داشت)، مجسمه های متنوع از مریم عذرا، و جایگاه همسرایان کلیسای جامع مالاگا، حاکم بر آن عصر بود و مجسمه سان فرانسیسکو وی در کلیسای جامع سویل از بهترین و زیباترین نمونه های هنر مجسمه سازی اسپانیایی به شمار می رود. در اواخر قرن هفدهم، هنر نیز در فساد کلی سهمیم شد. تخته نقاشیها را با زینت آلات می انباشتند؛ در شمایلها دستگاهی برای تکان دادن سر و چشم و دهان به بکار می بردند؛ از مو، لباس و حتی رنگهای طبیعی برای متاثر کردن تخیل و سلیقه های بسیار ساده مردم استفاده می کردند. عصر نقاشان برجسته اسپانیا سپری شده بود، ولی استادان کوچک بسیاری هنوز وجود داشتند. خوان کارنیو د میراندا، که به عنوان نقاش دربار جانشین ولاسکوئز شده بود، تقریباً به اندازه او محبوب بود. او مردی محبوب و مهربان و به کارش آنقدر علاقه مند بود که بعضی اوقات فراموش می کرد غذا خورده است یا نه. صورتی که از کارلوس دوم و دربارش کشید شاه جوان را چنان خوشحال کرد که به وی لقب و نشان صلیب سانتیاگو بخشید، ولی کارنیو چیزی را که خارج از حدود لیاقتش بود نپذیرفت. مادرید در آن روزها از داستان (کوزه عسل) لذت می برد. گرگوریو اوتانده، یکی از هنرمندان گمنام، برای راهبه های کرملی تصویری کشیده بود که ۱۰۰ دوکا مزد آن را طلب می کرد؛ راهبه ها این مزد را گزاف می دانستند، و لیکن موافقت کردند که رای کارنیو را بپذیرند. پیش از آنکه کارنیو چیزی از این بابت بداند، اوتانده یک کوزه عسل به

وی داد و از او خواش کرد تا تصویر را دستکاری و اصلاح کند. این کار با اصلاح زیاد تصویر صورت پذیرفت. وقتی که راهبه‌ها از کارنیو خواستند تا بر آن قیمت بگذارد، سخت در حیرت شد. از این کار ابا کرد، ولی هنرمند سومین ۲۰۰ دوکا بر آن قیمت گذاشت و این سر را تا پرداخت قیمت مخفی نگاه داشتند.

کارنیو در سالهای آخر عمر راه را برای یکی از جانشینان خود باز کرد. کلودیو کویلیو شب و روز با نتایجی ناچیز در برابر سه پایه اش کار می کرد. کارنیو با وی دوست شد و برایش اجازه گرفت تا آثار تیسین، روبنس، و وندایک را در گالریهای سلطنتی مطالعه و نسخه برداری کند. این تجربه موجب رشد کلودیو شد و در سال ۱۶۸۴، یک سال پیش از مرگ کارنیو، کویلیو به عنوان نقاش پادشاه برگزیده شد. با خلق اثرش برای محرابی در اسکوریال به نام ساگرادا فورما، که نمایشگر تقدیم (نان مقدس) به کارلوس دوم به خاطر ساختن محرابی در اسکوریال بود، در کشورش به شهرت رسید. افسانه مربوط به این تصویر خلقیات اسپانیا را نشان می دهد. مشهور است که در جنگ با هلند یکی از کالونیهای بی دین نان مقدس عشای ربانی را زیر پا له می کند؛ قطرات خون از آن فطیر تکه شده بر زمین می ریزد و موجب برگشتن یکی از همان بیحرمت کنندگان به مذهب تازه می شود؛ تکه را با حرمت تام به وین می برند و به عنوان هدیه برای فیلیپ دوم می فرستند. از آن موقع به بعد آن را آغشته به خون مسیح متناوباً به مومنان خداترس نشان می دادند. کویلیو شاه و صاحب منصبان درباری را زانو زده در حال ستایش آن نان معجزه گر نشان داد. حدود پنجاه نفر دیگر هم در آن عکس، کاملاً متمایز و در یک نمای توهمز، نشان داده شده اند. کویلیو پس از خلق این اثر که دو سال طول کشید، استاد بلامنازع همه هنرمندان پایتخت محسوب شد. شش سال بعد (۱۶۹۲)، با ورود لوکا فاپرستو جوردانو از ایتالیا، آفتاب شهرتش ناگهان رو به افول نهاد؛ لوکا بلافاصله رهبری تزیین مجدد اسکوریال را عهده دار شد. وی با ستایش تصویرهای کلودیو وضع

را بدتر کرد. کویلیو تصویری را که روی آن کار می کرد به پایان رساند و پس از آن قلم مو را به زمین گذاشت. کویلیو یک سال پس از ورود جوردانو، در سن پنجاه و یک سالگی، ظاهراً بر اثر نومییدی و حسادت درگذشت. در این اثنا، سویل شاهد تولد و مرگ (۱۶۳۰-۱۶۹۰) آخرین شخصیت بزرگ نقاشی اسپانیای پیش از گویا بود.

خوان د والدس لئال مثل کویلیو پرتغالی الاصل، ولی در اسپانیا به دنیا آمده بود. پس از اینکه چند سالی را در کوردووا سپری کرد، به سویل رهسپار شد تا علیه برتری مورلیو مبارزه کند. او به حامیانش نقش حضرت مریم را با زیبایی پر احساس نثار کرد. وی مریم عذرا را در حین صعودش به آسمان نقاشی کرد؛ لیکن قلب و نیرویش اغلب صرف خلق تصاویری می شد که مصالحه و سازشکاری نمی شناخت، شادی و سرور زندگی را خوار می شمرد، و به مرگ گریز ناپذیر اشاره می کرد. قدیس آنتونیوس را در حالی که از زیبایی زنان می گریخت نشان داد. در تابلو یک چشم به هم زدن مرگ را به صورت اسکلتی نشان داده است که شمع زندگی را، که روشنائی اندکش بر آشفستگیهای کف اطلاق، یعنی وسایل زندگی و شکوه زیبایی از قبیل کتابها، زره، تاج اسقفی، تاج شاهی، و زنجیر نشان فرقه پشم زرین می تابید خاموش می کند. لئال این افکار را، با تغییری اندک، در تصویری از گودال مردگان نشان داده است که از اجساد، اسکلتها، و مجموعه‌ها انباشته شده است و روی آنها یک ترازو با نشان شهسواری و ترازوی دیگری با نشان اسقفی قرار دادند؛ بر یکی از ترازوها نوشته شده است نیماس (نه بیشتر) و روی دیگری نیمنوس (نه کمتر) عامی و روحانی خود را به تساوی در میزان عدل الهی می یافتند.

وقتی که مورلیو اولین بار این دو تصویر را دید، به والدس گفت: (دوست عزیز، این تصویری است که انسان تا جلو بینیش را نگیرد نمی تواند به آن نظاره کند این حرف ممکن است یا ستایشی از واقعگرایی نقاش بوده باشد یا عکس

العمل یک فکر سالم در مقابل هنری که به فساد کشیده شده است. انحطاط در همه شئون رایج شده بود. هیچ شخصیت بزرگ ادبی در آن عصر ندرخشید و هیچ درام بزرگی روی صحنه نیامد. دانشگاه‌ها در میان تهیدستی و تاریک اندیشی عمومی رو به تحلیل می رفتند؛ در این دوره در سالامانکا تعداد دانشجویان از ۸۷۰۰ به ۲۰۷۶ نفر تقلیل یافت. دستگاه تفتیش افکار و انجمن کتابهای ممنوع با موفقیت می کوشیدند تا تمام کتابهای ناخوشایند کلیسا را از اسپانیا دور نگاه دارند. اسپانیا تا حدود یک قرن همچون یک تارک دنیا از جنبشها فکری اروپایی دور ماند و مجسمه انحطاط خود بر تخت شاهی تکیه زده بود. کارلوس دوم در سن چهار سالگی به پادشاهی رسید (۱۶۶۵).



کلودیو کوئلیو: کارلوس دوم اسپانیا. موزه پرادو، مادرید

در زمان طفولیت وی، کشور رسماً که دست مادرش، ملکه ماریانا، ولی در حقیقت به دست کشیش اقرارنیوش یسوعی وی، خوآنس ابرهارد نیتهارد، و بعد هم به توسط معشوقش فرناندو والنثولا اداره می شد. بی نظمی بالا گرفت و وزارت توام با لیاقت دون خوان اتریشی دیگر آنقدر کوتاه بود که نتوانست از فساد جلوگیری کند. پادشاه شانزده ساله در ۱۶۷۷ اداره امور دولت را خود به عهده گرفت؛ وی نومیدانه بر این گسیختگی و زوال سرپرستی می کرد. ازدواجهای خویشاوندی همیشگی در خانواده هابسبورگ احتمالاً موجب ناتوانی جسمی و فکری این پادشاه شده بودند.

چانه هابسبورگی کارلوس چنان پیش آمده بود که نمی توانست غذا را بجود. زبانش آنقدر بزرگ بود که صحبتش را خوب نمی فهمیدند. تا سن ده سالگی مثل یک کودک از وی پرستاری می شد. بندرت چیز می خواند؛ تحصیلات اندکی داشت، و اوهام و داستانها و افسانه‌های مذهبی بزرگترین ارثیه وی به شمار می رفتند. یکی از مورخان بزرگ اسپانیایی وی را چنین وصف می کند: (مریض، ابله و بسیار موهوم پرست بود)؛ وی (می پنداشت که در چنگال شیطان اسیر شده و بازیچه دست جاه طلبیهای اطرافیانش است). دوبار ازدواج کرد، ولی (همگان می دانستند که بچه دار نمی شود). کوتاه، لنگ، مصروع، و ضعیف بود و پیش از سی و پنج سالگی کاملاً طاس شده بود، همیشه بوی مرگ از او به مشام می رسید، ولی با زنده ماندن دنیای مسیحیت را کراراً متحیر و مبهوت ساخت. تجزیه اسپانیا اکنون به صورت یک حادثه غم انگیز اروپایی درآمده بود. علیرغم مالیاتبندها، تورم، و بهره گیری از معادن امریکا، دولت چنان به لبه پرتگاه ورشکستگی رسیده بود که نمی توانست بهره قروض خود را بپردازد و حتی غذای شاه نیز محدود شده بود. بوروکراسی اداری، که حقوقش همیشه عقب افتاده بود، به رشوه خواری و تناسایی گرایید. فقر به حدی شدید بود که مردم برای نان دست به جنایت می زدند؛ دسته‌های مردمی که از گرسنگی نزدیک بود

تلف شوند برای دزدی و قتل به خانه‌ها دستبرد می زدند و بیست هزار گدا در خیابانهای مادرید سرگردان بودند. افراد نیروی پلیس، که حقوقی دریافت نمی داشتند، از هم می پاشیدند و به مجرمان می پیوستند.

در میان این هرج و مرج و ناامنی و خرابی، پادشاه بیچاره، لنگ، و نیمه دیوانه، که حس می کرد مرگ بر او سایه افکنده است، با تحیر و دودلی مسئله جانشینی تاج تخت را پیش روی آورد. قدرتش از لحاظ نظری مطلق بود و یک جمله دستخط وی کافی بود تا امپراطوری او را در چهار قاره برای اتریش یا فرانسه به ارث بگذارد. مادرش به نفع اتریش رای می داد، لیکن کارلوس از نقشه وی و از آزمندی و ستیزه جویی همسر آلمانی تبارش بیزار بود.

سفیرکبیر فرانسه به وی گوشزد می کرد، که چون جهاز عروس اسپانیایی لویی چهاردهم هنوز پرداخت نشده است، چشم پوشی او از جانشینی باطل شمرده می شود؛ لویی برای گرفتن این حق سخت پافشاری می کرد او نیروی کافی نیز برای بدست آوردن آن در اختیار داشت. اگر کارلوس آن حقوق را نادیده می گرفت، اروپا در آتش جنگ فرو می رفت و اسپانیا نیز خود در این جنگ از هم می پاشید. کارلوس در زیر فشار این تصمیمگیری خرد شد؛ می گریست و گله می کرد که ساحرهایی او را به بدبختیهای تحمل ناپذیر طلسم کرده است. در آن حال که به مباحثات متشتت گوش فرا می داد، قصرش در محاصره شورشیانی بود که فریاد کنان طلب نان می کردند.

کارلوس در سپتامبر ۱۷۰۰ به بستر مرگ افتاد. اطرافیانش که طرفدار فرانسه بودند توانستند موافقت اسقف اعظم تولدو، نخست کشیش اسپانیا، را به سود خود جلب کنند. وی شب و روز در کنار بستر پادشاه محتضر بود و به وی یادآوری می کرد که تنها لویی چهاردهم است که می تواند امپراطوری اسپانیا را دست نخورده محافظت، و از آن به منزله دژ مستحکم کلیسای کاتولیک استفاده کند. پاپ اینوکنتیوس دوازدهم، به اصرار لویی، به کارلوس توصیه کرد که به

فرانسه روی خوش نشان دهد. کارلوس سرانجام تسلیم شد و وصیتنامه مرگباری را امضا کرد و طی آن مستملکاتش را به دست فیلیپ، دوک آنژو، نوه پادشاه فرانسه، واگذار کرد (۳ اکتبر ۱۷۰۰). کارلوس در اول نوامبر، در سن سی و نه سالگی، در حالی که هشتاد ساله به نظر می رسید، درگذشت. سلسله هابسبورگ اسپانیا در غروبی که از خطر جنگ گلگون شده بود به پایان رسید.

فصل شانزدهم

وضع یهودیان

۱۷۱۵-۱۵۶۴

۱- سفارادیه‌ها (۱)

بقای یهودیان، از خلال نوزده قرن مشقت و کینه توزی، تلاش غم انگیزی است در تاریخ جهالت، نفرت، جرئت و به خود آیی از فشار ظلم. محرومیت از وطن، اجبار به پناهندگی در اقلیت نشینهای نژادی در میان دشمنان سختدل، دمداد در معرض خفت و ظلم و مصادره ناگهانی اموال و اخراج یا قتل عام بودن، و در عین حال نداشتن هیچ وسیله دفاع غیر از شکیبایی، زیرکی، عزم آمیخته به یاس، و ایمان مذهبی، همه با هم موجب شدند که یهودیان چنان روزگاران سیاهی را سپری کنند که هیچ قومی در تاریخ متحمل نشده است. نیروی اراده آنان هرگز در هم نشکست و، در میان این همه رنج و محرومیت، شاعران و فیلسوفانی به بار آوردند که یاد آورد قانونگذاران و پیامبران عبرانی بودند که شالوده روحانی دنیای غرب را گذاشتند.

اکنون در اسپانیا انقراض یهودیان ظاهراً کامل شده بود و فقط همچون جریانی پنهانی در خون اسپانیا باقی ماندند. یکی از اسقفهای اسپانیایی در سال ۱۵۹۵ با رضایت کامل می گفت که یهودیان از دین برگشته با ازدواج با مسیحیان رو به تحلیل رفته اند و اکنون اعقاب آنان مسیحیان خوبی هستند. دستگاه تفتیش افکار با وی همعقیده نبود. در سال ۱۶۵۴ ده نفر را در کوئنکا و دوازده تن دیگر را در غرناطه سوزاندند؛ در سال ۱۶۶۰ هشتاد و یک نفر در شهر سویل

پاورقی

۱- صفارد یا سفارد در (کتاب مقدس) نام محلی است در آسیای باختری که یهودیان تبعیدی پس از فتح اورشلیم به دست بابلیها در آن مستقر شدند. بعداً، این کلمه نام عبری اسپانیا شد. و یهودیان اسپانیایی یا پرتغالی الاصل (سفارادیه‌ها) نام گرفتند.

بازداشت شدند و هفت نفر را به جرم انجام مخفیانه مراسم دینی یهود سوزاندند. در پرتغال بسیاری از یهودیان نو دین (مارانوها) (۱) هنوز پنهانی به انجام تبلیغ آیین یهود در خانه‌های خود ادامه می دادند؛ بیش از یکصد نفر شان در میان سالهای ۱۵۶۵ و ۱۵۹۵ به عنوان (مرتد) قربانی دستگاه تفتیش افکار شدند. یهودیان مخفی، علیرغم مخاطرات کشف شدنشان، به عنوان نویسنده، استاد، بازرگان، کارشناس امور مالی، و حتی راهب و کشیش جایی ناپایدار در زندگی پرتغالی برای خود یافتند.

برجسته ترین پزشکان، یهودیان نهانی بودند؛ و در لیسبون خانواده مندرس یکی از بزرگترین موسسات بانکی اروپا را به وجود آورد.

فعالیت دستگاه تفتیش افکار پرتغال پس از ادغام پرتغال در اسپانیا (۱۵۸۰)، رو به افزایش گذاشت. در بیست سال بعد از آن، پنجاه مورد آدمسوزی با ۱۶۲ محکومیت به مرگ و ۲،۹۷۹ توبه کاری به وقوع پیوست. یکی از فرایارهای بیست و پنج ساله فرانسیسی به نام دیو گودا آسومسائو را، پس از اینکه بازگشت خود را به دین یهود اعلام کرد، در آتش سوزاندند. بسیاری از مارانوها، که دستگاه تفتیش افکار پرتغال را وحشیترو و درنده تر از سازمان مشابه در اسپانیا دیدند، به اسپانیا کوچ کردند. در سال ۱۶۰۴، مبلغ ۱،۸۶۰،۰۰۰ دوکا به فیلیپ سوم، چیزی کمتر از آن را هم به وزرای وی، رشوه دادند و شاه را متقاعد کردند تا از پاپ کلمنس هشتم امریه ای به عنوان مفتشین پرتغالی بگیرد تا زندانیان مارانویی خود را فقط با توبه کاری روحی آزاد سازند. در یک روز (۱۶ ژانویه ۱۶۰۵) ۴۱۰ تن از این قربانیان آزاد شدند. لیکن اثر این رشوه به مرور زمان و بلافاصله پس از مرگ فیلیپ سوم (۱۶۱۲) از بین رفت و ترور دولت پرتغال مجدداً نیرو گرفت. در سال ۱۶۲۳ یکصد مسیحی جدید در شهر کوچک مونتور

پاورقی

۱- یهودیانی که در اسپانیا ظاهراً دین مسیح را می پذیرفتند تا از شکنجه در امان بمانند. م.

او نووو بازداشت شدند. در کویمبرا، مرکز فرهنگی این پادشاهی، در سال ۱۶۲۶، ۲۴۷ نفر به این نحو بازداشت شدند. در عرض بیست سال (۱۶۲۰-۱۶۴۰) ۲۳۰ یهودی پرتغالی را شخصاً و تمثال ۱۶۱ نفر را، که گریخته بودند، سوزاندند و ۴،۹۹۵ تن با مجازاتهای کمتر تطهیر شدند (هزاران نفر از مارانوها با به خطر انداختن جان و مال و با ترک مال و منالشان، همان طور که از اسپانیا فرار کرده بودند، از پرتغال گریختند و در چهارگوشه دنیا پراکنده شدند. اکثریت سفارادیهای تبعیدی به دامن اسلام پناه آوردند و به ماندگاههای یهودی افریقای شمالی، سالونیک، قاهره، قسطنطنیه، آدریانوپل، ازمیر، حلب، و ایران پیوستند یا خود ماندگاههایی تشکیل دادند. یهودیان در این مراکز از قدرت سیاسی و اقتصادی محروم بودند، ولی بندرت مورد آزار جسمی قرار می گرفتند. آنان نه تنها به عنوان پزشک، بلکه در امور کشوری نیز به مدارج عالی رسیدند. یوسف ناسی، یکی از مارانوها، طرف توجه خاص سلیم دوم سلطان عثمانی بود، که ملقب به دوک ناکسوس گشت (۱۵۶۶) و درآمد ده جزیره دریای اژه متعلق به او شد. یک یهودی آلمانی به نام سلیمان بن ناتان اشکنازی در سال ۱۵۷۱ سفیر دولت ترکیه در وین بود و در آنجا مذاکره صلحی را که جنگ با باب عالی را تا چندی پایان بخشید آغاز کرد. بخت و اقبال یهودیان در ایتالیا به تناسب نیازمندیها و خلیقات دوکها و پاپها دستخوش نوسان بود. زندگی در میلان و ناپل، که تحت قلمرو اسپانیا بود، تقریباً برای ایشان غیرممکن بود؛ در سال ۱۶۶۹ فرمانی صریح آنها را از کلیه مایملک اسپانیاییشان محروم ساخت در پیزا و لیوورنو (لگهورن)، مهین دوکهای توسکان، که مایل به توسعه بازرگانی آن بنادر آزاد بودند، به آنان آزادی تقریباً کاملی اعطا کردند. امتیازی که در ۱۵۹۳ به بازرگانان این بنادر داده شد در واقع دعوتی از مارانوها به شمار می رفت: (ما مایلیم که... تفتیش افکار، بازرسی، تهدید، یا اتهام، مزاحم حال شما و خانواده‌هایتان، حتی اگر درگذشته در خارج از قلمرو ما در لباس مسیحیت یا به

این نام زندگی کرده اند، نشوند). این نقشه موثر واقع شد؛ لیوورنو شکوفان شد؛ و جامعه یهودی آنجا، که از نظر تعداد بعد از رم و نیز از هرجای دیگر بیشتر بود، به سبب فرهنگ و همچنین ثروت خود به شهرت رسید. سنای ونیز که از رابطه یهودیان با ترکیه بیمناک بود، آنها را پی در پی اخراج می کرد و مجدداً آنان را به عنوان عنصر مفید بازرگانی و امور مالی و مخصوصاً صنعت راه می داد. یک طرح صنعتی یهودی در ونیز چهار هزار کارگر مسیحی را به کار گرفته بود. یهودیان آلمانی و شرقی نیز، مانند سفارادیها، در آنجا مسکن گرفتند، و سنا در برابر دستگاه تفتیش افکار از آنها حمایت می کرد. تقریباً همه آنان در (جودکا) یا محلات یهودی نشین می زیستند، ولی در آنجا محدود نبودند؛ در این گتو خانواده‌های ثروتمند و خانه‌های زیبا بسیار بودند، و یک کنیسه مجلل و آراسته، که در ۱۵۸۴ بنا شده بود، در سال ۱۶۵۵ تحت نظر بالداساره لونگنا، معمار نامدار، تجدید بنا شد. شش هزار یهودی ونیز از نظر سطح فرهنگی از دیگر اجتماعات یهودی برتر بودند. در سال ۱۵۶۰ یک مهاجر نشین دیگر از مارانوهای پرتغال در فرارا مستقر شد، ولی در سال ۱۵۸۱ به دستور پاپ، که او نیز تحت فشار دستگاه تفتیش افکار پرتغال قرار گرفته بود، ساکنین آن پراکنده شدند. در مانتوا، دوکهای گونتساگا از یهودیان پشتیبانی به عمل می آوردند، لیکن، در نوبتهای معین، جریمه‌هایی به صورت باج و خراج یا به صورت (وام) بر آنها تحمیل می کردند؛ و در ۱۶۱۰ همه یهودیان مانتوا ناچار شدند در گتوی محصور زندگی کنند که دروازه‌های آن را هنگام غروب می بستند و صبح خیلی زود باز می کردند.

هنگامی که در مانتوا طاعون شیوع یافت، یهودیان را متهم به آوردن آن کردند؛ و زمانی که در جنگ جانشینی مانتوا، لشکریان امپراتور آن شهر را گرفتند، گتو را غارت کردند، پول و جواهراتی به ارزش ۸۰۰،۰۰۰ سکودو به غارت بردند، و به یهودیان دستور دادند تا مانتوا در عرض سه روز ترک کنند و فقط آن

مقدار مالی را که می توانند حمل کنند با خود ببرند.

در رم، که قبلاً پاپها معمولاً از یهودیان حمایت کرده بودند، پاپهایی که پس از سال ۱۵۶۵ آمدند، به استثنای پاپ سیکستوس پنجم، به صدور یک رشته فرمانهای خصمانه دست زدند. پاپ پیوس پنجم (۱۵۶۶) به کلیه مقامات کاتولیکی فرمان داد تا محدودیتهای قانونی و عدم صلاحیت یهودیان را با شدت تمام به مورد اجرا بگذارند. از آن پس، قرار شد در گتوهایی که طبیعتاً از جمعیت مسیحی جدا شده بودند زندگی کنند، لباس مخصوص بر تن کنند یا علامت ویژه ای (غیار) به خود بیاویزند، از تملک زمین محروم شوند، و در هر شهر بیش از یک کنیسه نداشته باشند. در ۱۵۶۹ پاپ پیوس پنجم، طی توقیعی که آنها را به رباخواری، واسطگی، جادوگری و طلسمکاری متهم می کرد، دستور داد که کلیه یهودیان از قلمروهای پاپ، به استثنای شهرهای آنکونا و رم، بیرون رانده شوند، گرگوریوس سیزدهم (۱۵۸۱) مسیحیان را از استخدام پزشکان یهودی منع کرد، دستور داد کتابهای عبری را ضبط کنند، و مجدداً یهودیان را مجبور کرد (۱۵۸۴) تا در مراسم موعظه ای که به منظور تشویق آنان در گرویدن به دین مسیح صورت می گرفت شرکت جویند. سیکستوس پنجم چند زمانی به این شکنجه پایان بخشید. گتو را باز کرد (۱۵۸۶)، به یهودیان اجازه داد تا در قلمرو پاپ هر جا که می خواهند زندگی کنند، و آنان را از پوشیدن نشان یا لباس مخصوص معاف داشت؛ اجازه داد تا تلمود و سایر نوشتههای عبری را چاپ کنند، آزادی کامل پرستش به آنان بخشید، و به مسیحیان دستور داد تا با یهودیان و کنیسههای آنان به احترام انسانی رفتار کنند. لیکن دوره حکومت این پاپ مسیحی کوتاه بود. پاپ کلمنس هشتم حکم اخراج را تجدید کرد (۱۵۹۳) تا سال ۱۶۴۰ تقریباً همه یهودیان ایتالیا در گتوها به سر می بردند؛ زمانی که می خواستند از آن قدم بیرون نهند، می بایست نشان طایفه ای خود را بزنند؛ از کار کشاورزی و پیوستن به صنف محروم بودند. مونتینی، که در سال ۱۵۸۱ در رم به

سیر و سیاحت مشغول بود، نوشته است که چگونه یهودیان را در روزهای سیت ناچار می ساختند که شصت نفر از جوانان خود را به کلیسای سانت آنجلو در پسکریا برای شنیدن موعظه دینی به منظور برگشت از دین بفرستند. جان اولین این مراسم را در شهر رم دید (۷ ژانویه ۱۶۴۵) و ملاحظه کرد که یهودیان (بندرت از دین خود دست برمی دارند). بسیاری از خصوصیات نازیبای جسم و شخصیت یهودیان در نتیجه اسارت طولانی، خفت، و فقر بود. در فرانسه یهودیان از لحاظ نظری مشمول کلیه محرومیت‌های قانونی بودند که پاپ پیوس پنجم وضع می کرد؛ عملاً اهمیت آنان در و صنعت و بازرگانی و امور مالی یک نوع آزادی ضمنی به آنان داده بود. کولبر بر منافع حاصله از فعالیت‌های تجاری یهودیان در مارسسی تاکید نهاد. پناهندگان مارانویی در بوردو و بایون اقامت گزیدند و در ترقی زندگی جنوب باختری فرانسه چنان سهمیم شدند که به آنان اجازه داده شد تا مراسم دینی خود را با اختفای کمتری انجام دهند.

هنگامی که ارتشی از سربازان مزدور در سال ۱۶۷۵ به بوردو حمله ور شد، انجمن شهر می ترسید یهودیان دسته جمعی از آن شهر کوچ کنند و آن شهر از رونق بیفتد؛ یک نایب کلانتر گزارش داد که بدون آنان، (بازرگانی بوردو و همه آن ایالت ناچار به نابودی کشیده خواهد شد). لویی چهاردهم جامعه یهودیان مس را در حمایت خود قرار داد؛ هنگامی که قضاات محلی یک تن یهودی را (۱۶۷۰) به اتهام کشتن یک کودک در مراسم دینی خود به مرگ محکوم کردند، آن پادشاه حکم محکومیت دادگاه را به عنوان یک جنایت قضایی محکوم کرد و دستور داد که، از آن پس، اتهامات جنایی علیه یهودیان به شورای سلطنتی احاله شوند. در اواخر دوران سلطنت لویی، و در زمانی که جنگ‌های جانشینی اسپانیا فرانسه را به لبه پرتگاه ورشکستگی کشانده بود، ساموئل برنار، یکی از کارشناسان امور مالی یهودی، تمام ثروت خود را در اختیار شاه گذاشت، و آن پادشاه مغرور از کمک (بزرگترین بانکدار اروپا) سپاسگزاری کرد.

II- اورشلیم هلندی

مهاجرت یهودیان از اسپانیا و پرتغال در انتقال سیادت بازرگانی از آن کشورها به هلند نقشی داشت؛ هرچند که بعضی اوقات در آن مبالغه می شود. یهودیان تبعیدی نخست به آنورس آمدند؛ ولی در ۱۵۴۹ شارل پنجم دستور داد تا کلیه یهودیان مارانویی که در عرض پنج سال گذشته از پرتغال آمده اند از فروبومان بیرون رانده شوند. شهرداران آنورس تقاضا کردند تا از این حکم معاف شوند؛ حکم اجرا شد و مهاجران جدید جستجو را برای برگزیدن محل سکونت از نو آغاز کردند. آنورس رونق بازرگانی خود را از دست داد، نه به جهت این مهاجرت جزئی، بلکه بر اثر مصیبت‌هایی که به علت جنگ‌های رهایی بخش و معاهده وستفالی، که سکلت را به روی کشتیرانی بست. آزادی ناقص ولی روزافزون مذهب در ایالات متحده یهودیان را به سوی شهرهای این کشور از قبیل لاهه، روتردام، هارلم و بیش از همه به آمستردام کشاند. یهودیان مارانویی در ۱۵۹۳ در آنجا پیدا شدند؛ چهار سال بعد، یک کنیسه در آنجا بنا کردند. عبری زبان مذهبی، و اسپانیایی و پرتغالی زبان روزمره شان بود. در ۱۶۱۵ پس از گزارشی که هوخو گروتیوس تنظیم و ارائه کرد، مقامات شهری رسماً جامعه یهودیان را مجاز دانستند و آزادی مذهب بخشیدند، ولی آنها را از ازدواج با مسیحیان و حمله بر دین مسیحی بر حذر داشتند؛ ترس و آشفتگی رهبران کنیسه، زمانی که ارتداد اوربل آکوستا و باروخ اسپینوزا بر اساس اعتقاد مسیحی اثر گذاشت، از همین امر ناشی شده بود.

در میان یهودیان آن بندر در حال توسعه بازرگانان بسیار ثروتمندی وجود داشتند. آنها بخش مهمی از بازرگانی هلند را با شبه جزیره اسپانیا و هند شرقی

و غربی در دست گرفتند. یک بار، در جشن ازدواج یک دختر یهودی، چهل نفر از میهمانان ثروتی بالغ بر ۴۰,۰۰۰,۰۰۰ فلورن با خود داشتند. در سال ۱۶۷۸، موقعی که ویلیام سوم، ستاده‌هاو در هلند، درگیر و دار طرح لشکرکشی به انگلستان و تسخیر تاج و تخت آن کشور بود، گفته می‌شود که ایساک سواسو ۲,۰۰۰,۰۰۰ فلورن بدون بهره به وی پرداخت و گفت: (اگر پیروز شدی، آن را به من پس خواهی داد، و در غیر این صورت، شایقم که آن را از دست بدهم). بعضی از یهودیان مال و ثروت خود را کاملاً عیان می‌ساختند؛ داوید پینتو خانه اش را چنان پرزرق و برق آراسته بود که مقامات دولتی وی را ملامت کردند؛ باید اضافه کنیم که، با وجود این، خانواده پینتو میلیونها فلورن به موسسات خیریه یهودی و مسیحی کمک کردند. در پشت سر این فعالیت بازرگانی، یک زندگی فرهنگی نیز با دانشمندان، ریبه‌ها، پزشکان، شعرا، ریاضیدانان، و فلاسفه در جریان بود. مدارس وسایل تحصیل را تهیه می‌دیدند، و یک چاپخانه عبری نیز به دست منسی بن اسرائیل تاسیس یافت، و کتابها و جزوه‌های دینی بسیاری به چاپ رسیدند. آمستردام، تا دو قرن بعد از آن، مرکز خرید و فروش مطبوعات یهودیان بود. جامعه یهودیان پرتغالی در سالهای ۱۶۷۱-۱۶۷۵ به چهار هزار خانوار بالغ می‌شد و ترقیشان را با بنای کنیسه زیبایی، که هنوز هم یکی از جاهای دیدنی آمستردام به شمار می‌رود، نشان دادند. مشهور است که مسیحیان نیز در این اهدا سهیم بودند. این زمان لحظه پرسعادت زندگی یهودیان جدید بود. این خورشید را لکه‌هایی نیز فرا گرفته بودند. در حدود سال ۱۶۳۰، اشکنازی یا یهودیان شرقی (۱) از لهستان و آلمان به هلند آمدند. آنها لهجه آلمانی خاص خویش داشتند و کنیسه‌های ویژه خود را بنا نهادند؛ به سرعت رو به افزایش گذاشتند و، در نتیجه، یهودیان سفارادی، که به برتری زبان، فرهنگ، لباس، و ثروت خود مباهات می‌کردند و ازدواج با یهودیان اشکنازی را نوعی ارتداد و کفر می‌پنداشتند، از آنها نفرت به دل گرفتند. در میان یهودیان سفارادی را نوعی

ارتداد و کفر می پنداشتند، از آنها نفرت به دل گرفتند. در میان یهودیان سفاردی نیز تقسیم طبقاتی به وجود آمد: بازرگانان کوچک، و بیچارگانی که تعدادشان رو به افزایش می رفت، (میلیونها) را، که اختیار سیاست و کارکنان کنیسه‌ها را در دست داشتند، محکوم می کردند. در یکی از هجونامه‌های آن زمان چنین آمده است: (دلار می بندد و رها می سازد؛ نادانان را به مقامات عالیه اجتماعی می رساند). رهبران فرهنگی شائول لوی مورتیرا، ایساک آبو آب دافونسکا، و منسی بن اسرائیل مردانی توانا و درستکار، لیکن در کارهای سیاسی، مذهبی و اخلاقی محتاط و محافظه کار بودند. آنان همچون اسپانیاییهایی که مامور شکنجه پیشینیانشان بودند، جزمی شدند و با مراقبت شدید به تفتیش افکار بالقوه کفر آمیز پرداختند.

منسی بن اسرائیل با گشودن راه انگلستان به روی یهودیان، نام خود را در تاریخ باقی گذاشت. وی در لاروشل از پدر و مادری مارانویی، که به تازگی از لیسبون آمده بودند، به دنیا آمد؛ در کودکی او را به آمستردام آوردند؛ با سعی و جدیت هرچه تمامتر به فراگرفتن زبانهای عبری، اسپانیایی، پرتغالی، لاتینی، و انگلیسی پرداخت، و در سن هجده سالگی به مقام واعظی جماعت نوه شالوم برگزیده شد. با نوشتن کتاب آشتی دهنده، به منظور پایان دادن به اختلافاتی که در کتاب مقدس نوشته شده است، مایه خشنودی یهودیان و عیسویان را فراهم ساخت. با مسیحیان بسیاری مکاتبه می کرد و در میان آنان دوستان متعدد داشت از قبیل هوئه، گروتیوس، کریستینا ملکه سوئد، دیونسیوس و سیوس که

پاورقی

۱- اصطلاح (اشکناز) نخستین بار در (سفر پیدایش) (۱۰. ۳) به عنوان نبیره نوح ظاهر می شود. در (صحیفه ارمیای نبی) (۵۱. ۲۷) نام کشوری است در آسیای باختری؛ در میان ریههای قرون وسطی، به دلیلی ناشناخته، به آلمان اطلاق شده است؛ و اشکنازی مترادف با نام یهودیان آلمان، لهستان و روسیه آمده است.

کتابش را به لاتینی برگرداند و رامبران که در سال ۱۶۳۶ صورتش را کشید. از همه مهمتر اینکه وی توجه رویابینان مسیحی را به سوی خود جلب کرد، زیرا در موعظه‌های خود می‌گفت که به زودی مسیحایی برای سلطنت بر دنیا ظهور می‌کند. منسی معتقد به قباله، و ایدئالیستی را زور بود که می‌پنداشت به زودی اسباط دهگانه مفقود اسرائیل، که محتملاً هندی‌شمردگان امریکایی خواهند بود، پیدا و متحد خواهند شد، قوم یهود به انگلستان و اسکاندیناوی راه خواهد یافت، و ارض مقدس با همه شکوه مسیحایی خود به اسرائیل باز گردانده خواهد شد. پیرایشگران اصحاب سلطنت پنجم در انگلستان با منسی مکاتبه می‌کردند و، با وجودی که مسیحای آنها مسیحای او نبود، از نظریاتش مبنی بر ظهور نزدیک سلطنت الهی استقبال می‌کردند. در پی این تشویق، رساله امید اسرائیل را انتشار داد (۱۶۵۰) و در آن تقاضا کرد به یهودیان اجازه ورود مجدد به انگلستان داده شود. برای ترجمه لاتینی این رساله، مقدمه‌ای خطاب به پارلمنت انگلستان نوشت و شرح داد که، بنا به پیشگوییهای کتاب مقدس، یهودیان پس از پراکنده شدن در چهارگوشه دنیا، می‌توانند به سرزمین اصلی خود برگردند؛ و در نتیجه از دولت انگلستان تقاضا کرد که در جهت تحقق این شرایط اولیه به یهودیان اجازه دهد به انگلستان بروند و آزادانه به انجام مراسم دینی و بنای کنیسه‌هایشان بپردازند. خود نیز اظهار امیدواری کرد به وی اجازه داده شود به انگلستان برود و زمینه را برای تاسیس جامعه عبرانی مهیا سازد. کرامول با این تقاضا موافق بود و گفت: (علاقه من به این مردم بیچاره، که برگزیده خدایند و خدا قانون خود را به آنان داد، بسیار است). لرد میدل سکس، شاید به نمایندگی پارلمنت، نامه تاییدیه و تشکر آمیز (به برادر عزیز، فیلسوف عبرانی، منسی بن اسرائیل) نوشت. سفیرکبیر انگلستان در هلند به دیدار منسی رفت، و با موسیقی و دعای عبرانی، از وی استقبال به عمل آمد (اوت ۱۶۵۱). لیکن پارلمنت انگلستان در ماه اکتبر قانون کشتیرانی را مستقیماً به قصد بازرگانی هلند وضع

کرد؛ رقابت بازرگانی به نخستین جنگ هلند منتهی شد (۱۶۵۲-۱۶۵۴) و منسی ناچار شد اندکی بیشتر صبر کند. (پارلمنت بربون) تقاضای مجددش را با موافقت دریافت کرد (۱۶۵۳)؛ امان نامه ای برایش فرستاد؛ و پس از برقراری صلح، کرامول دعوت را تایید کرد، و در ماه اکتبر ۱۶۵۵، منسی و پسرش به انگلستان رهسپار شدند.

III- انگلستان و یهودیان

در فاصله بین تبعید یهودیان از انگلستان در سال ۱۲۹۰ تا به قدرت رسیدن کرامول در سال ۱۶۴۹، هیچ یهودی را قانوناً به انگلستان راه ندادند. عده معدودی یهودی پيله ور در روستاها، و تعدادی بازرگان و پزشک در شهرها دیده می شدند؛ ولی آنچه که انگلیسیهای دوره الیزابت از یهودیان می دانستند یا می پنداشتند از ادبیات یا شایعات مسیحی سرچشمه می گرفت. از روی همین منابع بود که مارلو باراباس خود، و شکسپیر شایلاک خویش را تجسم بخشیدند.

عده ای از منتقدان فکر کرده اند که شکسپیر به پیشنهاد گروه نمایشهای خود، که می خواست از طوفان احساسات ضد یهودی سال ۱۵۹۴ به سبب اعدام رودریگو لوپش در انگلستان سود جوید، تاجر ونیزی را نوشت. این شخص به قصد مسموم کردن ملکه الیزابت متهم شده بود، و به سال ۱۵۹۴ او را به دار آویختند.

لوپش که از پدر و مادری یهودی در پرتغال به وجود آمده بود، در سال ۱۵۵۹ در لندن مستقر شد و در حرفه پزشکی به مقامی بزرگ رسید. وی پزشک خاص ارل آو لستر بود و متهم شده بود که در مسموم کردن دشمنان این شخص با وی همدست بوده است. در ۱۵۸۶ پزشک مخصوص ملکه شد. از میان بیمارانی که به وی مراجعه می کردند یکی نیز دومین ارل آو اسکس بود که چون نوع بیماری وی را نزد دیگران فاش کرد، با وی دشمن شد. در حدود سال ۱۵۹۰ در دسیسه ای که از طرف دربار اسپانیا علیه دون آنتونیو، مدعی تاج و تخت پرتغال، ترتیب داده شده بود با فرانسیس والسینگم همدست شد، و ظاهراً جاسوسان فیلیپ دوم یک انگشتی الماس به ارزش ۱۰۰ پوند به وی داده بودند. در سال ۱۵۹۳

استبان داگاما را در خانه لوپش به اتهام توطئه علیه جان آنتونیو دستگیر می کنند؛ چند نفر دیگر نیز بازداشت می شوند، و طی اعترافات چندی، لوپش هم در توطئه ای علیه الیزابت متهم می شود. اسکس که پشتیبان آنتونیو بوده است محاکمه لوپش را عهده دار می شود، لوپش را زیر شکنجه قرار می دهند، و وی اعتراف می کند که ۱۵،۰۰۰ دوکا به وی داده شده است تا ملکه را مسموم کند، ولی مدعی می شود که منظورش صرفاً این بوده است که پادشاه اسپانیا را جریمه کند. او و دو نفر دیگر را به ترتیب به دار می زنند، غرق می کنند، و شقه می کنند. در دم آخر، در میان استهزای تماشاچیان، اعلام می کند که ملکه را مانند عیسای مسیح دوست می داشته است. شکسپیر، که با اسکس دوست بوده است، تاجر ونیزی را دو ماه پس از این اعدام می نویسد؛ و مسلماً بسیاری از تماشاگران متوجه شدند که قربانی مورد نظر شایلاک (شخصیت یهودی آن داستان) هم آنتونیو نام داشته است. گسترش کتاب مقدس، که با نسخه شاه جیمز تسریع شده بود، احساسات ضد یهودی را با آشنا کردن بیشتر انگلستان با عهد قدیم تعدیل کرد. عقاید و احساسات عبرانیان باستان صمیمانه در افکار و گفتار پیرایشگران رسوخ یافتند. اینان جنگهای یهودیان را مشابه جنگهای پیشین خودشان علیه چارلز اول می پنداشتند؛ به هر حال یهوه، رب الجنود، بیش از فرشته صلحی که در عهد جدید وصفش رفته است، با نیازمندیهایشان تناسب داشت. بسیاری از سربازان هنگ پیرایشگر در پرچمشان شیر یهودا داشتند و سربازان آهنین کرامول، در هنگامی که به سوی نبرد می رفتند، سرودهای کتاب مقدس می خواندند. پیرایشگران، که ادبیات با شکوه عهد قدیم را به عنوان (کلمه خدا) پذیرفته بودند، ناچار شدند که یهودیان را قومی بدانند که خداوند نخستین بار آنان را برای دریافت الهامات خود برگزید؛ واعظی به مستمعان خود گفته بود که یهودیان را باید به عنوان برگزیدگان خداوند محترم بشمرند، و بعضی از طرفداران برابری خودشان را یهودی می خواندند. بسیاری از

پیرایشگران بر این عقیده بودند که تایید آشکار مسیح از شریعت موسی از نفی آن توسط بولس مهمتر است و در نتیجه، بر کلیه مسیحیان انجیلی واجب کردند که از آن شریعت پیروی کنند؛ یکی از رهبران پیرایشگر، به نام سرلشکر تامس هریسن، از دستیاران نزدیک کرامول، پیشنهاد کرد شریعت موسی را در قانون انگلیس بگنجانند.

در ۱۶۴۹ لایحه ای به مجلس عوام آوردند تا روز خداوند را از روز یکشنبه کفار به روز سبت یا شنبه یهودیان تغییر دهند. پیرایشگران می گفتند که انگلیسیها نیز اکنون مردمان برگزیده خداوندند. در زمان سلطنت جیمز اول (۱۶۰۳-۱۶۲۵)، گروه کوچکی از مارانوها در لندن سکنا گزیده بودند، اینان نخست در مراسم دینی مسیحیان شرکت می جستند، لیکن بعدها کمتر می کوشیدند ایمان خود را به دین یهود مخفی نگاه دارند. کارشناسان امور مالی یهودی، از قبیل آنتونیو کارواخال، در تامین نیازمندیهای پولی پارلمنت طویل و مشترک المنافع سهیم بودند. زمانی که کرامول به قدرت رسید، از بازرگانان مارانویی به عنوان منبع اطلاعات اقتصادی و سیاسی در باره هلند و اسپانیا استفاده می کرد. او به رونق بازرگانی هلند، که قسمتی از آن مدیون ورود سیل آسا و پیوستگی یهودیان بود، رشک می برد. کرامول بلافاصله پس از ورود منسی بن اسرائیل به انگلستان، او را به حضور پذیرفت و اقامتگاهی در لندن در اختیار وی گذاشت. منسی عریضه ای تقدیم داشت و در روزنامه‌ها نیز (اعلامیه) ای انتشار داد و تقاضای تامین مذهبی دفاع یهودیان را برای ورود به انگلستان در آن تشریح کرد. او شرح داد که چرا یهودیان به علت ناتوانیهای قانونی و طبیعی و عدم تامین مادی ناچار شده اند که از کشاورزی دست بردارند و به تجارت روی بیاورند. نیز اشاره کرد که یهودیان آمستردام بیشتر از راه سرمایه گذاری تجاری زندگی می کنند تا از راه وامدهی و رباخواری نمی کنند، بلکه پولهای خود را در بانک نگاه می دارند و به پنج درصد سودی که به سپرده

هایشان تعلق می گیرد راضیند. وی بی اساس بودن این افسانه را که یهودیان کودکان مسیحی را می کشند تا از خونشان در مراسم مذهبی استفاده کنند ثابت کرد. به مسیحیان اطمینان داد که یهودیان اصراری ندارند که کسی را به آیین خود برگردانند. او چنین نتیجه گرفت که یهودیان را بدین شرط به انگلستان راه دهند که سوگند وفاداری به سلطنت یاد کنند؛ آزادی مذهب به آنها اعطا شود و از جور و ستم در امان باشند، و اختلافات داخلیشان به توسط ربیها و طبق قانون خودشان، بدون اینکه منافی قانون و منافع انگلستان باشد، حل و فصل گردند. کرامول در چهارم دسامبر ۱۶۵۵ کنفرانسی از قضات، صاحب منصبان، و روحانیان در وایت‌هال تشکیل داد تا در مورد ورود یهودیان تصمیم بگیرد. خود وی از این عقیده، نه از نظر بازرگانی، بلکه از نظر مذهبی، با قدرت و فصاحت پشتیبانی کرد: انجیل اصلی را باید به یهودیان آموخت، لیکن (اگر آنها را آزادانه در میان خود راه ندهیم، آیا می توانیم انجیل را به آنان بیاموزیم) استدلالهای وی با علاقه چندان روی رو به رو نشدند. روحانیان اصرار داشتند که یهودیان در قلمرو مشترک المنافع مسیحیت جایی ندارند؛ نمایندگان بازرگانی ایراد می گرفتند که بازرگانان یهودی تجارت و ثروت را از دست مردم انگلیسی می ربایند. کنفرانس رای داد که یهودیان نمی توانند در انگلستان منزل بگیرند، (مگر به رضایت ضمنی عالیجناب). اکثریت مردم با دادن این اجازه ورود مخالفت می کردند. شایع شده بود که اگر به یهودیان اجازه ورود به انگلستان بدهند، کلیسای جامع سنت پول را به کنیسه مبدل خواهند ساخت. ویلیام پرین، که بیست و هفت سال پیش از آن با انتشار رساله هیستریو ماستیکس ضد نمایشهای تئاتری غوغایی به پا کرده بود، اکنون نیز با انتشار رساله ای تقاضای درنگ در صدور حکم موافقت با ورود یهودیان کرد و اتهام پیشین را علیه یهودیان، مبنی بر اینکه آنان سکه ساز قلب و قاتل کودکان هستند، از نو مطرح ساخت (۱۶۵۵-۱۶۵۶). تامس کالیر، که یک پیرایشگر احساساتی بود، به پرین

پاسخ گفت، ولی با اصرار بر اینکه به یهودیان باید همچون بندگان برگزیده خدا احترام گذاشت، این دعوی را بی اثر کرد. منسی خودش با نوشتن یک دفاعیه (۱۶۵۶) از مردم انگلیس تقاضای عدالتخواهی کرد؛ آیا آنها (این اتهام وحشتناک و حیرت انگیز... را که می گویند یهودیان عید نان فطیر خود را [با] خون کودکان مسیحی، که فقط به این خاطر می کشند، جشن می گیرند واقعاً باور می کنند) او نشان داد که چه سان در طول تاریخ شاهدان دروغین چنین اتهاماتی بی اساس را علیه یهودیان عنوان کرده اند یا بر اثر شکنجه وادار به انجام چنین کاری شده اند؛ و چه بسا اوقات معلوم شده است که اتهام یهودیان بیگناهی که به این خاطر اعدام شده اند کاملاً بی اساس بوده است.

سرانجام با ایمان و شوری موثر چنین نتیجه گرفت:

از مردم بسیار شرافتمند انگلستان عاجزانه تقاضا دارم که دلایلم را به گونه منصفانه و عاری از غرض ملاحظه کنند... و مرا مشمول عذوبت و لطف خود قرار بدهند؛ و از خداوند ملتمسانه مسئلت دارم تا در ظهور زمانی که به وعده صفیای (۱) همگان اسم یهوه را بخوانند و به یک دل او را عبادت نمایند تسریع کند؛ همچنانکه او یک اسم دارد و عیدش نیز یکسان است، باشد که همه از لطف خداوند (که همیشه خجسته بادا) و تسلی صهیون برخوردار شویم.

نه این تقاضا توانست رضایت مردم انگلستان را جلب کند و نه منسی توانست اجازه رسمی ورود یهودیان را تحصیل نماید. کرامول، که به حفظ دولت و جان خود علاقه مند بود، این مسئله را کنار گذاشت، ولی یک مقررری سالیانه به مبلغ ۱۰۰ پوند (که هرگز آن را نپرداخت) از خزانه دولتی برای منسی تعیین کرد. پسر منسی در سپتامبر ۱۶۵۷ درگذشت.

پاورقی

۱- کتاب (صحیفه صفیای نبی) (۹۰۳). م.

منسی با عطیه ای که از (پراتکتور) دریافت داشت. جسد پسرش را به هلند برد تا به خاک بسپرد. رسول انگلستان، که از رنج سفر و آلام درمانده شده بود، در بیستم نوامبر در میدلبورگ از دنیا رفت و حتی آن مقدار پولی را هم که کفاف هزینه کفن و دفنش کند به جای گذاشت. او در حقیقت در این مأموریت شکست نخورده بود. بر طبق یادداشتی از دفتر خاطرات اولین، در ۱۴ دسامبر ۱۶۵۵ (یهودیان را اجازه ورود دادند). فرمان (پراتکتور) یا قانون مصوب پارلمنت بر بازگشت آنان صحنه گذاشت؛ بلکه، به طور روزافزون، با موافقت ضمنی کرامول، به آن کشور وارد شدند. وی در سال ۱۶۵۷ به یهودیان اجازه داد تا در لندن گورستان شخصی خودشان را، نه به شیوه مسیحیان، بلکه به صورت یهودیان، بسازند؛ کمی پس از آن، یک کنیسه افتتاح کردند و به آرامی به انجام مراسم دینی خود پرداختند. چارلز دوم پس از برگشت مجدد سلطنت، کمکهای مالی را که در هنگام تبعیدش در هلند از مندرس دا کوستا و عبرانیان دیگر دریافت داشته بود به خاطر آورد؛ به سودی که از جانب کارهای بازرگانی یهودیان لندن نصیب این شهر شده بود پی برد و در نتیجه، مهاجرت یهودیان را تقریباً نادیده گرفت. ویلیام سوم نیز که کمکهای یهودیان را به خاطر می آورد، علی رغم شکوه پیوسته بازرگانان و کشیشان انگلیسی، طریق مدارا در پیش گرفت. سالومن مدینا نخستین یهودی بود که بر اثر خدماتی که در مقام پیمانکاری ارتش ویلیام سوم و مارلبره انجام داده بود، به لقب سر مفتخر شد. دلان یهودی تا سال ۱۷۱۵ در بازار سهام لندن وارد شدند و کارشناسان امور مالی یهودی قدرت کوچکی را در این سرزمین تشکیل دادند. در سال ۱۹۰۴ یهودیان انگلستان سیصدمین سال تولد منسی را جشن گرفتند.

IV- اشکنازی

علی رغم جنگهای صلیبی قرون وسطی و هزاران فراز و نشیب دیگر، در سال ۱۵۶۴ ماندگاه‌های یهودی مهمی در آلمان، مخصوصاً در فرانکفورت آم ماین، هامبورگ، و ورمس، وجود داشتند. اما (اصلاح دینی) آتش کینه مسیحیان را نسبت به این قوم غریبی که عیسی را به فرزندى خداوند قبول نداشتند نه تنها کمتر نکرد، بلکه دامن زد. در فرانکفورت یهودیان حق نداشتند، مگر به حکم ضرورت، از گتو بیرون بیایند یا مهمانان بیرون از شهر را، جز با اجازه دادگاه، بپذیرند؛ لباسشان می بایستی رنگ و نشان ویژه ای داشته باشد و خانه‌هایشان را با علاماتی مخصوص، که اغلب عجیب و غریب نیز می نمود، مشخص می کردند. اغلب رشوه گیری مقامات شهری آنها را از تحمل این اهانتها معاف می داشت، لیکن دشمنی مردم عامی خطری بود که همیشه جان و مال مردم یهود را تهدید می کرد. بنابراین، در سپتامبر ۱۶۱۴، هنگامی که اکثر یهودیان فرانکفورت به عبادت مشغول بودند انبوهی از مسیحیان به گتو آنها وارد شدند و پس از بهره بردن از یک شب غارت و چپاول و ویرانی، ۱۳۸۰، تن یهودی را ناچار کردند که فقط با لباسی که بر تن دارند از شهر بیرون بروند. چند خانواده مسیحی به فراریان پناه و آذوقه دادند، و اسقف اعظم شهر مایننتس شهرداری فرانکفورت را ناگزیر کرد تا آنان را به خانه‌هایشان برگرداند، غرامت خساراتشان را به آنان پردازد، و رهبر شورشیان را به دار بیاویزد. یک سال پس از آن در شهر ورمس شورش مشابهی یهودیان را از شهر بیرون راند و به کنیسه و گورستانشان بیحرمتی شد.

ولی اسقف اعظم ورمس و لاندگراف هسن دارمشتات به تبعیدیان پناه دادند

و برگزیننده کاخنشین از بازگشتشان حمایت کرد. رویهمرفته روحانیان و کشیشان طبقات بالاتر به رواداری مذهبی تمایل داشتند، لیکن کشیشان و طبقات پایینتر به آسانی و تحت تاثیر جذبه آنی نفرت قرار می گرفتند. ناتوانی بی حقوقی دیرینه، حتی زمانی که تخفیف می یافت، همیشه بر یهودیان سایه افکنده بود و آزار و توهین جزو احتمالات روزانه به شمار می رفت. بعضی از مسیحیان متعصب کودکان یهودی را از آغوش مادرشان می ربودند و جبراً آنها را تعمید می دادند اگر جهالت نبود، تاریخ نیز به وجود نمی آمد.

جنگهای سی ساله تا حدودی یهودیان آلمان را از صدمه دور نگاه داشت. پروتستانها و کاتولیکها چنان سرگرم کشتار یکدیگر بودند که تقریباً فراموش کرده بودند که یهودیان را، حتی موقعی که اینان به آنها پول قرض داده بودند، بکشند. امپراطور فردیناند اول مقررات سنگینی علیه یهودیان اتریش وضع، و آنها را مجبور کرده بود از بوهم بیرون بروند (۱۵۵۹)؛ لیکن فردیناند دوم از آنان پشتیبانی کرد، اجازه داد تا در شهر کاتولیکی وین کنیسه بنا کنند، نشان مخصوص را از میان ببرند و به بوهم باز گردند. یهودیان بوهم قول دادند که سالانه ۴۰،۰۰۰ گولدن برای تامین هزینه‌های جنگی امپراطور بپردازند. فردیناند دوم، برای اینکه از مسیحیانی که از رواداری مذهبی وی گله مند شده بودند دلجویی کرده باشد، دستور داد تا یهودیان پراگ هر یکشنبه در مراسم دینی مسیحی شرکت جویند و برای آنان که تخلف کنند یا بخواهند جریمه‌هایی نیز معین کرد. ماندگاه‌های یهودی آلمان پس از صلح وستفالی سریعاً رو به افزایش گذاشت. طولانی بودن جنگ تعصب خشک و ایذا و آزار را تا حدودی بی اعتبار کرده بود؛ پس از شورش قزاقها در سال ۱۶۴۸ و کشت و کشتار یهودیان متعاقب آن، صدها یهودی از لهستان به آلمان آمدند. بین سالهای ۱۶۷۵ و ۱۷۲۰ به طور متوسط سالی ۶۴۸ بازرگان یهودی در بازار مکاره لایپزیگ شرکت می جستند. شاهزادگان آلمانی در اداره امور مالی و سازمان تدارکات ارتش و دربار خود از

وجود یهودیان استفاده می کردند. روی همین اصل بود که ساموئل اوپنهاইمر امور مالی امپراطوری را در لشکرکشیهای اواخر قرن هفدهم اداره می کرد و سامسون ورتهایمر بر امور کارپردازی ارتش امپراطور در جنگ جانیشینی اسپانیا نظارت داشت. نفوذ ملکه مارگارت ترزا، که در اسپانیا به دنیا آمده و یسوعی مسلک بود، بر شوهرش لئوپولد اول موجب طرد یهودیان از اتریش شد، لیکن فردریک ویلهلم، برگزیننده بزرگ، بسیاری از این تبعیدیها را به براندنبورگ راه داد و جامعه یهودیان در برلین یکی از بزرگترین جوامع یهودینشین اروپا شد.

یهودیان اروپای مرکزی از قرن دوازدهم به توسعه زبان خود، یدیش (یودیش)، که بیشتر از آلمانی مخلوط با عبری و اضافات اسلاوی تشکیل یافته بود و آن را به خط و شیوه عبری می نوشتند، پرداختند. یهودیان باسواد به تحصیل عبری ادامه دادند، لیکن نشریات غیردینی اشکنازی غالباً به زبان یدیش تهیه می شد. ادبیات یدیش، که از طنز و احساسات خاص بومی غنی شده بود، ظهور کرد. داستانهای عامیانه ای که از قرون و کشورهای باستانی دست به دست گشته بودند، یا نمایشهای کوتاه سرورانگیز جشنهای بهاری و ضرب المثلهای خردمندانه خانوادگی (یک پدر از ده فرزند نگهداری می کند، ولی ده فرزند یک پدر را نگه نمی دارند) بر غنای آن می افزودند. این ادبیات تا پیش از ۱۷۱۵ فقط به وجود یک نویسنده به نام الیاس بوخور افتخار می کرد که در زبان عبری ادیب بود، به زبان یدیش شعر می سرود، رمانسهای خیالی به نظم هشت و تدی می نوشت، و مزامیر را به شیوه صحبتهای روزمره عامیانه درآورد. اسفار خمسه به زبان یدیش در سال ۱۵۴۴، یعنی فقط پانزده سال پیش از انتشار کتاب مقدس آلمانی لوتر، منتشر شد؛ و ترجمه کامل کتاب عهد قدیم به زبان یدیش در سالهای ۱۶۷۶-۱۶۷۹ در آمستردام انتشار یافت. یهودیان آلمانی اکنون در راه رهبری فرهنگی قوم خود گام برمی داشتند. یهودیان در قرن دهم از راه آلمان به لهستان وارد شدند. با وجود کشتارهای گاه و بیگاه، تحت حمایت دولت

ترقی کردند و تعداد شان افزایش یافت. در سال ۱۵۰۱ حدود پنجاه هزار یهودی در لهستان می زیستند که در سال ۱۶۴۸ به پانصد هزار نفر بالغ شدند. طبقه اشراف (زلاچتا)، که بر مجلس ملی لهستان نفوذ داشتند، از یهودیان حمایت می کردند، زیرا مالکان پی برده بودند که اینان در جمع آوری مال الاجاره مالیاتها و نیز اداره املاک، افرادی شایسته اند. حکمروایان لهستان در قرنهای شانزدهم و هفدهم، به استثنای چند نفر، همه از آزادمنشترین شاهان زمان خود بودند. ستفان باتوری دو حکم صادر، وطنی آنها به یهودیان حق بازرگانی اعطا کرد و اتهام خونریزی برای مراسم مذهبی را افتراپی ظالمانه دانست که دادگاههای لهستان نمی باید به آن رسیدگی کنند (۱۵۷۶). اما دشمنی عامه مردم هنوز باقی بود. درست یک سال پس از این احکام، عده ای به محله یهودی نشین پوزنان یورش بردند، خانهها را غارت کردند و بسیاری از یهودیان را کشتند. باتوری مقامات شهری را به علت سهل انگاری در جلوگیری از این شورش جریمه کرد. سیگیسموند سوم به رواداری مذهبی شاهانه ادامه داد. دو عامل موجب شدند که دوران این حسن نیت دولتی پایان یابد. بازرگانان آلمانی در لهستان، که از رقابت یهودیان منزجر بودند، مردم را در شهرهای پوزنان و ویلنو به شورش علیه آنان واداشتند و کنیسه ای را ویران و خانههای یهودیان را چپاول کردند (۱۵۹۲)؛ آنان درخواستی مبنی بر (عدم رواداری مذهبی برای یهودیان) به شاه تسلیم کردند (۱۶۱۹). یسوعیان، که باتوری آنها را به لهستان آورده بود و بلافاصله رهبری فرهنگی کاتولیکها را در لهستان عهده دار شده بودند، در مخالفت با این رواداری مذهبی به آن جهاد پیوستند. اتهام اجرای مراسم دینی همراه با قتل مورد تصدیق دولت قرار گرفت. در سال ۱۵۹۸ در شهر لوبلین جسد پسر بچه ای را در باتلاقی یافتند و سه نفر یهودی به زور شکنجه اعتراف کردند که آنها او را کشته اند. آن سه یهودی را به ترتیب به دار آویختند، غرق کردند، و شقه کردند، و جسد آن پسر بچه را در یک کلیسای کاتولیک به عنوان یک شی

دارای حرمت مذهبی نگاه داشتند. نوشته‌های ضد یهودی بشدت هرچه تمامتر رواج یافتند. در سال ۱۶۱۸، سباستیان میشینسکی اهل کراکو کتاب آینه تاج لهستان را انتشار داد و در آن یهودیان را به قتل کودکان، جادوگری، دزدی، کلاهبرداری، و خیانت متهم کرده و از مجلس ملی لهستان تقاضا کرده بود کلیه یهودیان را از لهستان اخراج کنند. این رساله چنان احساساتی در مردم برانگیخت که سیگیسموند ناچار شد آن را توقیف کند. یک پزشک لهستانی طبیبان یهودی را متهم کرده بود که کاتولیکها را تدریجاً مسموم می کنند (۱۶۲۳). لادیسلاوس چهارم، شاه لهستان، به مقامات شهرداری دستور داد تا در برابر شورش عمومی از یهودیان حفاظت به عمل آورند؛ و برای اینکه از دشمنی مسیحیان بکاهد، به یهودیان دستور داد تا از همسایگی کردن با مسیحیان، بنای کنیسه‌های جدید، یا گشایش قبرستانهای جدید بدون جواز همایونی خودداری کنند. (سیم) در سال ۱۶۴۳ از کلیه بازرگانان خواست تا آنان که مسیحی هستند حداکثر منافع خود را به هفت درصد و یهودیان به سه درصد محدود سازند؛ در نتیجه، مسیحیان اجناسشان را از یهودیان می خریدند، و یهودیان، هم به منافع بیشتر می رسیدند و هم منفورتر می شدند. تعداد یهودیان لهستانی، علی رغم نفرتها، محدودیتها، رنجه‌ها، و محرومیتها، فزونی گرفت. آنها عبادتگاه‌ها و مدارس بنا نهادند؛ روایات ملی، اخلاقیات، و قوانین استوار دارنده خود را دست به دست انتقال می دادند؛ و ایمان آرامبخش خودشان را عزیز و گرامی می داشتند. مدارس ابتدایی به وسیله آموزگاران خصوصی، که حق تعلیم هر دوره تحصیل را از والدین دانش آموزان می گرفتند، تاسیس یافتند؛ جامعه یهود، برای دانش آموزان بی بضاعت، از وجوه عمومی مدارس همگانی تاسیس کرد. آموزش ابتدایی برای پسران شش تا سیزده ساله اجباری بود. تحصیلات عالیه در کالج (یشیباخ) تحت نظارت ربیها تدریس می شد. یکی از ربیهای معاصر آن دوره این سیستم تعلیمات را چنین تشریح می کند (۱۶۵۳):

هر جامعه یهودی از (باهورها) (دانشجویان کالج) نگهداری می کرد و هر هفته مبلغ معینی پول به آنان می پرداخت... هر یک از این (باهورها) می بایست حداقل به دو پسر بچه درس بیاموزد... یک جامعه، که از پنجاه خانواده یهودی تشکیل می یافت، می بایستی حداقل از سی نفر از این جوانان و پسران نگهداری کند؛ هر یک از خانواده ها خوراک و منزل در اختیار دانشجو و دو دانش آموزش قرار می داد، و خود آن دانشجو مثل هر فرزند خانواده سر میز آنها غذا صرف می کرد... کمتر خانه ای یافت می شد... که (تورات) در آن تدریس نشود و رئیس خانواده یا فرزند ذکورش یا دامادش یا دانشجوی (یشیباخ)، که با آنان می زیست، در دانش یهودی خبره نباشد.

از دیدگاه بعدی و غیرروحانی ما، تحصیلات و ادبیات جامعه یهودی لهستان در حد تعالیم ربیها مقید بود و تقریباً به خواندن و فراگرفتن تلمود، کتاب مقدس، قباله، و زبان عبری محدود می شد. چون تلمود حاوی قوانین و تاریخ و مذهب قوم یهود بود، وسیله ای برای تامین انضباط شدید و عمیق فکری به شمار می رفت؛ و جوامع ستمدیده بیشک چنین می پنداشتند که تنها آن ایمان شدید مذهبی و تحصیلی که از روایات و شعایر قوم ریشه گرفته باشد می تواند در مقابل فشارهای مداوم، رنجها، سختیها، و ناامنیها به آنان نیروی پایداری و تحمل بدهد.

یهودیان لهستانی، تا زمانی که تجدد آنقدر صورت نو به خود گرفت که بتواند به آنان آزادی یا مرگ بدهد، در حالت رکود قرون وسطایی باقی ماندند. سال ۱۶۴۸ سال یادآوری مخوفی از وضع پر مخاطره آنها در قلمرو مسیحیت به شمار می رفت. در لهیب شورشی که قزاقان علیه مالکان لهستانی یا لیتوانیایی به راه انداختند، یهودیانی که مباشر یا مامور مالیات گیری این املاک بودند به دست شورشیان در آتش سوختند. در پریاسلاو، پیریاتین، لوبنی، و سایر شهرها هزاران یهودی، خواه آنان که در خدمت اشراف بودند، خواه آنان که نبودند، قتل

عام شدند. بعضیها با گرویدن به آیین ارتدوکس یونانی، و عده ای نیز با پناه آوردن به تاتارهایی که آنها را به عنوان برده می فروختند، جان خود را از این مهلکه نجات دادند. خشم شدید و دیرینه قزاقان با خونخواری و درندگی باور نکردنی به غلیان آمده بود.

یک مورخ روسی چنین می گوید:

کشتار با شکنجه‌هایی وحشیانه آمیخته بود: قربانیان را زنده زنده پوست می کندند، دو نیم می کردند، تا سرحد مرگ به فلک می بستند، روی آتش زغال بریان می کردند، یا با آب جوش می سوزاندند... اما با یهودیان به سنگدلی ترسناکتری رفتار می کردند. آنان به نابودی کامل محکوم بودند، و اگر کسی اندک شفقتی نشان می داد، به خیانت متهم می شد. قزاقان طومارهای قانون را از کنیسه‌ها بیرون می کشیدند و شرابخواران روی آنها به پایکوبی می پرداختند. پس از آن، یهودیان را روی آنها قرار می دادند و با سنگدلی قصابی می کردند. هزاران کودک یهودی را به چاه انداختند یا زنده به گور کردند.

گفته می شود که تنها در یک شهر، شهر نیمیروف، شش هزار یهودی در این شورش از بین رفتند. در شهر تولچین هزار و پانصد یهودی را در یک پارک جمع و به آنان پیشنهاد کردند که میان گرویدن به دین مسیح یا مرگ یکی را برگزینند؛ اگر حرف وقایع نگار یهودی را باور کنیم، همه آن هزار و پانصد نفر مرگ را برگزیدند. می گویند که در شهر پولونویه ده هزار یهودی به دست قزاقان کشته، یا به دست تاتارها اسیر شدند. در سایر شهرهای اوکراین کشتارهای خفیفتری به وقوع پیوستند. هنگامی که قزاقان با ارتش لهستان روبرو شدند، به روسها پیوستند و لشکریان مسکوی در کشتار و نفی بلد یهودیان موگیلف، ویتبسک، ویلنو، و شهرهای دیگر، که از دست اهالی لیتوانی و لهستان خارج کرده بودند، با قزاقان همدست شدند.

حمله سال ۱۶۵۵ کارل دهم، پادشاه سوئد، به لهستان مشکل دیگری برای یهودیان به وجود آورد. آنان نیز، مثل بسیاری از لهستانیها، از سوئدیهای فاتح بدون مقاومت و به عنوان منجیانی که آنها را از دست روسهای وحشتناک رهایی داده اند استقبال کردند. موقعی که ارتش تازه لهستان قیام کرد و سوئدیها را از آن کشور بیرون راند، به قتل عام یهودیان ایالات پوزنان، کالیش، کراکو، و پیوترکو پرداخت و فقط خود شهر پوزنان را در امان داشت. رویهمرفته این حوادث مصیبتبار، که در سالهای ۱۶۴۸-۱۶۵۸ در لهستان، لیتوانی، و روسیه به وقوع پیوستند، تا روزگار ما، از خونینترین روزهای تاریخ یهودیان اروپا به شمار می روند و از لحاظ وحشت و تلفات از قتل عام جنگلهای صلیبی و (مرگ سیاه) (۱) به مراتب پیشی گرفتند. یک برآورد محافظه کارانه نشان می دهد که ۳۴،۷۱۹ یهودی کشته شدند و ۵۳۱ جامعه یهود از بین رفتند. در همین دهه غم انگیز بود که مهاجرت دسته جمعی یهودیان از ممالک اسلاوی به ممالک اروپای باختری و امریکای شمالی آغاز شد و، در نتیجه، یهودیان در چهار گوشه جهان پراکنده شدند. در لهستان یهودیانی که جان به در برده بودند به سر خانه و کاشانه شان برگشتند و با بردباری به بازسازی جوامع ویران شده خود پرداختند. یان کازیمیر، شاه لهستان، اعلام کرد که تصمیم گرفته است تا سرحد امکان زیانهای ناشی از این مصایب را در مورد رعایای یهودی خویش جبران کند؛ قوانین حقوقی و تأمینی جدیدی به سود آنها وضع، و مراکزی را که در این آشوبها بیش از همه زیان دیده بودند موقتاً از پرداخت مالیات معاف کرد. اما دشمنی و کینه ملی و عقیدتی همچنان پای برجا بود و گاه گاه به ترحم و دلسوزی مسیحی آراسته می شد. در سال ۱۶۶۰ دو ربی یهودی را بر مبنای اتهام

باورقی

۱- نوعی طاعون که در قرن چهاردهم اکثر جمعیت اروپا را نابود کرد و چون خالهای سیاه روی بدن می گذاشت، آن را (مرگ سیاه) نامیدند. م.

همیشگی، یعنی کشتن انسان برای مراسم دینی که اکثر پاپها از قبول آن خودداری ورزیده بودند، اعدام کردند؛ در ۱۶۶۳ یک عطار یهودی ساکن شهر کراکو، به اتهام بی اساس نوشتن انتقادی شدید و تلخ علیه پرستش مریم عذرا، پس از یک سلسله اعمال وحشیانه که دادگاه مقرر داشته بود، جان داد: لبش را بریدند، دستانش را سوزاندند، زبانش را از بیخ کردند، و بدنش را هم روی آتش کباب کردند. پیشوای فرقه دومینیکیان از رم (۹ ژانویه ۱۶۶۴) به راهبان دومینیکی ساکن کراکو دستور اکید داد (از یهودیان نگویند که آماج اتهامات عدیده می شوند دفاع کنند). دانش آموزان یک مدرسه یسوعی در شهر لووف به محله یهودیان رفتند، صد نفر یهودی را کشتند، خانه‌ها را ویران کردند، و به کنیسه‌ها بیحرمتی روا داشتند (۱۶۶۴)؛ اما در شهر ویلنو محصلین یسوعی مذهب از یهودیان در برابر گروه شورشی محافظت کردند (۱۶۸۲) سوبیسکی جوانمرد کوشید تا از یهودیان لهستان دلجویی کند: حقوق از دست رفته را به آنها برگرداند، آنها را از قید اختیارات قانونی مقامات عالیه شهری که پیرو احساسات مردم بودند رها ساخت، و کلانترانی را که دادخواست یهودیان را به دربارش می آوردند با علاقه زیاد پذیرفت.

یهودیان لهستانی تا اواخر دوران سلطنت وی توانستند جای افراد از دست داده خود در آن دهه تلخ را پر کنند، لیکن وحشت آن تا چند نسل در خاطره یهودیان همچنان باقی ماند.

قانوناً، تا پیش از ۱۷۷۲، هیچ یهودی در روسیه نبود. ایوان مخوف در پاسخ تقاضای سیگیسموند دوم، مبنی بر اینکه به یهودیان اجازه داده شود تا برای معامله و بازرگانی به روسیه بیایند، چنین اظهار عقیده کرد (۱۵۵۰):

مناسب نیست که به یهودیان اجازه دهیم با کالای خود به روسیه بیایند؛ چون بسیاری از مفاسد از آنان ناشی شده اند؛ زیرا آنها گیاهان زهرآگین به قلمرو ما می آورند و روسها را از دین مسیح منحرف می کنند. بنابراین، وی به

عنوان یک پادشاه، نباید بیش از این چیزی درباره یهودیان بنویسد.

موقعی که ارتش روسیه پولوتسک، شهر مرزی لهستان، را تسخیر کرد (۱۵۶۵)، ایوان مخوف دستور داد تا کلیه یهودیان محلی را یا به دین مسیح درآورند یا غرق کنند. روسها در جنگ ۱۶۵۴ با لهستان، از یافتن جمعیت بسیاری از یهودیان در شهرهای لیتوانی و اوکراین به شگفتی افتادند. آنها بعضی از این (کفار خطرناک) را کشتند و باقی را به اسارت به مسکو بردند، و این عده بودند که هسته مهاجرنشین کوچک و غیرقانونی یهود را بنا نهادند. پطر کبیر در سال ۱۶۹۸، در هلند، عریضه چند یهودی را، که اجازه ورود به روسیه را خواسته بودند، از طریق شهردار آمستردام دریافت داشت. او چنین جواب داد:

ویتسن عزیز، تو که یهودیان را می شناسی و از اخلاق و عادات آنها نیز آگاهی داری؛ روسها را هم که می شناسی. من هر دو را می شناسم و باور کن هنوز زمان آن فرا نرسیده است که این دو ملیت با هم درآمیزند. به یهودیان بگو که از پیشنهاد شان سپاسگزارم و نیز می دانم که خدمتشان برایم چقدر ارزش دارد، لیکن اگر قرار باشد که بین روسها زندگی کنند، دلم به حالشان خواهد سوخت.

سیاست روسیه در منع ورود یهودیان تا نخستین تجزیه لهستان ادامه داشت (۱۷۷۲).

۷- الهامهای ایمان

برای درک دشمنی مسیحیان با یهودیان لازم است. به نحوه پندار کاتولیکهای قرون وسطی و پروتستانهای نهضت اصلاح دینی نظر بیندازیم. آنها فقط مصلوب شدن مسیح را به خاطر داشتند، ولی آن جمعیت انبوه از یهودیان را به یاد نمی آوردند که سخنان مسیح را با خشنودی شنوده و در اورشلیم از وی استقبال کرده بودند.

آنها عیسی را مسیح و پسر خدا می پنداشتند؛ لیکن یهودیان در مسیح آن مسیحایی را که پیامبرانشان وعده داده بودند، یعنی نجاتگری که از اسارت رهایشان بخشد و از آنها دگر باره ملتی سرافراز و آزاد بسازد، نمی دیدند.

برای مسیحیان مشکل می نمود که اقلیتی را که یکتاپرستیش مثل یکتا پرستی دین اسلام چندان رقابت دوری با آنان داشت با رواداری برادرانه بنگرند. لیکن آن فریاد پرشوری که از کنیسه‌ها برمی خاست در عالم مسیحیت دو چندان انعکاس می یافت: (بشنو، ای اسرائیل! ادونای، (۱) خداوندگار ما، یکی است!) آن ایمان غرورآمیز سامی همچون رجزی بود که اصول عقیده مذهبی مسیحیان را به مبارزه می طلبید؛ عقیده ای مبنی بر اینکه (پسر آدم) که بر تارک صلیب مرده است در اصل و در حقیقت (پسر خدا)، و فداکاری لایزالش کفاره گناهان بشر بوده است و گشاینده دروازه‌های بهشت. آیا در زندگی چیزی از آن ایمان ارزنده تر و برحقتر هست مسیحیان اروپا، برای حمایت از این ایمان، کوشیدند تا یهودیان را با موانع جغرافیایی، محرومیت سیاسی، سانسور

پاورقی

۱- نام عبری خدا. م.

فرهنگی، و محدودیتهای اقتصادی به انزوا بکشانند. یهودیان در هیچ جای اروپای پیش از انقلاب فرانسه حتی در آمستردام تابعیت و حقوق کامل نیافتند. از راه یافتن به مقامهای دولتی، ارتش، مدارس، و دانشگاه‌ها، و از انجام کارهای قضایی در دادگاه‌های مسیحی محروم بودند. مالیاتهای سنگین می پرداختند، به پرداخت وام‌های اجباری محکوم بودند، و اموالشان هر آن در معرض ضبط بود. به علت محدودیت تملک زمین، و بر اثر احساس ناامنی همیشگی که آنان را ناچار می ساخت تا پس انداز خود را به نقد یا کالای منقول تبدیل کنند، از کشاورزی به دور افتادند. آنان حق ورود به هیچ صنفی را نداشتند؛ چه اصناف، از حیث شکل و هدف، بعضاً مذهبی بودند و شرکت در آنها مستلزم ادای سوگند و مراسم مسیحی بود. با قرار گرفتن در محدوده صنایع یا تجارت و امور مالی کم اهمیت، خود را در این مشاغل نیز، به سبب ممنوعیتهای متفاوت در هر مکان و متغیر در هر زمان، عاجز و درمانده می یافتند: در یک محل حق پیله وری نداشتند، در جایی نمی توانستند کاسب باشند، و در شهری دیگر حق معامله چرم یا پشم از آنان سلب شده بود. در نتیجه، غالباً کاسبکاران کوچک، پیله وران، فروشندگان کالاها یا پوشاک دست دوم یا نیم‌دار، خیاط، خدمتکار ثروتمندان خود، و یا صنعتگرانی بودند که برای یهودیان کالا می ساختند. یهودیان بینواتر، بر اثر این حرفه‌ها و اهانت‌های درون گتو، آن عادات لباس و گفتار، حيله‌ها و زیرکی‌های معاملاتی، و افکار مخصوصی را که موجب بیزاری مردم و طبقات بالاتر از آنها شد کسب کردند و در خود پرورش دادند.

بالاتر از این اکثریت پست، ریبها، پزشکان، بازرگانان، و کارشناسان امور مالی قرار داشتند. فعالیت‌های صادرکنندگان و وارد کنندگان یهودی نقش مهمی در رونق هامبورگ و آمستردام داشت.

یهودیان، در نیمه نخست قرن هفدهم، یک دوازدهم بازرگانی انگلستان را در دست داشتند؛ در وارد کردن سنگهای قیمتی و منسوجات از مشرق زمین از

دیگران جلوتر بودند؛ در کار بازرگانی بین المللی، از پیوستگیهای خانوادگی خود در کشورهای متفرقه و از آگاهی وسیعی که در زبان داشتند استفاده می کردند؛ از راههای ویژه خود اطلاعات لازمه را کسب می کردند، و این امر بعضی اوقات آنان را در پیشگویی کردن درباره منافع بورس یاری می داد. ارتباطات خارج از کشور به آنان امکان می داد که اصول اعتبارات و بروات را توسعه دهند.

البته یهودیان مخترع سرمایه داری جدیدی نبودند؛ آن طور که مشاهده کردیم، این سیستم کاملاً مستقل از آنان و بیشتر از نظر صنعت، نه از نظر امور مالی، گسترش یافت، و حتی در امور مالی نیز، در مقایسه با خاندان مدیچی فلورانس گریمالدی جنووا، یا فوگر آوگسبورگ، نقش کوچکی داشتند. وام دهندگان یهودی بهره زیاد مطالبه می کردند، لیکن با مقایسه با بانکداران مسیحی در شرایط پرمخاطره مشابه، بهره آنان زیاد نبود. ذهن یهودی، که بر اثر سختی، فشار، و مطالعه حساستر شده بود، در معاملات بازرگانی و امور مالی به چنان باریک بینی و حس جویندگی دست یافت که رقبا هرگز نتوانستند آنها را از این بابت ببخشند. اصول اخلاقی یهودیان مثل اصول اخلاقی پیرایشگران، مال اندوزی را ناروا نمی دانست؛ ربیها آن را پشتوانه امور خیریه، عضله نیرودهنده کنیسه، و آخرین وسیله برای خریدن شاهان یا عوام آزارگر می دانستند. با همه این احوال، این هم صحیح است که در جوامع یهود آلمان، لهستان، و ترکیه کسانی یافت می شدند که ثروت را نه تنها وسیله نگهداری و حفظ طایفه خود می پنداشتند، بلکه آن را مایه آسایش روحی خود می دانستند و برای جمع آوری و اندوختن آن از حيله و تدبیر بیش از وجدان استفاده می کردند و منظره فسادآلودی از ثروت فراوان را پیش چشم همگنان خود می آوردند که از تجملات چشمگیر تیره و تار شده بود و فقط مقداری اندک از آن در امور خیریه به کار می رفت. در اطراف آنان، در گتوها، یک سوم از کسانشان در محرومیتی چنان شدید می زیستند که تنها خیرات از گرسنگی نجاتشان می داد. دین

یهودیان، همچون خصوصیات اخلاقیشان به فقر و درون نگری و زنگی حقارت آمیز درون گتوها دچار شده بود. ربیها، که در قرون وسطی مردانی شجاع و دانشمند بودند، در این دوران به هواداران نوعی رازوری بدل شده بودند که از دوزخ عذاب و فقر به ملکوت رویاهای امید بخش پناه می بردند. تلمود در قرون وسطی، به عنوان روح آیین یهود، جایگزین کتاب مقدس شده بود؛ اکنون قباله جای تلمود را گرفت. یک نویسنده فرانکفورتی قرن هفدهم مدعی است که در زمان وی ربیهای بسیاری بودند که کتاب مقدس را هرگز ندیده بودند. سلیمان لوریا مشخص این انتقال و دگرگونی بود؛ وی از تلمود آغاز کرد و رساله یم شل شولومو (دریای سلیمان) خود را بر آن اساس نوشت، ولی حتی افکار هوشمندانه و تیزبین وی سرانجام به قباله تسلیم شد. این (روایات رمزی) متعلق به رازوران یهودی قرون وسطی بودند، که معتقد بودند که به آن وحی الهی دست یافته اند که در نماد ارقام، حروف، کلمات، و از همه مهمتر در حروفی که نام بیان ناکردنی یهوه را تشکیل داده اند نهفته بود. دانشپژوهان ساکن گتو یکی پس از دیگری خود شان را در این پندارها غرقه می کردند، تا اینکه سرانجام یکی از آنان چنین فتوا داد که کسانی که از حکمت پنهانی قباله، غفلت کنند سزاوار تکفیرند. یکی از مورخان بزرگ کنونی یهود می گوید: (قباله، مانند انگل، زندگی دینی یهود را در قرن شانزدهم و هفدهم دچار خفقان کرده بود. تقریباً همه ربیها و رهبران جوامع یهودی... به دامش گرفتار آمده بودند). چه آنان که در آمستردام بودند و چه آنهایی که در لهستان و فلسطین می زیستند.

در نظر یهودیانی که این چنین پراکنده شده بودند، و چه بسا بینوایی کشیده و بهتانها به آنها زده شده بود، اعتقاد و ایمان به ظهور عاجل مسیحایی که آنان را از این بینوایی برهاند و به سرافرازی و عزت سوق دهد نوعی پایه و شالوده زندگی به شمار می رفت. مایه کمال تاسف است که در قرون پی در پی می بینیم که یهودیان شیادان یا متعصبانی را به عنوان این منجی منتظر پذیرفته اند. در

جایی دیگر هم دیده ایم که چگونه، در سال ۱۵۲۴، عبرانیان مقیم مدیترانه داوود راوبینی اهل عربستان را، که حتی خود چنین ادعایی نکرده بود، به مسیحایی پذیرفتند. اکنون، در ۱۶۴۸، یک یهودی اهل ازبیر به نام سبتای صوی اعلام داشت که وی همان منجی موعود است. او جسماً شخص برگزیده قابل تحسینی بود: بلند قامت، خوش اندام، زیبا بود و مو و ریش سیاه جوانان یهودی اسپانیا را داشت. چون از طریق نوشته‌های سلیمان لوریا مجذوب قباله شده بود، به این امید که درخور وحی کامل (روایات رمزی) قرار گیرد، خود را به زهد و کف نفس سپرد. به جسمش ریاضت می داد و پی در پی و در همه فصلها در دریا استحمام می کرد و خود را چنان پاکیزه نگاه می داشت که پیروانش از بوی خوش جسمش شادمان می شدند. به زنان علاقه ای نشان نمی داد: به پیروی از رسوم یهود، در سنین کم ازدواج کرد، لیکن همسرش به سبب احترازش از انجام وظایف زناشویی از وی طلاق گرفت. همسری دیگر گرفت، و همان نتیجه مجدداً به بار آمد. جوانان به دورش حلقه زدند، از لحن شیرین قباله خواندنش تمجید کردند، و از خود می پرسیدند که آیا او از قدیسان فرستاده شده الهی نیست، پدرش از آن گروه مردمان بود که به ظهور مسیحا تا قبل از سال ۱۶۶۶ ایمان داشتند. سبتای می شنید که مردم می گویند مهدویت در شخص پاکروان و مقدس و خداشناس، قباله خوانده، و کسی که بتواند همه خوبان را در قلمرو سلطنت هزارساله مسیح گرد آورد تجلی خواهد کرد. این اندیشه در سبتای نضج گرفت که وی، که از برکت ریاضتکشی تزکیه شده است، همان منجی الهی است. صوهار، یا متن قباله قرن سیزدهم، سال ۵۴۰۸ تقویم یهودی (۱۶۴۸ مسیحی) را سال افتتاح دوران رهایی تعیین کرده بود. در آن سال سبتای، که بیست و دو ساله بود، خود را مسیحا خواند. گروه اندکی از مریدان ادعایش را باور کردند. جامعه ربیهای ازبیر آنها را به اتهام الحاد محکوم کرد؛ چون پافشاری کردند، آنان را تبعید نمودند. سبتای به سالونیک رفت و، طی یک مراسم قباله

ای، خود را به عقد تورات درآورد؛ ربیهای سالونیک او را از شهر بیرون راندند. به آتن و بعد به قاهره رفت و در آنجا مردی ثروتمند به نام رافائل چلبی به پشتیبانی از وی برخاست؛ از آنجا به اورشلیم آمد و در آنجا زهدش ربیها را نیز تحت تاثیر قرار داد. جامعه یهودی اورشلیم، که به علت قطع صدقه‌هایی که از یهودیان مصیبت دیده اوکرایین می گرفت به فقر و بینوایی دچار شده بود، سبتای را برای تحصیل اعانه روانه قاهره کرد. وی از آنجا نه تنها با پول برگشت، بلکه زن سومش سارا را، که زیباییش دعاوی سبتای را تحت الشعاع قرار داده بود، با خود به اورشلیم آورد. سر راه، در غزه، ثروتمند دیگری به نام ناتان غزه ای به جمع او پیوست، که او نیز خود را ایلیا (الیاس) می خواند و می گفت که برای هموار کردن راه مسیحا مجدداً به دنیا آمده است و مسیحا در عرض یک سال سلطان عثمانی را برمی اندازد و ملکوت آسمان را برقرار می سازد. هزاران یهودی که به وی ایمان آورده بودند به ریاضت پرداختند تا کفاره گناهانشان را بدهند و سزاوار ورود به بهشت شوند. سبتای در ۱۶۶۵ به ازمیر بازگشت، در روز اول سال نو یهودی به کنیسه وارد شد، و یک بار دیگر خود را مسیحا خواند. در این حال جمعیت انبوهی که از سرور و شادی دیوانه شده بودند مدعی او را پذیرفتند. هنگامی که یک ربی سبتای را شیاد خواند، او دستور داد تا او را از ازمیر بیرون کنند. گسترش خبر ظهور مسیحا در آسیای باختری جوامع یهودیان را سخت تکان داد. بازرگانان مصری، ایتالیایی، هلندی، آلمانی، و لهستانی این خبر خوش را به سرزمینشان بردند و از معجزات روزافزونی که به سبتای نسبت می دادند تعریفها کردند. تعداد اندکی از یهودیان در تردید بودند، ولی هزاران نفر دیگر، که تحت تاثیر پیشگوییها و امیدواریهای پر اشتیاق قباله ای قرار گرفته بودند، باور کردند. حتی عده ای از مسیحیان نیز در این شادمانی شرکت جستند و معتقد شدند که این مسیحی از میری همان مسیح است که دوباره زنده شده است. هنری اولدنبورگ در نامه ای که از لندن برای اسپینوزا نوشت

(دسامبر ۱۶۶۵) گزارش داد: (در اینجا همه شایع کرده اند که اقوام بنی اسرائیل، که بیش از دو هزار سال است پراکنده اند، به کشور شان باز می گردند. معدودی باور می کنند، لیکن بسیاری آرزومند آنند... اگر این خبر صحیح باشد، در همه چیز انقلاب روی می دهد). در شهر آمستردام ربه‌های بزرگ از سبتای جانبداری کردند؛ ظهور ملکوت آسمان را با آواز و رقص در کنیسه جشن گرفتند؛ و کتابهای دعا چاپ کردند تا به مومنان توبه و سرودهایی را بیاموزند که مقدمات ورود به ارض موعود است. در کنیسه‌های هامبورگ یهودیان مومن، از هر سن و سال، در حالی که طومارهای تورات را در دست داشتند، به رقص و پایکوبی پرداختند. در لهستان بسیاری از یهودیان خانه‌ها و داراییشان را رها کردند و دست از کار کشیدند و گفتند که مسیحا شخصاً به زودی می آید و آنان را پیروزمندانه به اورشلیم باز می گرداند.

هزاران یهودی و بعضی اوقات تمام یک جامعه، مثل آوینیون آماده عزیمت به فلسطین شدند. در ازمیر بعضی از پیروان سبتای که می دیدند مردم از همه سوی می آیند و با پیشوایشان بیعت می کنند، به چنان شوق و هیجانی دچار شدند که پیشنهاد کردند که از این پس دعای یهودیان به جای یهوه خطاب به (نخستین پسر خداوند، سبتای صوی، مسیحا و منجی) خوانده شود (مسیحیان نیز دعا را بیشتر خطاب به مسیح یا مریم عذرا می خواندند تا خداوند). از شهر ازمیر به همه یهودیان پیغام دادند که تعطیلات سوگواری یهود را از این پس به جشن و سرور تبدیل کنند، و به زودی کلیه دستورات شاق شریعت موسی، در پناه امنیت و سرور ملکوت آسمان، از میان خواهد رفت.

ظاهراً خود سبتای نیز به نیروهای معجزه آسای خود معتقد شده بود. اعلام کرد که قصد دارد به قسطنطنیه برود تا احتمالاً به پیشگویی غزه ای، مبنی بر اینکه مسیحا می تواند تاج شاهی امپراطوری عثمانی (از جمله فلسطین) را بدون جنگ و خونریزی تصاحب کند، تحقق بخشد. (اما عده ای می گویند که

قاضی ترک از میر دستور داده بود تا سبتای خودش را در پایتخت به مقامات عالیه تسلیم کند). سبتای، پیش از حرکت، جهان و حکومت آن را بین مومنترین دستیاران خود تقسیم کرد. روز اول ژانویه ۱۶۶۶، در حالی که گروهی از یاران در التزامش بودند، آهنگ سفر کرد. روز ورودش را هم قبلاً پیشگویی کرده بود، لیکن طوفان ورود کشتی را به تاخیر انداخت؛ پیروانش این حساب نادرست را یکی از دلایل اضافی الوهیتش به شمار می آوردند و می گفتند که او، با گفتن یک کلمه الهی، طوفان را ساکت کرده است. موقعی که در سواحل داردانل پیاده شد، بازداشتش کردند و او را با غل و زنجیر به قسطنطنیه بردند و به زندان انداختند. دو ماه بعد، به زندان بهتری در آبیروس منتقل شد. به همسرش نیز اجازه دادند تا به وی بپیوندد؛ دوستانش از اکناف جهان برای دلداری و تکریم و تقدیم پول به دیدارش آمدند. پیروانش ایمانشان را نسبت به وی از دست ندادند و می گفتند که، طبق پیشگوییهای معتبر، حکمروایان غیرروحانی نخست مسیحا را نمی پذیرند و به آزار و تحقیرش می پردازند.

یهودیان سراسر اروپا منتظر بودند که هر آن از زندان رهایی یابد و به پیشگوییهای شادکننده تری تحقق بخشد.

در کنیسه‌ها حروف اول اسمش - S و Z- را به دیوار می زدند. کار بازرگانی یهودیان در شهرهای آمستردام، لگه‌ورن و هامبورگ تعطیل شد، زیرا قلباً عقیده داشتند که به زودی همه یهودیان به ارض مقدس برمی گردند. یهودیانی که در مسیحا بودن سبتای تردید می کردند زندگی روزمره شان به مخاطره می افتاد. مقامات دولتی ترکیه از هیجانی که زندگی اقتصادی بسیاری از جوامع عثمانی را به خطر انداخته بود به حیرت افتادند و ضمناً می ترسیدند که اگر سبتای را به جرم شورش و شیادی اعدام کنند، موجبات تقدس و شهادت وی را فراهم آورند و این جنبش را به شورشی گران مبدل سازند. از این رو

تصمیم گرفتند که به عمل آرامتری اقدام کنند. سبتای را به آدریانوپل فرستادند. در آنجا به وی تذکر دادند که طبق فرمان محکوم شده است که وی را در خیابانها بکشند و بدنش را با مشعلهای فروزان داغ کنند؛ اما می تواند، با گرویدن به آیین اسلام، هم از این سرانجام رهایی یابد و هم در اسلام به مقامی بزرگ مفتخر شود. وی موافقت کرد. در ۱۴ سپتامبر ۱۶۶۶ به حضور سلطان آمد و، با تعویض هیئت یهودی و پوشیدن لباس ترکی، ترک آیین خود را تایید کرد. سلطان نام محمد افندی بر او گذاشت، وی را به درباری خود گماشت و حقوق مکفی برایش تعیین کرد. سارا نیز اسلام آورد و هدایای گرانبهائی از ملکه دریافت داشت. یهودیان آسیا، اروپا و افریقا ترک آیین وی را با ناباوری تلقی کردند؛ ولی سرانجام چون حقیقت کشف شد، قلب یهودیان بشکست. ربی بزرگ از میر، که پس از تردیدهای فراوان سبتای را پذیرفته بود، چیزی نمانده بود که از شدت شرمساری بمیرد. یهودیان از آن پس در همه جا مورد تمسخر مسلمانان و عیسویان قرار می گرفتند.

دستیاران سبتای می کوشیدند که پیروانش را با سخنانی از این قبیل دلداری دهند که گرایش وی به دین اسلام طبق نقشه‌های زیرکانه و برای هدایت مسلمانان به دین یهود بوده است و به زودی، در حالی که کلیه مسلمانان در پی او خواهند بود، بر یهودیان ظاهر خواهد شد. سبتای، با اطمینانی که به مقامات ترکیه داده بود که می تواند مستمعان یهودی خود را به دین اسلام برگرداند، اجازه یافت تا در شهر آدریانوپل به موعظه یهودیان بپردازد؛ در همان حال، پنهانی به یهودیان پیغام داد که هنوز هم همان مسیحاست و آنان نباید اعتقادشان را نسبت به وی از دست بدهند. اما یهودیان، نه در آدریانوپل و نه در جاهای دیگر، اثری از پذیرفتن دین اسلام نشان ندادند.

دولت عثمانی، که نومید شده بود، سبتای را به اولچینی در آلبانی، که هیچ یهودی در آن نبود، فرستاد. این مسیحای شکست خورده در سال ۱۶۷۶ در آنجا

درگذشت. پیروانش تا نیم قرن جنبش وی را ادامه می دادند، تقدسش را تایید می کردند و قیام پس از مرگش را وعده می دادند.

VI- بدعتگذاران

ربیها می دانستند که در جامعه یهود، که در میان دشمنانی سنگدل محصور شده بود، مذهب پایه و اساس زندگی و روح قانون است. از این رو از تحصیلات غیردینی که ممکن بود راه کوچکی به شک و تردید باز کند، جلوگیری به عمل می آوردند. یوئیل سیرکیس، ربی بزرگ شهر کراکو، فلسفه را به عنوان مادر بدعت و (فاحشه) مرگ آوری می دانست که سلیمان درباره اش گفته بود: (هرکس که به سوی او رفت هرگز برنگشت) و بدین جهت محکومش می کرد؛ او بر آن بود که اگر فردی از یهودیان منطقه تحت نفوذ روحانی وی به فلسفه گروش پیدا کند، باید تکفیر و طرد شود. یوسف سلیمان دل مدیگو، که در ۱۶۲۰ از ایتالیا به لهستان آمده و هنوز تحت تاثیر رنسانس بود، از حذف علوم از مواد درسی و کتابهای قرائت یهودیان به ترس و نومیدی دچار شد. وی چنین نوشت: (نگاه کنید، تیرگی زمین را پوشانده است، و جهالت فراوان است... می گویند خداوند نه از تیرهای تیز علمای زبان، شعرا و منطقین لذت می برد و نه از اندازه گیریهای ریاضیدانان و حسابگری منجمان). دل مدیگو نبیره الیاس دل مدیگو بود که در محافل مدیچی عبری تدریس می کرد. وی انحرافش را با تحصیل زبان یونانی و آموزش تلمود نزد پدرش، که در شهر کرت ربی بود، آغاز کرد و در دانشگاه مترقی پادوا، تحت سرپرستی گالیله، به تحصیل علوم پرداخت. در رشته پزشکی تحصیل کرد، که از آن راه، هم امرار معاش کرد و هم صاحب اسمی ایتالیایی شد؛ لیکن علوم مخصوصاً ریاضیات باعث اغوای وی شدند، و با دنبال کردن آنها، از بعضی عقاید مذهبی دست کشید. اصولاً تغییر روش ناگهانی حالتی متزلزل و ناآبست به وجود می آورد و احتمالاً تا مدتی شخصیت را نابسامان

نگاه می دارد. یوسف، که دگرگون و ناآرام شده بود، دیار به دیار می گشت. در قاهره و قسطنطنیه موقتاً به فرقه قرائیم یهودیانی که (مانند پروتستانها) روایات کلیسایی را مردود می دانستند و کتاب مقدس را تنها منبع الهیات خود می پنداشتند دل بست. در هامبورگ و آمستردام پی برد که دانش پزشکی از دانش پزشکان آن سامان بسیار عقب افتاده تر است و برای تامین زندگی به مذهب رسمی گروید، به گروه ربیها پیوست، و سرانجام به دفاع از قباله پرداخت در پراگ به عنوان یک پزشک گمنام دیده از جهان فرو بست (۱۶۵۵). لئو بن اسحاق مودنا صاحب ذهنی هوشیارتر و عمیقتر بود. وی نام ایتالیایی خود را از شهری گرفت که خانواده اش، پس از تبعید از فرانسه، به آنجا مهاجرت کرده بود. وی کودکی شگفت انگیز بود، در سه سالگی (شرح زندگی انبیا) را می خواند، در ده سالگی موعظه می کرد، و نخستین اثرش را در سیزده سالگی منتشر کرد. این نوشته گفتگویی بود علیه قمار که خود وی در آن استاد بود و تا پایان عمر بدان وفادار ماند. بزرگترین قمار وی ازدواجش در سن نوزده سالگی به سال ۱۵۹۰ بود. از سه پسرش، یکی در سن بیست و شش سالگی مرد، دیگری در بلوا کشته شد، و سومی به عیاشی پرداخت و در برزیل ناپدید شد. یکی از دو دخترش در دوره زندگیش مرد؛ دیگری، که شوهرش را از دست داده بود، سربار پدر شد که زنش دیوانه شده بود. لئو، در گیرودار این مصیبتها، به علت قماربازی تکفیر شد. مقاله ای نوشت که ثابت می کرد که ربیها، در این فرمان، پای از حدود شریعت موسی فراتر گذاشته اند. این فرمان به زودی لغو گردید.

ضمناً در ادبیات کتاب مقدس، تلمودی، و ربیها استاد شد، فیزیک و فلسفه آموخت، و اشعاری متوسط به زبان عبری و ایتالیایی نیز سرود. موقعی که به مجمع ربیهای ونیز راه یافت، نطقهایی به زبان ایتالیایی ایراد کرد که به حدی فصیح و فاضلانه بودند که بسیاری از عیسویان به محضرش کشیده شدند. نجیب زاده ای انگلیسی، از دوستان مسیحی وی، او را دست اندر کار نگاشتن شرحی

پیرامون آیین مذهبی یهود به زبان ایتالیایی کرد. لئو، موقعی که تاریخ آیین عبرانی را در دست تهیه داشت (۱۶۳۷)، به این نتیجه رسید که بیشتر تشریفات کهنه و قدیمی، که اکنون از مقصود اصلی خود منحرف شده اند، بسیاری از مفاهیم و اهمیت خود را از دست داده اند.

در اثری گمنام، کول ساکال، پیشنهاد کرد که در عبادات و مراسم مذهبی عبری تجدید نظر به عمل آید و آنها ساده شوند؛ قوانین غذایی برداشته شوند؛ و تعداد و آداب سخت روزهای تعطیل کاهش یابند. در همین کتاب از یهودیگری ربیها، به عنوان انبوهی از مشکلات بی ارزش که به قوانین معتبر یهود اضافه شده اند، انتقاد کرد؛ وی اصرار ورزیده است که از تلمود به کتاب مقدس برگردند، و عقاید بدعتی خود را نیز تا به کتاب مقدس و حتی به تمام الهامات موسی هم کشانده است. این بیانیه انقلاب را به چاپ نرساند و هنگامی که آن را پس از مرگش (۱۶۴۸) در میان اوراقش یافتند، رساله قرینه ای همراه داشت که از یهودیت رسمی دفاع کرده بود. این دو رساله تا سال ۱۸۵۲ به چاپ نرسیدند. اگر لئو جرئت یافته و رساله کول ساکال را در زمان حیاتش به چاپ رسانیده بود، اصلاحات دینی یهود شاید در همان قرن هفدهم آغاز می شد. او آنقدر با هوش بود که تاریخ را به جلو نیندازد. نگونبختترین بدعتگذاران یهودی شخصی بود موسوم به اوریل آکوستا اهل آمستردام. پدرش از خانواده مارانویی بود که در اوپورتو ساکن شده و روحاً و قلباً به دین کاتولیک گرویده بود. گابریل اسمی که در پرتغال بر این جوان گذاشته بودند نزد یسوعیان به تحصیل پرداخت؛ آنها او را با موعظه‌هایی پیرامون دوزخ سخت به وحشت انداختند، ولی ذهنش را با فلسفه مدرسی حساس کردند. به هنگام تحصیل کتاب مقدس به این حقیقت پی برد که کلیسا عهد قدیم را به عنوان کلام خداوند پذیرفته است و مسیح و دوازده حواری نیز شریعت موسی را قبول کرده اند. چنین نتیجه گرفت که دین یهود دینی الهی است؛ و پرسید که بولس حواری به چه حق مسیحیت را از دین

یهود جدا کرده است؛ تصمیم گرفت که در نخستین فرصت به دین اجدادی خود برگردد. مادر و برادرش را (پدرش در آن زمان مرده بود) متقاعد کرد تا متفقاً دستگاه تفتیش افکار را بفریبند و از پرتغال فرار کنند. پس از خطرهای فراوان، به آمستردام رسیدند (حد ۱۶۱۷). در آنجا گابریل نامش را به اوریل تغییر داد و خانواده اش جزو جماعت مذهبی پرتغالی قرار گرفتند. لیکن همان روح پژوهشگر و استقلال فکری که او را به ترک کلیسا وا داشته بود وی را از عقاید جزمی کنیسه، که به همان اندازه شدید و سختگیر بود، ناراحت کرد. او از اعتیاد ربیهای حتی دانشمند آمستردام به افکار کودکانه قباله سخت به حیرت افتاد. وی همکاران جدیدش را به خاطر مراسم و مقرراتی که حتی در کتاب مقدس هم پایه آشکاری نداشتند، و به رای او بسا اوقات با راه کتاب مقدس تضاد داشتند، دلیرانه سرزنش کرد. چون درک تاریخی اندکی داشت، تغییر مراسم و اعتقادهای مذهب یهود را در طول هزار و نهصد سال اشتباهی عظیم می پنداشت. همان طور که قبلاً از عهد جدید به عهد قدیم برگشته بود، اکنون نیز مصرّاً می خواست که یهودیان از تلمود به کتاب مقدس برگردند. در سال ۱۶۱۶ در هامبورگ رساله ای به زبان پرتغالی به نام مباحثاتی علیه روایات یعنی روایاتی که اساس تلمود بر آنها گذاشته شده بود منتشر کرد. یک نسخه از آن را به جماعت یهودی شهر ونیز هدیه کرد، که موجب تکفیرش شد (۱۶۱۸) و از لئو مودنا، که خودش یکی از بدعتگذاران بود، به جهت مقامی که در مجمع ربیها داشت، خواستند تا ادعای آکوستا را، مبنی بر اینکه احکام ربیها در بسیاری موارد مجوز کتاب مقدس ندارد، رد کند. ربیهای آمستردامی، که او آنها را فریسی (خشکه مقدس) می خواند، به آکوستا هشدار دادند که اگر از گفته خود برنگردد، وی را تکفیر خواهند کرد. او نپذیرفت و آشکارا از مقررات کنیسه سر باز زد. عمل تکفیر را علیه وی به جای آوردند (۱۶۲۳) و او را از مراوده با کلیه دوستان یهودیش محروم کردند. حتی بستگانش از او دوری می جستند؛ چون

زبان هلندی را تاکنون نیاموخته بود، تنها و بی یاور رها شد. کودکان در کوچه‌ها سنگسارش می کردند. در تلخی این تنهایی و عزلت (مثل اسپینوزای نسل بعد)، به بدعتی گرایش یافت که به همه اصول و عقاید مذهبی اروپا حمله می کرد. صریحاً اعلام کرد که، برخلاف عهد قدیم، خلود بودن روح کذب است؛ می گفت که روح فقط روان زندگی بخشی است که در خون جریان دارد و با بدن می میرد. یکی از پزشکان یهودی به نام سمیوئل دا سیلوا، در پاسخ مباحثات آکوستا، رساله در باب خلود روح را به زبان پرتغالی نوشت (۱۶۲۳) و در آن آکوستا را جاهل، بی صلاحیت، و کور خواند. اوریل در مقابل بررسی روایات فریسی... و پاسخی به سمیوئل دا سیلوا، افترازن کذاب را منتشر کرد (۱۶۲۴). سرانجامه یهود، به منظور حمایت از آزادی مذهب خود، به مجمع قضایی آمستردام اطلاع دادند که آکوستا با انکار خلود مایه ویرانی اصول مذهبی دین مسیح و یهود می شود. مجمع قضایی وی را بازداشت، و ۳۰۰ گولدن جریمه کرد و همه کتابهایش را سوزاند. اندکی بعد بدون اینکه آزار و شکنجه بدنی دیده باشد، از زندان آزاد شد. مجازات وی اقتصادی و اجتماعی بود. برادران کوچکترش سربار او و در نتیجه سربار آزادیش شدند؛ وی از آزادی محروم شد و دیگر نتوانست با هموعانش رابطه اقتصادی داشته باشد. اوریل، شاید به این علت و چون می خواست مجدداً ازدواج کند، تصمیم گرفت تسلیم کنیسه شود، از عقاید بدعت آمیز دست بشوید و به قول خودش (میمونی در میان میمونهای دیگر شود). توبه وی را پذیرفتند (۱۶۳۳) و این شکاک احساساتی، چندی در آرامش نسبی به سر برد. لیکن روح بدعتگذاری او در خفا ادامه و گسترش می یافت. بعدها نوشت: (مردد بودم که آیا شریعت موسی در حقیقت قانون الهی است یا نه و به این نتیجه رسیدم که خاستگاهی انسانی دارد). لاجرم مذهب را کاملاً به کنار گذاشت و فقط به خداوند، آن هم در حد چیزی همانند طبیعت (مثل اسپینوزا)، اندک اعتقادی یافت. وی از انجام امور طاقتفرسای مذهبی، که لازمه یک یهودی

مومن بود، سر باز زد. وقتی که دو نفر مسیحی برای گرویدن به دین یهودی به نزدش آمدند، آنها را منصرف کرد و هشدارشان داد که بدین وسیله می خواهند یوغ سنگینی بر گردن خود بنهند. آنان گزارش این موضوع را به کنیسه بردند. ربیها او را احضار کردند و از او بازپرسی به عمل آوردند؛ او را توبه کار نیافتند و در نتیجه تکفیر دومین و شدیدتری را علیه وی اجرا کردند (۱۶۳۹). بستگانش مجدداً از وی دوری جستند و برادرش یوسف در آزارش شرکت جست.

وی این تنهایی را هفت سال تحمل کرد و بعد که از نظر کار و قانون خود را به طرز اندوهناکی در زیر فشار دید، پیشنهاد تسلیم داد. سران و رهبران یهودی، که از مقاومت طولانی خشمگین شده بودند، وی را به نوعی توبه کاری و انکاری که از دستگاه تفتیش افکار پرتغال تقلید کرده بودند محکوم ساختند. نظیر مقدمات مراسم آدمسوزی، ناگزیرش ساختند تا از سکویی در کنیسه بالا رود و اعترافنامه گناهان و خطاهای خود را پیش روی همه جماعت بخواند و سوگند یاد کند که از این پس از همه مقررات و قوانین جامعه اطاعت و همچون یک یهودی راستین زندگی کند. سپس وی را تا کمر برهنه کردند و بدنش را با سی و نه ضربه تازیانه مجروح ساختند سرانجام، او را واداشتند تا در درگاه کنیسه دراز بکشد و همه حاضران، از جمله برادر کینه توزش، هنگام خروج از روی بدنش گذشتند.

از این توهین نه تنها موافق برنخاست، بلکه خشمگین هم شد. چون به خانه رفت، چند شبانه روز خود را در اتاق مطالعه اش حبس کرد و آخرین و تلخترین نوشته اش را در رد آیین یهود- کیشی که بسیار فداکاری کرده بود تا آن را بپذیرد، ولی تاریخ خودبینانه و اصول شدید دفاعی آن را، که در طول قرنهای فشار و جور به وجود آمده بود، هرگز به جان و دل درک نکرده بود- نوشت. در این نوشته طنزآمیز، موسوم به نمونه زندگی انسانی، زندگی فرهنگی خودش را نمونه رویدادهایی قلمداد کرده است که بر سر هر اهل اندیشه ای خواهد آمد. نوشته

است: (بدیها از این ناشی می شوند که از عقل صحیح و قانون طبیعت پیروی نمی شود). وی دین (طبیعی) را در مقابل دین الهی قرار داد و مدعی بود که این یکی نفرت، و آن یکی عشق را به مردمان می آموزد. چون رساله اش را به پایان رساند، دو تپانچه پر کرد، در کنار پنجره ایستاد تا برادرش یوسف را در حال عبور دید، گلوله ای به سویش شلیک کرد، ولی به خطا رفت. سپس خودش را با گلوله کشت (۱۶۴۷).

جامعه یهود کوشید که این حادثه غم انگیز را در سکوت دفن کند. ولی عده ای از اعضا نتوانستند آن را فراموش کنند. اسپینوزا در آن زمان که مراسم تکفیر به وقوع می پیوست، پسر بچه ای پانزده ساله بود؛ شاید هم در آن اجتماع و مراسمی که انجام گرفت حضور داشته است؛ و شاید با انزجار و وحشت از روی این بدعتگذار که رو بر زمین افتاده بود گذشته باشد. بینش آکوستا، به گونه ای منزله از خشم، به توسط این جوان در میراث فلسفه وارد شد.

و الله ولي التوفيق و هو يهدي السبيل

ساعت : ۰۲/۱۴

روز : جمعه

۱۱ / آبانماه / ۱۳۹۷

کرمرضا خزلی

یار مهربان

www.baghemino.com

baghemino.1339@gmail.com

Tel:09125411283-09356411283

کتابخانه
میرزا خانی